میکروفیلم تهیه شد
۱۳۸۳ /۴/ ۲۸
محمد صادق تجویدی

آستان قدس

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب گنجینه معتمدی فارسی
مصنف مرا[ئ]یند مؤلف معتمدالدوله نشاط میرزا عبدالوهاب موسوی اصفهانی
خطی شکسته ۲۳ سطری
جلد
سال چاپ یا تحریر ۱۲۵۶ قمری عدد اوراق ۱۱۷
جزء کتب ادبیات شماره خصوصی
شماره عمومی ۱۲۳۱۲ شماره قبض
واقف سید جلال الدین تهرانی تاریخ وقف مرداد ۱۳۰۶
طول ۳۴/۵۲ عرض ۲۱ شماره صفحات

گنجینه معتمدی و غزلیات از معتمدالدوله نشاط میرزا عبدالوهاب [اصفهانی]
است و از جمله کتب مرحوم میرزا اسدالله خان ... و ...
بعد در سنه ۱۷ ذی قعده الحرام ۱۳۵۱ قمری بکتابخانه رسید

سید جلال الدین طهرانی

مرحوم میرزا عبدالوهاب نشاط اصفهانی
معتمدالدوله از رجال عهد فتحعلیشاه قاجار بوده
سال ۱۲۴۴ قمری وفات یافته است

سال تحریر ۱۲۵۶ قمری است یعنی ۱۲ سال
بعد از فوت مرحوم نشاط معتمدالدوله
میرزا عبدالوهاب موسوی است
مرحوم نشاط ادیب و شاعر و صاحب
خط و حکمت و عرفان بوده از رجال
ایران بشمار میرود
سید جلال الدین

بسم الله الرحمن الرحیم

ابواب مخزن وجود کنج کنت کنزاً مخفیاً مسدود و مفتاح فاحببت ان اعرف مفتوح و مشهود گشت
شبستان هویت مطلقه روشن از احدیت ذات پس از آن سلطان واحدیت تکیه زن بساط
صفات گشت ان الله کان مکاناً فاجالساً مستوی پس با نسیم نفس رحمانی گلستان اعیان ثابته سرسبز
و نمایان شد ولی نه گلی از گلبنی شکفته و نه زلف سنبلی آشفته و نه قامت سروی افراخته و نه بر سر وی شمشاد سایه
مثنوی گل یک شاخ رنگ کرده نهان ٭ غنچه لب اتفقه از زبان ٭ عشقها نهان بهم ملیا حلند ٭ عاشق نهان
زهم مباحلند ٭ بخت عشق نخستین و منه وجود گلابی مانند قوه نامیه و به جریان الحراق از آشکر
شاهان گلستان نه نفرس و اشراف سبزه مثال از تبش گزبیة النامیه للنبات نافتند
پس گلهای گوناگون اجسام و اعیان محسوسه از آن مهر گرفته از پرده کمون بیرون شتافتند مثنوی
بوده از رخسار گلها تا رسته ٭ عندلیبا ترا انزاما شاسته ٭ طره سنبل پریشانی گرفته ٭ لاله در دل داغ
پنهانی گرفته ٭ لاله‌ها را داغ بر دلها نماند ٭ سروها را پای در گلها نماند ٭ فاصول عوالم الامکان
ثلاثه عقلی روحانی و خیالی مثالی و حسی جسمانی و سبب این ترتیب آنست که خیال که در وجوه خلاف
کیفیت خالق از توسط واسطه که نسبت خالق با وجون نسبت از گلابی ناگزیر است که هم از جهت
وجوب الی الرقت و از انزاده هم علاقه خطها بالتراب و رب الارباب روا باشد در سیر
صرف وجود و جود درجه دو امکان نیز توسط موجود واجب که زبان حالش باین طرازه ناطق صادق
فرد همای همت ما بازکرده ٭ دو کون و هر چه در آن زیر بال پرورده ٭ نور محمد صلی الله علیه و آله

وبعبارت اخری عقل اول با شاکر سبحات نزره السبحان جامعاً لجهتی الوجوب والامکان عن تأثیر الصور
والمواد بریاً من المنقصة والازدیاد منزه التراب والیه الاشارة صورة ظهور گرفت و بر آنچه فیما نحته کالبار
ومن الآثار کل شیء حی در عرف شرع از او به آب تعبیر رفت اگر چه حادث گشته ولی با قدم همدوش
و هر چند در بزم مهمان نشسته با شاهد وجوب هم آغوش بود پس در انکار عالم الشهادة و هو صرف المادة
توسط واسطه که برزخ مجرد و مادی باشد لازم شود در مرتبه ثانی عالم النفوس و مثال خیالی منفصلاً
متصلاً بالصور لا بالمواد بوجود آمد اشارة الیه من انوار العقول و هو الکرسی العالمین اذ فیه صور المحسوس و
المعقول پس در آخر مرتبه نزول عالم شهادة محفوفه بالصور والمادة موجود شد و هو متضمنه للتراکیب
والحوادث مشتمله علی الزوائد والنواقص الیه الذات ومنها الارباب ان نار عن دارها
فهم الدیار وان عن مقرها قبس الفرار انشاء الله لما لم الهیولاء الاولی وهی طلب النفس وهی الصیا
تسمی بالنار لقبولها الاشکال المادیة باسرها قال الله سبحانه وکان عرشه علی الماء ای کان تأثیر
العالم الجسمانی علی المادة بقبول حیز وشر وفی الحدیث النبوی اول ما خلق الله جوهره فنظر الیها
بعین الهیبة فذابت اجزائها وصارت ماء فتحرک الماء وطفی فوقها زبد وارتفع منها الدخان
فخلق السموات من ذلک الدخان وخلق الارض من ذلک الزبد فمراتب الوجوب
والامکان وان کان ستة ولکن این مرتبه الهویه واین الظهور فبقی ستة منها متعلقة بخلق العالم
حمد الله وکانها المراد لسته ایام و هذا العالم قد قدر بالفصول فقدر اقواتها باربعة ایام ولما تجلی الحق فی کل
نفس بالجمال والجلال فسقط خلقاً و بدا بیت گلشن ع از لقای جان ستاند زلقای جان دهد ٭ مجد الله ما نشا
ویثبت ما یرید وان لم تشعر بالتجدد والتراب تری جامده وهی تمر مر السحاب فهو سبع سموات
فی یومین ای وقتین الاخطار و وقت الادهاب اگر شنیدی کاین اجمال را در مرتبه عوالم سبعه
زاییه توضیحی باید فلیتفکر فی الفهم لعلهم یتذکرون من عرف نفسه فقد عرف ربه خلق الانسان
علی صورته الصورة مع ذی الصورة مطابق و الظل ذو الظل موافق شانا شان و اطوارا با اطوار
وصفا بوصف و آثارا باثار فعینیة النفس بازاء مرتبه الاولی و ظهورها لذاتها بذاتها فشهودها لها بصفاتها
ثم ادراک کلیات افعالها باجمالها ثم نزولها فی قوة خیالها و امثالها ثم ثم فی القوی الظاهره
بینها فی العنصر والجارحه منزل العوالم الستة الاخری هذا جمله فی دایرة الوجه خلاصه اسرار العین

والشهود ونحن للزوال فی قدسه والکل به شهود فرد خاص من که در حضرت لفظ نیست ○ ورکلیه نگفته نیست ○ غیب
الغیوب اشاره بغیب ذاتست از ذات و شهود ذات مراد از بالذات احدیت ذات
و غیب الغیوب صفاتست و علم بدین شهود و احدیت ذات و احدیت صفات و غیب الغیوب
افعالست و از مرتبه تفاصیل صفات نیست بلکه صفتی نیست مگر علم اطلاقی نه علم مقابل قدرت
و عقل که تعین اول است و احدیت صفات و احدیت افعال و نفس که تعین ثانیست و احدیت افعال و ما تحتها

درج خامس مشتمل است بر مثنویات و قصاید لکثرات و غزلیات و ترکیب بند و افراد غزلیات و رباعیات و سایر اشعار

ای خوشا آغاز غم پرواز عشق ○ ای خوشا انجام به ز آغاز عشق ○ عشق از لر و آسمان پرواز نیست ○ دو سال
دستی بر دستان باز شد ○ باز زنجیر جنون بر دامن شد ○ بند پای خرد گلدسته ○ عقلها را وقت آشفتن رسید
زار زار از نیست کعش رسید ○ مرحبا ای عشق غم پرور ما ○ ای تو هم همراز و هم غمخوار ما ○ ای فزون از فکر و از
از بار پر ما ○ هم جنون با و سم زنجیر ما ○ خیر مقدم خنده اهلا اهلا ○ لرحش اله بارک اله مرحبا ○ عقل را
ره در دل دیوانه نیست ○ خلوه حق جای هر بیگانه نیست ○ شاد بنشین در غمستم آزاد کن ○ هم خرابم
باز رسم آباد کن ○ خانه مال منزل اخلاص نیست ○ خلوه جان جای خاص الخاص نیست ولیه ایضا لطف تبدیل آتش
بود همه بود در سودا و تو بود همه ○ بر روی رخ بود آتو ی انجه ○ بود پنهان آتش در درون انجه ○ عشق تا گرم زد از آن
داغی شعلها رکرد از هر روزنه ○ شعلها راه ظهور از هر جهت شد ○ بود ای ک سراسر بر خانه ○ شد عیان
از نهانها آگاه بود ○ شعلها را دود با پنهان نمود ○ از درون جشمها جوشید رده ○ در کمین چشمها کوشید
رده ○ چشم باران رو دا جوشیده ○ روز باران دود با تیره شد ○ چون جمالش از حجاب عشق نیست
از شهود خویش رخ نقاب بست ○ بود تا بود او در چشم غیر بود ○ از خفا کاهی و گاهی از ظهور گشت ○ دائم عز است
این ما و منی جهت ○ دانی سر این بار منی ولیه تماشا کی کرو خود نظور بود ○ چشم غیر از ظلمت او دور بود
چشم ما ک ره بند کرد ○ ورنه بند هر چه بند رهی اوست ○ عشق چون پیشه طرحی آغاز کرده
برده از روی نگارش باز کرده ○ از کف آئینه اش پیش نهاده ○ آئینه از صورت خویشش نهاده ○
عکس روی خویش در آئینه دیده ○ گرچه از عکسش شد آئینه پدید ○ بر جمالش حسن از رخ است ○ عشق
روی از هر گره آراست عشق ○ بس پریشان کرد زلف مشکبو ○ در حجاب زلف پنهان کرد روده
گرچه ما محروم از روی ویسیم ○ هم اسیر زلف دلجوی ویسیم ○ تا کنون آئینه اش تا بین ○ عشق تا بیاید زدی ما عکس خویش

عالی الراد

عاشق است او با صد اشعار و نیاز ○ عشق کس دیده است با عجز و نیاز ○ صبر از عکسش چه پرداند حبیب ○ عکس کی از انها
پرداند شکیب ولیه عشق از زلف بار و ستان باز گشت ○ عاشق بی اصل اخر باز گشت ○ هجر با رفتند واند وصلها ○
عکسها رفته زی اصلها ○ مرغی افتاده سوی دام ارجمن ○ پس عجب گر گیر د آرام ار جمن ○ ور گرفتاری اسیر اید
مرغ مهجور از گلزار شد ○ طبع او با دام و دانه یار گشت ○ خاطر او فارغ از گلزار گشت ○ با هم او از آن طرف
گلستان ○ گاه در پرواز که در آشیان ○ تا بهاران غایب بر دن از یاد کرده ○ گو بهی خود را گمان آزاد کرده
یاد وش ناهر ه گلزارش بود ○ بالکل و بالش سر و کارش بود ○ لرزی یک ره در چمن نمایدش ○ ره نما جذب گلستانش
یاد پیش عشق ازو باز دستان ساز کرد ○ مرغ جان آشیان پرواز کرد ○ ولیه ایضا
گلستانش را گلها بر انجمن ○ در گلی از بلبلی شیدا انجمن ○ فرقها تا رد نیاز از هم راست ○ بلبل و گل آشنا از ازل
زانست ○ ناگهان به امتیاز از نماز شد ○ حسن و عشق از یکدگر ممتاز شد ○ احتیاج آه رخ اشعار بر دن
گشت اشعار بر آشنا فزون ○ ابر آزادی ز بالش گرفت ○ بر نما آغاز زنجیر گرفت ○ هر سبا در فرعی از او
قابل شد ○ بری جنری اهر سیا مالی شده ○ این ک بر شاخ آن ملک نغرانست ○ آن یکی با اس ودیعی ا
نیک خرانست ○ پس ابرش خوی اشعار زمان ○ آنچه با هر دیدار از دارشان ○ بر نیاز آه جست از کلها جدا
داد مرغ از آجر از سم نوا ○ نه یکی آگاه از بلبل رستم ○ بلبل را نیز از گل رستم ○ بلبل جنس یاس کو پنهان رخ
غنچه لب البهر از ایشان ○ عشقها پنهان بهم پرداخته ○ عاشقی پنهان ز هم پرداخته اند ○ بی در پرور
هنوز افراشته ○ زیر روی قمری جا ساخته ○ طره سنبل جهان در تاب بود ○ دیده نرگس بیان در خواب بود
باد نوروزی بطرف گلستان ○ شد بی جمن و از گلستان ○ عهدهای گل عیان آمد شاخ ○ غنچه لب آن از
اشتیاق آمد شاخ ○ پرده از رخسار گلها باز شد ○ غنچه لب سا ز او اما ساز شد ○ طره سنبل پریشانی گرفت ○ لاله
در دل داغ پنهانی گرفت ○ نرگس از خواب عدم بیدار شد ○ چشم او زنخ گلزار شد ○ سر و بار ابابیل گلها نماند

ولیه لاله با راز داغ بر دلها نماند ایضا

دیده را دیدار خور خیره کند ○ نور صاف چشم را تیره کند ○ دیده تاب آرد چه بیند آفتاب ○ دیدن خورشید
نتوان جز در آب ○ مهر از آب صاف ظاهر است ○ هر چه این صاف تر آن مهر آن است ○ صاف کن این
آب خاک آلوده را ○ در عدم بیرابهن مرجود را ○ عکس مهر از بند این آب کس ○ آب نما همان مهر آن
دلبس ○ آفتاب ای اخشه عکس از آب ○ آب با به او بید آفتاب ○ آب محرس ابر از حس دیگر

لک دهر چو زان بی بصر ٭ با بر اعمی گرگرد جای آب ٭ لک درآب او ببند آفتاب ٭ ما همان اعمی و عالم
عالم است چو آب ٭ زرخ سرداران خجل آفتاب ٭ گاه زر ریش برکه در بن ٭ گاه از آتش لب که در دهن
کرد و در آب و گرد و غرقه کش ٭ یا چو زر وجه اگر بربندد نفس ٭ حسن ملبس و ذوق که بیند چو آب ٭ دیده
با بر یا بپسند آفتاب ٭ خواست تا آن کند اسرار خویش ٭ بر دیار لب برخسار خویش ٭ چرخ و ماه آفتاب
آنچه بیند ٭ آفتابش از سحاب آنچه بر ٭ آسمان آنچه افتاد بر رخش ٭ آفتاب و سایه بر رخش ٭ گر سخن دیدی
خواهی پرده است ٭ روی او در پرده پنهان کرده است ٭ بی حجاب و بی سحاب و بی نقاب ٭ آفتاب است آفتاب
آفتاب ٭ خامشی آنکه کمین سخن در پرده به ٭ راز از بیگانه پنهان کرده به ٭ تا نسوزد هر چه بر دو هر چه هست ٭
از نگه نی بر جمالش پرده بست ٭ آفتابی گشته پیدا در سحاب ٭ تا در آب افتاد عکس آفتاب ٭ آفتابی
بحر زای دار خبر ٭ آفتابی در دل هر قطره نیز ٭

ولہ ایضاً

محفل عشقش چه می آراستند ٭ اول از نیکانکان برخاستند ٭ ساقی آنکه بر درگردش فلک ٭ باله بار
سینها آتش فکند ٭ باله تو ق انجم افروزند ٭ آتشی می بار عالم در زند ٭ دست جذبه دامن جانها گرفت
ابک حیره راه دامنها گرفت ٭ آسمانها وزر ملبها برخروشیدند ٭ گر حریفان همان بزم خروشیدند
از یکی جرعه زمین سرمست شد ٭ هم ز پا افتاد و هم از دست شد ٭ مست افلاک است از جرعه خمی نی شناسند
سر زبانی با زبر ٭ طاقت چرخ از نسیج پیش بود ٭ در لب ظرف هم زبان بیش بود ٭ دور ما خورده است
اکنون سرخوش است ٭ از پی دور دگر درگردش است ٭ شخص انسان کز همه کامل تر است ٭ ذات او از لطف حق
شاکر است ٭ جرعه ها نوشیده دمادم ٭ جرعه نه پیمانه نه خمخانها ٭ نشاه بی کرده نه در روی بروز ٭ آگهی او را نه
از سنگینی بهره ٭ جنبش کرده و آرام زمین ٭ گشته در رقص و چرخ او ضمین ٭ گر نجنبد عرش فرش از راه او است ٭
از چه انگکان زدن خرگاه او است ٭ در گرا هر کی بکلین و بکران ٭ آید او از صحنه تا بدان ٭

ولہ ایضاً

عقل را با عشق در هم بخشید ٭ صورت معنی بهم آمیختند ٭ مجتمع کردند انوار وجود ٭ متحد گشتند اطوار وجود ٭ گشت مید
مظهر معنی است ٭ بر همه چو مظهرا و در اوتی ٭ هستی از نور رخش بر پایه است ٭ ز آفتابش زرد و عالم سایه است ٭
کس ندیده سایه او افتد بخاک ٭ سایه کی دیدی کسی از نور پاک ٭ سایه اش چون جا گرا نام ایست ٭ لاجرم از
خاک بر افلاک تاخت ٭ از همه پاکان رضا کرد هر آن ٭ آفتاب و ماه و دیگر اختران

سالها

سالها باشند از آن نور پاک ٭ تیره پیش رای او مانند خاک ٭ دست خود مرسی چه خوز تابنده گرد ٭ عیسی از لب مرده
زنده کرد ٭ هر کجا مرغی نوای بسر رود ٭ راز آن گرش سلیمان بشنود ٭ نغمه داود گوشش جان فزا ٭ طلعت یوسف
بر دل زنجا ٭ داشتندی هر یک از پیغمبران ٭ معجزی از بهر عجز منکران ٭ جمع آمد جمله در ذات او پنهان
شد چه ذات آیات او ٭ ولہ ایضاً شاه با گر عرش و کرسی باج خواست ٭ این زمان افسانه معراج خواست ٭
جامه هستی خود چون چاک کرد ٭ فرش راه از اطلس افلاک کرد ٭ مقصد او عشق و رسم مقصد عشق ٭ رهبر او
عشق و همراه بود عشق ٭ نه بکنایه با مکانی رفته بود ٭ با مکان لا مکانی رفته بود ٭ با شی تاریک و رای
شد سفر مشکل چه بر اهل حجاز ٭ ملک جا بودش در آنجا از گشت ٭ سوی یا ما گاه ز آنجا راه جست ٭ سوی یا
زانجا چه عزم راه کرد ٭ دیده را بیدار و دل آگاه کرد ٭ از نشان راهها پرسیده بود ٭ بر نشین چه
ک بیابان را ندیده بود ٭ باز سوی منزل آغاز رفت ٭ از همان راهی که آمد باز رفت ٭ راه او در
دیار خویش بود ٭ مقصد او کی یار خویش بود ٭ نه همی آنکه ایام رفته بود ٭ روز ما شبها نهانه رفته بود ولہ ایضاً
ای یگانه گوهر سلک وجود ٭ در نه نقش خوش کلک وجود ٭ می ندانم اولی یا آخری ٭ جز بیاد
از همه چیز کرم برتری ٭ هر دو چشم منکرانش کور باد ٭ در نه ذات راد و عالم پرور باد ٭ مهر با هر ذره
بر تو افکن است ٭ کوری هر کو نه بیند روشن است ٭

ستایش و مناقب

ولی الله از همه جمله کائنات اشرف است و کبریا اقرب و لی للتراب و رب الارباب و هم ابو تراب
بالکمال بنده که او حاصل است و گنج جوهر عبودیت واصل رضای او مظهر قضا است و خواست او
٤ خواست خدا هر چه او خواهد خدا خواهد چنین لا یزال یتقرب الی الله بالنوافل فبالله یسمع و بالله
یبصر و به یبطش و به یمشی و به یقوم او راست ید اللهیت و هر چه کون بر آن تعلق گیرد از
قدرت الهی او را بدین صفت خوانیم و نخواهیم از این برتر از ایم و گوییم شاید او را اشرف است و ما بدانیم
و ما للتراب و رب الارباب والله اعلم بولیه والصلوة علی نبیه والسلام

ولہ ایضاً

سید کونین سبط مصطفی ٭ بهترین فرزند خیر الاولیا ٭ پروریده حق در آغوش بتول ٭ زینت دامان
دوش رسول ٭ جبرئیلش مهد جنبان صبح ٭ بشنواد را مایه الشیر خدا ٭ منبع هستی است آن فرخنده ذات
رشحه رشحه زو رسد بر کائنات ٭ قوم را از وی فیض آورد او ٭ یک را ممتاز اندر کرد او ٭ دشمن از وی
دشمن آمد دوست از وی دوست شد ٭ بد ز بد گشت نکو از نکو است ٭ هم رحم و دشمن از حد و لیست ٭ هم ز ما

از بی برورت ؛ رهبرش گرد خود رفتار خویش ؛ پس بعکس بر تسلیم پیش ؛ آن بگو جز این خطاب مستطاب
فهم کن والله اعلم بالصواب ؛ نه گمان این فعل بمبرز داد ؛ از ازل خود تا ابد مبرز داد ؛ مصطفی و دودمان الرضا
مرتضی و خاندان مصطفی ؛ جمله مستمند اطفای اوست ؛ روز بازوی یدالله دست اوست ؛ کی بسیلی او را از او
دست لبست ؛ شیر را روبه چرا از دست لبست ؛ گر نه خود از زنده کی شیر آمدی ؛ عاجز از روباه کی شیر آمدی
این سعادت از ازل او را رسیده است ؛ این شهادت از پی آن حضرت است ؛ چون جام دوست از دم شفقت
زیر زخم تیر دشمن فرق گشت ؛ هر کرا آزو دستانش خواه دوست ؛ زیر تیغ دشمنان نشاید دوست
از نخست افتاد چون مقتول عشق ؛ لاجرم شد عاقبت مقتول عشق ؛ گر صبا ما را آید عجب ؛ گفت حق خود در حدیث من طلب

وله ایضاً

طالب فکر کرز رک ره کی ؛ را نهانماش هر زلی ؛ چون هر بشناسد از آیات من عاشق اید
بر صفات و ذات من شد به عاشق ازین آگه شد همی ؛ زان پس او را زنده نکه از من ز بی ؛ پس عجب
هر ذلکر کشتم نمش ؛ عاشق است و لازم آید کشتنش ؛ کشتن عاشق بهر جز بهر دلست ؛ خاصه
این عاشق که مشوق خدا است ؛ پس مرا ازین پی مصطفی ؛ در شهید خویش باید خونبهای او که
هم منظر و هم مقتول من گشت زان ؛ آن تا که شد مقتول من ؛ هر دو عالم نیست خونش را بها
عوض او را فقط باید خونبها ؛ هم منم دل بر ده هم بهر دلش ؛ هم منم مقتول و هم قاتل منم ؛ که ترا ابنم کار خونش
دیگری را خونبهای خویشتن ؛ خویش را نه را الکافی بخشمش ؛ کشته ام تا زنده کافی بخشمش ؛ کشته عشق
ای ای زنده نزی ؛ تا ابد باقی و پاینده شوی ؛ عقبا ز را انکار دیگر است ؛ رسم او رسم و بار دیگر است
بی سبب با دوستداران دشمن است ؛ دشمنی او همین کشتن است ؛ کشتگان خویش را شد دوستدار
گر کند عشق ای خوشا آن اعتبار ؛ این بود آئین عشق این کیش عشق ؛ چاره جز مردن نباشد پیش عشق
هم نهان دارد و مردان زنده کی ؛ هم خدا از وی نهان در زنده کی ؛ عشق کار سرا است و زنده است
در خدا او بی کرای بنده است ؛ بنده کی از تو چه گیست ؛ حاصل آن تا هر بنده کیست ؛ بنده کی
جهد و جزا را یافتن ؛ از خدای برای جز الشنافتن ؛ هر چه جز حق از میان برداشتن ؛ بنده کی هم
بر گران بگذاشتن ؛ نه عمل را راه و در این شاه راه ؛ علم را نه راه در این بارگاه ؛ هر کجا ما همه
راهم [illegible] ؛ حق [illegible] افسانه [illegible] ؛ چون رسید اینجا سخن خامشی [illegible] لب به بند
ای [illegible] ؛ رازهای سربسته کوش دار ؛ کلک در کش زبان خاموش دار ؛ از معانان

در میانه ام ؛ میرساند هر دم زانو بمیانه ام ؛ در درون سینکده آوازهات ؛ بر زبان حرف و حرف خویش را می
رازهای آیم را نگامکرش ؛ کلک شکر بر کرد شد نو حرفش ؛ بازبان تیغ عزم لبریز کرد ؛ زانشین آتیم
آتش تیز کرد ؛ کوه از ان قطع می بریش شد ؛ کی ترانم مرد کر خاموش شد ؛ محرم ازانم محرمی هر که
خواه کو پا بشوئی ؛ راز خوبان را چرا باید نهفت ؛ راز با پیر تان باید گفت ؛ راز خوبان را نگفتن
کی رواست ؛ رازهای با نهفتن راز است ؛ خود را در بی پرده گفت ؛ آنکه در پرده بباید رفت راز

ماه کی باشد روا در زیر میغ ؛ مینها نهان با پای در تیغ

وله ایضاً

تا بکی ای نفس علت زار من ؛ ای شده درد تو درمانهای من ؛ تا بچه [illegible] باید بردم ؛ روی دل بر تو باید بودنم
روزگاری شد خرابات جسته ام ؛ هر چه خرابات رخ خاطر نشسته ام ؛ بی هوای تو دمی نغنوده ام ؛ بی رضای تو
مگر کی بهر ام ؛ هم بصرت خرد و انصاف خرد ؛ یکزمان بشنو ز من اوصاف خود ؛ دام تهذیب دلم
ثبت بر قصر بلا افگند ؛ جز [illegible] ز یار خود دوری کند ؛ از دیار خویش مهجوری کند ؛ نام مردن زنه کی بگذاشتی
مستی باید کی بگذاشتی ؛ سازی کر یا فی نکفی عمت ؛ زخمی از خود دی نکفی مرهمت ؛ خود شادی روی [illegible]
سوی عشم سازی کنان لشتافتی ؛ از نکونامان گریزی تا کجا ؛ با نکونامان ستیزی تا کجا ؛ نکتها از نام تو دارند
از تو بد نامان کنون آزند است ؛ خویش را بدنام ور زالکهم ؛ نامها در ننگ بهرا کرده ؛ والله اعلم

وله ایضاً

ای گرفتار جهان پیچ پیچ ؛ هیچ دانی کین جهان هیچست هیچ ؛ ای ترا از سر راه انداخته ؛ ترا تن شهره بهر تو ساخته
راه پر آفت و دزدان اگهند ؛ همرهان راه دزدان رهند ؛ بر کجا رو بر نه تا بکی ؛ معصر از سر راه
جو دی تا بکی ؛ ای ره از بره هنوز دیگر ؛ معصیت از تو هنوز دیگر ؛ دیده غفلت یکی این راهست کان مقصود
مقصود تو در خانه ماند ؛ باز کرد ای بیخبر از راز خویش ؛ باز جو انجام خود از آغاز خویش

وله ایضاً

ای منوی ار دچرا دادی ؛ در دو تو را به بهبودی ؛ در قفس خود رخ ابنا دهم ؛ هر چه الالق بهری دادیم
ار دورت چون ساختم عزم سفر ؛ کردم از انجا چه آغاز سفر ؛ زاد و راه دلکشه در پا بیرام ؛ هم تو خود دادی ابر پا به ام
گرد این گروانان آورده ام ؛ هر چه را بردم بمان آورده ام ؛ گر چه عمر هم خود عصیان ترند ؛ در جهه عصیان هم
بفرمان ترند ؛ این زمان پشت بیاراش کنا ؛ نبود هم عذر از زبانی عذر خطا ؛ از کنا جه فرام سیم هم ؛ طالب بخشش لطف
بی رنگ کریم ؛ بر کرمی تو ادعان کرده ام ؛ بست ار جرم ار تنان آورده ام ؛ گر ضمیر ما اسرار است ؛ گر زبان لال است گفتار است

تا رجا یم را ز نقصان رشته‌ایم ٭ در وجود هم چشم حیران گشته‌ایم ٭ دوری و محرومی و نادانیم ٭ از ازل نقش است بر پیشانیم ٭
آنکه هر ناقص ز لطفش کامل است ٭ وانکه فیضش یک بیک بر دل است ٭ گرچه با دوریم از وزنک تا ماست ٭ روشن از نورش دل تاریک ماست ٭
کامل آمد از کمال اکمل ٭ در جمال او جمیل آمد جمال ٭ در درون جان خود بنهفته‌ام ٭ هر چه را الکف او گفته‌ام ٭
جاهلم با خرلیش و با او عاقلم ٭ ناقصم با خویش با او کاملم ٭ که لبم چون غنچه بندد از بیان ٭ هیچ ملکی گاه بگشاید زبان ٭
تا بگلزارش نوآوری کنم ٭ با دگر مرغان هم آوازی کنم ٭ که رخ گلها و روی لالها ٭ بر فروزد تا بر آرم نالها ٭
گاه روی گل بپوشد در حجاب ٭ از خزان بیند گلستان انقلاب ٭ خارها را جلوه آموزد بباغ ٭ نغمه سازی را
دهد نوبت بزاغ ٭ خارها هم خود گلستان دیدند ٭ زاغها نیز از گلستان دیدند ٭ لیک چون بلبل نوا گوید
برده از گلستان نا رنگ ٭ بلبلی باید که باید راز او ٭ زنگها نا شنیده آواز او ٭ گر شگفت آید ترا گفتارها ٭ نمود الصاف
از گل گفتارها ٭

وله ایضاً

آفتابی از کنارها و عیان ٭ گوهری بس بحرها در روی نهان ٭ زان او مهری و لی برتر ز اوج ٭ طلع او بحری و لیکن خالی از موج ٭
جز حجت سعش نیست که او جنس نیست ٭ تنگ با بحر کلام جنس نبود ٭ موج کمتر بود بحر او ژرف بود ٭ آب کی ریزد چه کم از ظرف بود ٭
زان نهانی بحر از تو بتو ٭ گشته بحری رود رود و جوی جو ٭ گلستانش کان آن از خزان ٭ تشنه جویان جوی جو
در دوی روان ٭ سرو روان از آن گلستان رسته‌ام ٭ بر کنار جوی او جا جسته‌ام ٭ جوی خون از دل بدلها آن
خندد لب ز اطراف جو بنشسته‌ام ٭ در کنار بحر او ما هم هنوز ٭ از میان جز نه آگاه هم هنوز ٭ قطره قطره آب
می نیابدم ٭ لحظه لحظه تشنگی افزایدم ٭ فیضی از آن یم بدید جز نمی ٭ آب حیوان زنده دم از لب همی ٭ درد ما را
گرچه درمان کرده‌ام ٭ کفر را اگرچه ایمان کرده‌ام ٭ عقلم از زنار اگر یاری کند ٭ در طبیبم از غمخواری کند ٭ حاجت
دردها درمان بهم ٭ کفرها را مخزن ایمان دهم ٭ تا بجانم درد درمانی کند ٭ در ضمیرم کفر ایمانی کند ٭ در طبیبم باز
دارم ز رحمتی تا بجانم باز آرد رحمتی ٭ دردها بر دارم و درمان شوم ٭ کفر اگر دارم و ایمان شوم ٭ تا بخواهم خواست
کامی نیز ٭ عشق خواهد رفت کامی نیز ٭ آنکه نه درد است و نه درمان شوم ٭ آنکه نه کفر است و نه ایمان شوم ٭
گاه گردم درد که درمان شوم ٭ گاه گردم کفر که ایمان شوم ٭

وله ایضاً

زافرینش پیشتر حق بود و بس ٭ هستی از هستی مطلق بود و بس ٭ ذات واجب بود و هستی کمال ٭ این از هر هستی و هم زد ازل ٭
خواست تا زد جهانی از عدم ٭ نیستی را داد در هستی قدم ٭ نیستی با هستی آمیزش گرفت ٭ با ظهور هستی آمیزش گرفت ٭
ما بهر هستی ممکن نیستی است ٭ کس ز هستی غیر واجب هست نیست ٭ نیستی را گر بهستی ره نبود ٭ هستی جز هستی البته نبود گر نبود
گر نگشتی نقص به اکمال ٭ کس نبودی غیر ذات ذوالجلال ٭ ذره‌ای از خاک تا بر افلاک ٭ از فراز عرش تا قعر مغاک ٭

نماید شکر

بنده شکر با که در هر ذره ٭ از حجاب و نقص نیز بهره ٭ نعمت و نقمت بهم بخشید ٭ محنت و راحت بهم بخشید ٭ عقل او را گر
گه در عالم برزه است ٭ غیر حق بر هر چه کردیم برزه است ٭ از غم کبر و ظلم احتیاج ٭ ممکن است بینش ممکن علاج ٭
خاک ره گر خارت آید در نظر ٭ قهرها دارد و زنگ ره زبیشتر ٭ هر چه از روی تریخ بود گر نداری هیچ خوار او رحیم ٭
هر که باشد جز خدای لایزال ٭ اسم در او نقص است و هم در بی کمال ٭ ذلتی دارد و هم عزتی ٭ نعمتی دارد و هم نقمتی ٭
اولیا و انبیا و رهنما ٭ خازنان گنج اسرار خدا ٭ گر کلاه از ورودی زبان ٭ بی دیگر نقص باید رو نشان ٭
در بدی و تعبیر آب از نقم ٭ شکر کی گفت شد بر دیگر نعم ٭ نه دل از نی و نه مغز در او ٭ نه زنادی شاد و نه از غم حزن ٭
آنکه صد شادی بهر کام هست ٭ شهد با زلب زهر جام هست ٭ از غمی کی تلخ سازم کام خویش ٭ تا نگه دارم محفوظ
ایام خویش ٭ این غم و هم ناطر از بیاست ٭ امشب و فردا امیدم کجاست ٭ هر که دارد عیش از جوان فرا ٭ گر غمی باید کجا باید دوا ٭

وله ایضاً

تا ز صبح است در آید آفتاب ٭ خواجه تا کی بر نخیزد در خواب ٭ نه اثر از عقل داری نه ز عشق ٭ نه گذر در کوچه نه ره در دشت ٭
منکر عشقی تو یعنی عاقلی ٭ پس چرا از کو نه از خود غافلی ٭ عشق گر کفر است اگر در این است ٭ خواجه را با عقل هم یکتا است ٭
گر تو خود عاقلی نه در عاشق نه ٭ باز گرای خواجه آخر پس چه ٭ عشق را گر از کران تو گذشت ٭ در خرابی از محبت جان گذشت ٭
در ره او دریم خوخواجه دی ٭ تا نخواهم از دانش همی ٭ زنده هر که عاقل دور است ٭ از همه بهتر نباشد راست ٭
آنکه جانش یافت از دانش فروغ ٭ صدق را بهتر شمارد یا دروغ ٭ سکه خوشتر زند عاقل با کرم ٭ عدل بهتر
پس دانا ستم ٭ طاعت از بنده ز عصیان گذشت ٭ خواجه مگر خواجه با کران گذشت ٭ چیزی از حاکم
لکه یا کاهلی ٭ آگهی خوشتر بود یا غافلی ٭ خواجه کان دانستند کار نه یک ٭ سرکشی یا که سر افکندگی ٭ با چنین کردار
اگر تو بنده نیست ٭ خواجه عاقل نیست با خود بنده نیست ٭ تو نکو هستم عاقل و هم بنده‌ام ٭ بنده‌ام و زنده‌ام
تو بنده‌ام ٭ بر کریمی صد ره دل بسته‌ام ٭ فارغ و آنهم دل بسته‌ام ٭ خواجه عاقل نیست پس غافلی ٭ حاشا
کی کرم را قابلی ٭ گر و کار با کرم است و رحیم ٭ رحم او بر بندگان رحمی قدیم ٭ ابر باشد در کرم آری بلکه
از چه گندم آرد کی مطر ٭ ابر بارد روز و شب از اطراف دشت ٭ لیک گندم کی رویید خوار گشت ٭ هم کاک
توره یا روباه ٭ هیچ و بی جنس روید ز گیاه ٭ گر کرم باشد روا چه احتیاج ٭ بوالهب را فرق کو
با بوذر است ٭ من کجا آنکه حرام عاقل است ٭ لیک در خواب است و از خود غافل است ٭ چشم تن بیدار و
چشم جان بخواب ٭ خفته او تا سر آرد آفتاب ٭ شرط اول هر که مرد اهل است ٭ حیث دانی و تقوی مر لسان است

خواجه باید که ز خواب گران هم با ما هم خسب باری اینچنین کین خواجه خوابش بهر است زنده باشد جانش بد مرده است

مرده باشد لیک فی الحال نهان مرگ تن پیدا و مرگ جان نهان خواجه ترسم رنجه گردد زین خطاب ز غلط گفتم

ز مرگ است این نه خواب مرده آن باشد که روزی زنده بود بود بیدار آنکه گوید خفته مرده هرگز خاک را کی

گفته کس سنگ را هرگز نگوید خفته کس از نما باشد جمادی را ثبات هم رحیم انی بود زنده نبات زنده حیوانی

با لسانی دراز وارد انسانی به یزدانی نیاز نرگس چشم جان انسانی است گو بس کار جان یزدانی است

گر ز اول چشمه جانی رسیده زنده باشی جانش لله مرده نسبت طبع جمادی با نبات نسبت تسبیح نامیست و حیات

نفس نامی گر جمادی بهتر است پیکر جانیست کز وی برتر است جان حیوان قالب جان بشر جان انسانی بگر جان دگر

آنکه جانی می‌بخشد از جان همه هم ثنای و هم ضراوند ... ابلهان را جان انسانی بود عاقلان را جان یزدانی بود

غافلی گرچه بصورت ابلهی غافلی بتدبیر گردد آگهی خواب غفلت بی علاج و چاره نیست بی دوا مرگ دیگر از آن احمقیست

چاره نپذیرد بلای احمقی هم سحر آن کو گشت در فطرة شقی بر همه کسان لقا لیف خدا تا که غافل گردد از ابله جدا

ورنه ابله تا قیامت ابله است
عشق گو تا قصه‌ها کوته کند
ولله ایضاً
عشقی چون کاهی شود آگهی
مرحمت عشق آورد هر کو کار
نه دیدن نه ذوق و نه سمع و لمس
تا که از نفس پراکنده ورق
چون برام افتاد مرغی کنم را
جالکهای سازد از اندر آتش
دارد آتش هر روز با لطفی دگر
گرچه این خود بصورت نیز آتش
بار عشق آهنگ بنیاد کرد
باز این طرفه طوفان آمد
آتشی بر جان فراوخت عشق

ز ابلهی دست تصرف کوته است
عاقلان را عاقل والله کند
عشق چون جا حاصل شود ابله را
سخن آگاهی فرو ریزد زبار
نه ذکر حسها کان لم یکن وا
شد ز دل از عشق آموزش
بر کند حسها دل پر
هیچ و نام آماده وارد دانش
باز آرد مرغ از تو بار بر
وقت این رنج دیگر است
ولله ایضاً
بار ز دل آشفته باز گرد
آفتاب بار نور افشان شد
خار خار هستی فرو ریخت عشق

با ازل هم بسته شد سلاک ابد
بد نه نیکو گردد و نه نیکو بد
زندگی خرتر چه باشد ابلهی
ابلهی شد باید صد آگهی
هر که ز این ابلهی جان خرم است
ابلهی را از آن پس بار است
دست یازد هر کجا بر عاقلی
عاقلی گردد دل با غافلی

عشق از اول و ثم الکاهی
نفخت آه هیچ در دنیا
پس رها از حلقه دانش کند
که که آرد که ای برورش
پر بر آرد باز در دید بالها
این صحن خانه رحمت است
شد های باز رگاهی ورید
گرد خود بنی رواهی دور گشت
پس بر دن آورد از آتش

غفلت زان و کم ای آیت
ای در دوارش از ادرا
از که از کس بخورد آتش کند
دست از رحمت کشد بر آتش
مختلف باشد ولی احوالها
این قوی از خانه گشت این گشت
آتشی و ز خاک خاری جا کند
ظلمتی از های آتش نور گشت
تا هیچ باخت نغز دل گشت

لطفها باید بسی زان تو
ای ز نیران لبستان نشاط
جز لبوت پای را افشار کرد
نه همین درد به جا گزیده
نرگس دیده به کنج در خاک
خواهی ار آری ز اوج نهر
از تو برقی و زانده چمنی
ز خم هیچ ریم ز تو فرهی
تا بکی در دست خوانم ای
لوح دل از هر چه بود پاک کن
روی از رحمت بگردان از من
آیت تولوا الی الله خوانده‌ام
تا خود ز هر دو جهان بگویم
خواجه را بیدار باید کرد باز
رنج از به صبر و به پا بت کند
عطای آستی فرا بدم بدم
باز ... سلامت ای سلیم
سهل اندر رفع اخلاط هیس
روی بر خوان گرد ای سلیم
توبه عامه شد از افعال خود
زاهد گر توبه از آن کسی کند
زاهد ره گرد از ... و جان
توبه آورده زندگی سر ای ...

آیت لطفی ز آیات ...
ای نشاط جان ای جان نشاط
جز زریب دیده را دیدار کرد
درد لی در جا ی زود در دیده
یا درون ذره‌ها گر افتاب
ولله ایضاً
سر نه ای پای عشق پرده در
از نوای ای نشاطی گلشنی
هم منجر اسم ... ای جمن
چند حکم نفس از فرمان بر
پاک جیب دیای تا سر خاک کن
جز تو بی خود بگردان کنی
لیک اندر رتبه شهرت ماندام
آنکه از باطل بر حق روم
وقت گاه است این روی دراز
به ازین است که در حرا گند
این عذر ای ... تهی ضنم
اعتقاد جزئی از جزو ... عظیم
توبه از جز حق کسی حق بود لیس
حصر شد در هم که تا به شب علیم
زن خاصان توبه از آن اکراه خویش
عاشقان اسم ز توبه از کسی کند
جنس این ها از چه جنس ره ان
پس ز دیگر جو نهاده جنس علی

آنکه نکته است از زبان تو
جز بیانت عشق را اسرار کیا
هر کجا جسم تو آئی در نظر
دل چه باشد تا که گویم درد لی
نرگس چشم پرده بردار ... گفت
مرحبا ای عشق عالم سوز ما
ای ناله و آه ناله زار ایم
تا که جان آتش دل را جن کنم
باز گیر ای عشق از من دامنم
هم ز نالی باز غم کی ام ز غم
خویش باید کنم کم در تن
از بیم کاریم آگاهیم ده
گرد ای خود ایش لشارم بخواتن
راحت آید به ای غفلتی
خشم کافر اند ادب ... را
اشتهای کاذب و ... ام
سهل شمر کار این فاسد مزاج
هر که او طالب نباشد ظالم است
توبه جیب و باز گشت از خویش
توبه خاص الخاص از ای ... است
نور دل توبه بحشر کرده
رد حکم از هر کسی خاص صفت
از یکی ز هر جناب ادراکست

یکی که دارد کسی لشانان درست
جز ز جانت اهرای عشقی کیاست
جز تو در عالم نه بر کسی نگر
تا که جانا سازی اینجا منزلی
تو بپرده در جهان خواهی شگفت
چند ای شمع جان افسرده ما
جز ز یاد درست نپذیرم ده
یار آن زلف دل سکون کنم
ز فلک از نخ وین بستان من
هم زنم بیش ام کمتر ز کم
من تو را گم کرده ام از خویشتن
آگهی ز نیک و نه گمراهیم ده
شرم آیم شاید از کردار خویش
چاره غفلت چه باشد صدق
خرسترا است الطف کستاخی ما
این طبعها دین ... جمله فام
سهل باید که بپذیرد علاج
این سخن از الفاظ قرآن عالم است
شرط آن نقد این شأن باشد
باز گشت از دان ... قرآن
کزکی ای استراز آورده
ز هر هر نوعی که باید تا ندانست
باز قصد ز هر دل کردن است

آنکه در تو اصل با فرمان است
ابن سرشت اصل او جرم و خطا
تو به نزد جز نکند خرسش
دو بدین بردر کاهی رسید
بانگ بلبل ببلبه از بلبله
کشف از کیست این اغلب فراری
کشف نقص است و خواجه بخشم
این بکفت و زود از آنجا درگریزش
آتشی از شمع افروش کان
تشنه شد از آب ...
جنبش آن اکر از جوش بود
جبهت عاشق تا که خیزد ازان
عاشقان را جنبشی از خرمی است
بشر بریان تا که هم ...
تشنه کامی غوطه در عمان گرفت
پاک کن آیینه دل از هوس
بشر جاهل را دل از صافی نبود
در دل و جان او جهان عشق بود
عارفان و عالمان را هستا
کشف اینان کفه سنجر است
در دل کو طالب ...
گاه راه از جذب از آهن ...
تو بجز از جنس ... طبع جز

مایه گمراهی و ارشاد است
نیست ره تا که چه باره ...
عنوه خواهی نشکند خود آنکه
بانگ های رهروی سوی آن شنید
جوش صهبا قلقل در قلقله
کشف جام از تن ...
صاحب جهل و خدا اند خشم
نیز آگه شد چه از این گریزش
واژه سیان جمع بر هم زند ...
تشنگان را آب جوید ...
گم شکنی چه از آتش بود
جذب شوق است ...
از دو سوی ...
زان بشر زان ...
پاک کن زنجار پاکان ...
تا تو در ...
کی به ...
هیچ ...
واقف ...
گر بدین جاذب ...
گرچه ...
این ...

جبهت و دایم نفس ...
آنکه بشکستی ...
آن امام و پیشوای متقین
بانگ جنگ ...
حلقه بردر زد که در این حلقه کیست
کشف آزاد است ...
کشف آن ...
ناله از نی گریه ...
تشنه کامان تشنه آیند ...
جذب ...
جذب مقناطیس ...
...
گاه جذب ...
...
...
...
...
...
...
...
...
این یکی جذبی که ...

کوش تا از تو جز ...
ای برادر تا تو ...
سید السجاد زین العابدین
بانگ ...
حاجی زان حلقه بردر زد که کیست
فانیست او باکه خود پاینده است
گر چنین کردار خود ...
خون دل از ساغر صهبا گرفت
تشنه این تشنگان ...
تو در آن ...
جنبش آن ...
ور نباشد جذب جنبش کی بود
گاه ...
تا بجز رشید ...
باچنین کردار ...
نه بشر ...
از امامی ...
تا نیفتد حاجتی با احتیاج
حجة حق ...
لیک ...
کار مقناطیس ...
وانکه دیگر ...
در بحر ... طبع ...

وله ایضاً

...
ای دل ...
...
...

وله ایضاً

...

وله ایضاً

...

گر تکلم را بتعبیر مراد — شرح کردن از ضمیر و از فؤاد
یا ورت ازین نیابی [illegible] — تا ببینی زاغ را بیسر از راغ
هست ادراکی ترا این حس [illegible] — سه ادراک تو حس بود و بس
پنج حس کان ادراک ماست — در دو کر حیوان نه افزون شمار است
هم اثر آید بر ادراک دلیل — هم سبب آید سبب را کفیل
حس چه شد ادراک ظاهر را سبب — نزد این ثابت کتابی عجب
یا بیبی در خانه ایک نرینه است — روزی از خانه قدم بیرون گذاشت
ادبر نرینه چه حالی خانه را — هم بشوبر زد و برهم [illegible] را
پس زنم خواهی داد از کرد — این که زن [illegible] زلف از گرد
پنج زن برکند و دندانش شکست — پس کمای خویش محکم در شکست
تا که او زود [illegible] از این [illegible] — باز خواجه نور [illegible] بار ز
هر کجا در خانه چون اینک بود — خواجه را از آن همی آهنگ بود
فارغ آن نرینه از آن [illegible] — در کنار مرغ خوابیده خوش
وان کنیزک همچنان تا درگاه — که کنیز دیده که این نگاه
عقل [illegible] چه این نرینه بود — نفس آن [illegible] نرینه بود
این سخن را گر [illegible] — لیک در [illegible] سخن او [illegible]
نطق اگر [illegible] نطق — مشترک در جنس حیوان نطق
[illegible] — لیک [illegible] از این [illegible] کنم
[illegible] — نوبت [illegible]
[illegible] — که بود حس [illegible]
[illegible] — وهم و عقل [illegible]
[illegible] — هست معقول [illegible]
[illegible] — [illegible] حاس در خارج وجود
این سخن را گر [illegible] — [illegible]

این نباشد خاصهٔ نوع بشر — بلکه هر نوعی است با نطق دگر
در نطق ادراک کلی شد غرض — جنس و نوع و فصل و جز از عرض
مرغ کلی شد از جزوی گذشت — آن معقول ترکیبش گشت
آنکه بر اسرار تو [illegible] همعنان — خود چه داری با چه داری در نهان
از قیاس است در حیوان اگر — از چه باشد جلب خیر و سلب شر
بر سر کلی و سیاسات [illegible] — زین سیاسات از قیاسش نگر
ایک سگی هست بود از رضا — وان کنیزک خفته در کنج [illegible]
نرم [illegible] شیخ [illegible] — با سبو بوده ولیس خورد [illegible]
باز ازین پرسش اندیشی نیز — ای دریغ از نور و هم از [illegible]
هم خفته آن کنیزک نیم چشم — می [illegible] جای خشم
در پی [illegible] سبو در [illegible] — شد جهان [illegible]
بز [illegible] — گاه [illegible] گاه خیزان گرد آن
گاه بیخند [illegible] — نه [illegible] خواجه نیز
این مثل [illegible] — ای [illegible]
کار فرما در نفس [illegible] — تو همی [illegible] که کار [illegible]
پس حواس [illegible] — تا سوی خواجه [illegible]
جز چه [illegible] — وز نیاز [illegible]
عارت [illegible] — در زبان [illegible]
گوش [illegible] — که [illegible] این [illegible]
نفس را [illegible] — مبدا ادراک این حس [illegible]
نفس بی آلت کند ادراک نفس — حس کجا [illegible] ذات پاک نفس
لاجرم [illegible] — ورنه [illegible]
لیک [illegible] — ذات [illegible]
[illegible] — عقد [illegible]

ولا ایضاً حکایت
خواجه [illegible]
[illegible]

[illegible]

اگه آن را [illegible] — جز زبان باشد با [illegible] چون او
گر تو [illegible] خواجه [illegible] — که تو [illegible] باقی [illegible]
جز تو گر باشد [illegible] — خود [illegible] نقش از [illegible]
ای امام رهنمای [illegible] — [illegible] نور [illegible]
انت قلب القلب [illegible] — [illegible] ظلم و ظلام
ظلمتی [illegible] بسوی نور بین — تا [illegible] ظلمت [illegible]
[illegible] ظلمت [illegible] — با [illegible] روی تو
[illegible] — [illegible] خاک [illegible]
[illegible] سینه [illegible] خاک [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
پس زبانی [illegible] — [illegible]

وله ایضاً

هم [illegible] — ای [illegible] از نور [illegible]
انت نور [illegible] — نور را [illegible]
صبح [illegible] — از [illegible] ظلمت [illegible]
هم [illegible] — [illegible]
دیده [illegible] — [illegible]
در [illegible] — [illegible] اگر [illegible]
[illegible] — [illegible]
پس [illegible] — زان [illegible]

وله ایضاً

این [illegible] — [illegible]
هر کسی از طرف [illegible] — [illegible]
شرح اوصاف [illegible] — [illegible]
گشته [illegible] — [illegible]
بنده [illegible] — از [illegible]
[illegible] — از [illegible] سلطان [illegible]
آن [illegible] — این [illegible] اندر [illegible]
وان [illegible] — [illegible]
حمله با هم [illegible] — [illegible]
[illegible] — که [illegible]
وان دگر [illegible] — جانب دکان حلوا [illegible]
هر [illegible] حلوا [illegible] — گفت ای [illegible] حلوا [illegible]

[illegible] — خشک [illegible]
در [illegible] — [illegible] جام [illegible]
[illegible] گلستان [illegible] — خود چه باید [illegible]
[illegible] — [illegible] قافله
[illegible] — [illegible]
[illegible] — راه [illegible]
[illegible] — لیک [illegible]
هم [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — هم [illegible]
[illegible] — [illegible] حلوا [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

عاشقان از حرص جان بنهند
عشق نه که بشناسد کشت
سوزد از یک شعله از غم
این چه گویم عشق از کج رها
ای تو هم سر سرم سیماد طرار
خسته دارد و دی وادی مقام
هم بش باره هم از این علیلب
سوی خود هم خود بیر از خود بام
بنده ای سرمایه الفقر که است
روز اگر در جمع یاران فاعتنز
روز با خلقند در لطف نهان
سر کان از آن که بندارند اگر
با خدا خوانند اگه خود از اوت
نه ز عصب آورده نفس شکست
محترز از لهو و از بیهوده گی
نه بهر خواهند خود را رستگار
هب کنا کیا از اتند وای
شب کمر در روشن از نام چراغ
من ز عشق اسمی همی بشنیده ام
عاشق عشقم طلبکار طلب
ای در نهانی نه ندانم کو را او
گر ز ظلمات [illegible] آدم گذر
گاه محمد [illegible] راند کس ز رب

کو زاهد جنت ای زاهد
عشق نه دوزخ که زاد و بهشت
سوزد از یک رشحه اش طباق جحیم
کاین که گویم عشق او در بست آن
هم انا اللهی و هم تخت و نور
ای کلیم الله [illegible] ره کلام
هم بدل بی باره هم از جان دل
من چگویم چون ز شه [illegible]
لیک شرط بندگی [illegible]
شب بهر شب قائمند و ساجدند
ذکر خالق اندر [illegible]
با خدا و در دل [illegible]
کاین بیع الله آنها [illegible]
نه ز شهره [illegible] گشوده است
دیده در یاد خدا [illegible]
در دعا خواهند [illegible] کار

عاشقا زاهد باش و جان چه کار
چیست جنت [illegible] اثر عشق
دین و عقبی راه او [illegible] کام
ای مبارک مقدم فرخنده [illegible]
ای تو جسم [illegible]
تا به پیش [illegible]
مانده [illegible]

عشق را با کفر و با ایمان چه کار
دل ز سقر خاکستری از نار عشق
کافر و مومن [illegible] او و جام
تا بکی از [illegible] تا بکی
خود تو لبی ام کلیم و هم کلام
[illegible]
در غم [illegible]

وله ایضا

تا بدانی راه و رسم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جز رخ حق [illegible]
در [illegible]
ذکر آیات [illegible]
طاعت [illegible]

از [illegible] مشغول [illegible]
ربنا [illegible]
[illegible] اندر عشق [illegible]
پس خدا [illegible]
جز بحق [illegible]
در [illegible] کلام
[illegible]
خلق [illegible]
ربنا [illegible] امام المتقین

وله ایضا

نام [illegible] دلها [illegible]
از طلب [illegible] دیده
ای غریب [illegible] عجیب
تا توان [illegible]
سوی عشق [illegible]
ساربان بی شمع [illegible]

عشق [illegible] باید [illegible]
فاش میگویم [illegible]
عشق را باید [illegible]
خانه پنهان [illegible]
کار داران ظلمت [illegible]
عشق می گوید [illegible]

[illegible]
گر بگویم عاشقم [illegible]
[illegible]
[illegible]
محمد [illegible]
[illegible]

از فر غم [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]

بر [illegible] اندر [illegible]
زخمه [illegible] است
جسم خاک از [illegible] پاک [illegible]

عالم [illegible]
از غم [illegible]
[illegible]

آتشم در [illegible]
[illegible]
[illegible]

وله ایضا

باز ای دیوانه [illegible]
کافر است [illegible]
عشق کافر [illegible]
مرغ [illegible]
کافرم [illegible]
ای برادر [illegible]
جان سلیمان [illegible]
ای [illegible]

فاش [illegible]
ای سلیمان [illegible]
[illegible]
تشنه [illegible]
بنده [illegible]
این [illegible]
[illegible]
امر [illegible]

در همه عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این [illegible]
مرغ [illegible]
[illegible]
مرگ [illegible]

[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
خاطر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گر سلیمان [illegible]
خاتم [illegible]

هذه القصاید در مقاصد این قصیده را اگر بدیده تحقیق بسنند از شجر پر خطر مقصود ثمری بی خطر چینند

همرا [illegible] طمع خاک [illegible]
مرا از طرف این [illegible]
درین [illegible] هستی [illegible]
شاخ گل [illegible]
[illegible] چه داری [illegible]
که از [illegible] برباران [illegible]
[illegible] این [illegible]
چه [illegible] آباد [illegible]
نفس [illegible]
سرا [illegible]

درین گلشن [illegible] که [illegible]
بیا دارم [illegible]
چه حاصلها که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چه [illegible]
نفس [illegible]
ورن [illegible]

دلی را که هر دم جنبی به جانب [illegible] | روا باشد که بربندی بدان دلدار جان افشا
ببند نقش تن از کل پس از شرک کفار دل | ز دل جان آورد حاصل زبان جانان کند پیدا
زخود او وحید تو [illegible] | هم او رب [illegible] حکیم و نادر و بینا
جز او فانی ز دار فانی ببند [illegible] | هم او باقی ز دار باقی نیاساید مگر دانا
دل سلطان جانست پس مده دل [illegible] | مگر بر عارض لا [illegible] از زبده الله
ز کثرت [illegible] داری ره توحید [illegible] | ز کثرت را گذار آری ولی حدها نهی بر جا
معانی ار صور [illegible] | بجا بینی از [illegible] بینی از دنیا
دگر [illegible] چه در [illegible] در نهان | خلاف [illegible] چه در [illegible] در صحرا
[illegible] داری چه در [illegible] | [illegible] چه با شیخ و چه با ترسا
چه از [illegible] چه [illegible] چه درد [illegible] | چه دلها [illegible] چه جا لیقا چه جابلسا
چو کالا [illegible] چه در [illegible] | چه کشتی [illegible] از طوفان چه بر باد [illegible]
[illegible] غافل [illegible] کیف [illegible] | ببین در [illegible] عالم جهان دار [illegible]
فروغ [illegible] بر اقطار جهان تابان | مگر [illegible] در [illegible] چه بینی [illegible]
شهنشاه جهان [illegible] | فروزد [illegible] که تابد [illegible]
جهاندار [illegible] ذات [illegible] | یکی در [illegible] یکی در [illegible] دانا
سخن آشفته [illegible] | حدیثی [illegible] این که [illegible] حدیث [illegible]
مگر [illegible] این نکته [illegible] | بی فهم [illegible] گفتنها
[illegible] آب [illegible] | زبان مرغ صبح [illegible]
زبان [illegible] اگر [illegible] باید | [illegible] برآن [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] | چه [illegible] بیاکان [illegible]
[illegible] ظلمت | ولی [illegible]
در لعنت [illegible] که تن پرورده [illegible] | [illegible] ولی [illegible]
دلا از [illegible] چه اندیشی [illegible] | که [illegible] گذار [illegible]

[illegible]

[illegible] اگر [illegible] بتحفه | [illegible] طبیبان چه داری [illegible]
[illegible] عاطل از اعراض و ذکری حاصل از اخلاص | دلی آنهم از احباب [illegible] فارغ از اعدا
گهی از حمد یزدان [illegible] دل | گهی از مدح سلطان [illegible] خالق یکتا
یکی سلطان یکی یزدان یکی [illegible] یکی پنهان | یکی عکس دیگر [illegible] یکی لفظ دیگر معنی
[illegible] اول آخر [illegible] دگر بگذر | [illegible] اسماء [illegible] از این [illegible]

[illegible] | [illegible] شنیدیم | [illegible] | [illegible]
[illegible] عالم | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] حسرت و اندوه [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | |

مطالع الفیض

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
آخر [illegible] | آخر [illegible] | آخر [illegible] | آخر [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | لیس فی الدار [illegible] | [illegible]
[illegible] | عاشق و یار [illegible] | [illegible] | [illegible]

پس از رکوش کرم گوش شنید	مست به آبه بی خبر و هشیار	ذکر آمرز و اکرام طهیر	راه آن بالعشی والابکار
این زخایرش بی نسیح	آن فرا بوشش بدل از کار	تا چه ارزان کند نصیبی	شهریاران عالم اسرار
ره بری کرد بیش زکری	کر بابی بری زاشکبار	ملک بینی ابزارت املاکان	رامن بی کاه دکه زخود صدبار
تحت خاقان چه کردی از ابلیس	تاج قیصر به پای ار بسپار	غزلیات	
برات رزقی از عیان الا تر	الکس فی المرآ یا داری النقی و العوتی	شد مکلف بحجج الله بنده است	ملک صورت رنگ تلانه کهی کرده
هستی چه بحر و دل چو کشتی ابزار آن	از نفس یا رباش و ازعقل تا جدا	عشق است بار امانت از ان بحر مراد	لیک از هوا لقا بکرا ندی خطا
النظر فما این بی البحر ادا ابرات	مرحبا بدا افتنه بدا ست ماندا	کاه صواب تا بنفس کسی خطا	که نا خدا خطاب همین کسی خدا
باید زلف دوری نو دید ابر لولون	کالشمس فی البرجیه والبدر فی الضیا		
عشق نرم ز تحاه تا بکیست	ره شرع ار چه است بار یکست	عقل و علم از چراغ و این روغن	لیک بزه راه از این دو روشن
عشق بوسه مرکبی ره جو			باشد از ذکر تا ز پایه او

در ظلمت جهل نفس جای تاریک است و شرع راهی باریک عقل چراغی روشن و علم را منزله روغن عشق مرکبی راهوار است و از ذکر تازیانه در کار کس بی چراغ راه از چاه نداند و بی روغن چراغ نماند بی مرکب راه طی نشود و بی تازیانه مرکب نرود

اهل راز است از کار گره گشاید و از حکایت زبان ار گوی جدی نباید

باشد دل شکایت اگر از غم تو را با مجلس صاحب دلان کن — کدورت است زنگ آتشی دل از غم در دشمنت خاطر او شادمان کن
وین هم غمی دگر که ز بیهوده گفتنی دلشاد دشمنان غمین دوستان کن — غم نهفته ز نادانی آشکار را به زیرا که از آن دوستان او را نمی
غمگساری آیند و از این دشمنان در رشک و کینه افتانند

الحمد لله رب العالمین چه غم داری اجر از عالمی بنده را در هیچ حادثه با یقین سخن او نه قدیم غم روا نیست گلوخی ضعیف را بر خزانی و چنین دانی که هر چه کند از روی تربیت و بجا یست از شش نه رنجی نه سیاد ثبات احوال در علیم است و نه در بد و نیک کار حکیم تغیر بعتقدی نداند و تقدیر مصلحتی مکار سبحان الله و تعالی جمیع صفات کمال پروردگار است حلیم و دانا و دود و توانا فاصبر لحکم ربک فانک باعیننا تو در منظر کردگاری چنین تا بشد روا اگر مشتی غمین ما نشهد ع الی دار حزن اما الله ان یأول الیه اجرا ایا ان الصبر و هو لغاهب الشدائد مصباح و للابواب الفواید مفتاح لیس احتمال البلا و ترک الجزع عند الابتلا بل الصبر رعیة القلب فی تقلب الاحکام سرورا کان ام ملا کان حزن لا کان ام رجا لا عملی از غم مباش و شاد از شادی

یکباره در

کما بها بیت حزانی و آبادی آنرا که بهر حاجه دل در بند است فرق نکند بند کیا از زر آورد یاک عز و جل ولئن اذقنا الانسان منا رحمة ثم نزعناها منه انه لیئوس کفور ولئن اذقناه نعماء بعد ضراء مسته لیقولن ذهب السیئات عنی انه لفرح فخور

الا الذین صبروا و عملوا الصالحات — اولئک لهم مغفرة و اجر کبیرا

یا سکیفت هر چه باید دلبستگی را نشاید گفتم هر چه نماند دل بردن نشاید چرا که هر چه باید نبود است که از خود وجود از او و هر چه کرد مرجو باید اثری نخواهد داشت و هر چه از خدا اثری نباشد در دیگری اثر نتواند پس هر چه باید دل بغیر از ان نباید اگر دل می بود جز یکی نیست و در بایده که او سنگ نیست از کار همه اندیشه کن و خوابی در تماشای بلا اندیشه

بزرگان گفته اند تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد پس هر که دیگری را در نظر عیب نمایند دل را هوای دیدار او را محاسن قوم عند قوم مثالب هر که بعین تمایلات و مکتسبات خود را دیده است دارد و هنر داند و هر چه بر اندازد و نتواند دشمن شمارد و عیب خواند هنر و عیب بتبدیل شوند که از تبدیل و تخلف کرده پس هر چه را هنر دانی اگر دیگران هم هنر دانند و لو پیش از هنر نهفته باشی و اگر عیب دانند دیگری عیب آشکار کرده هنر نهفتن از ان به که عیب گفتن

کار ما جز راستی راست نباید چراغ لاغ

بر او غ فروغی است دلی در نباید اگر با کجی شیخ رنده میان بزرگان ار انگنده دگر خواهی بسر ز کاری چند راستی زرگی

دیباچه دیوان همایون خاقان جهان شاهنشاه محمد الدین شیبان خلد الله تعالی

ناظم العوالم بدیع المناظم احتبس الهوا و احترس السما دانکا علیه ولیث ثم استوی و جلس ثم تنفس و بعث من ثم هوا و ثم لقطور الهوام الستة الادوار و مخارج الصفات بکلمات التامات فرکب الکلمتین اولهما البسیطة واخر بها محیطة و صارتا مطلعا للقصاید بکار الوجود و مقطعا لمراد فقطعات الشهود ناظمی که بی مقیاس قیاس و بقیاس اقتباس تخت شاهان کرات سماوی را از مطلع زحل ابکاری تا مقطع صعود انسانی در ترتیب و صورت و سازمان و آلاء مضامین رنگین ترکیبات بهر لادی در بحر البسیط بر نیک ترکیب و جود جبر از ابداع کریمان کواکب باشقاق جبلی و انفعال طبع از امر شان فی تجردی و احد مصدر خمایر و رباعی طبایع و ارکان و موالید شد و بطایع ترکیبات مسدس جهات محجبات حراء معقوله و محسوس مرتبه و مفاهیم کلیه و الفاظ رنجینه و آفاق ما به لطم یافت و حسن تراجیع مرکبات مقطعات به مجمسه قوای باطنه و حواس ظاهره و اصول عقلیه و فروع شرعیه و احکام فرعیه موقوف ماند و نشر آثار

مرکبات مثلثه و مثلثات مرتبه ملکی بتشبیهات ربیعی و تقطیعات خریفی و تلخیصات اشراحی و زحافات
انقلابی ملفوف گشته سهو ازدواج مرکبه و جوی فردی بسیط را دلیل آمد و جدول بحر مرتبه ورود بحری
محیط را سپلی چشید ماهیتش نشد التیشی تردید مع کل ثمر شهید در داد و استر به کل قریب و بعید
فلک را جنبش بر بی خویش افتاد و زمین را لاهتی در بیش بحر ژرف از عقد و حرف عقدها
در دل صدف بست و لیکن از التصادف امراج رطب اللسان شد و با هم شر زیدی ادای ثنایش را عزب
البیان کوه با هم سنگدلی از اثر مهرش با دلی پر شرر چو پر آمد و بحثها جابجا و هیچ مرتبه المستطاب
و دنت ها جیم تا دیگر از خار خار بحر بش خار بر سینه و خاک بر سر کل رخ غاب غاب بسیار ذلیل طلب
از پی نیاز کرمش ریگ ربسته کوه بکوه از سرشتا بالمنت و لالان خانه ذکرش را تر زبان و در جلای
بها لعل ناب بخون دل در نوع خویش کامی آمد لعل به تذکر و یاقوت در خوشاب از خون مهرش
حاصل فائز لصقی و لبیر منشی بدایع صنایع صرحین از تلفیق نام و ناحق انواع این تجنیس که مطلع
تانیس تراکیب سهو به طبع را جابه جلوه گر یافت از صنعت صورة نبات بتجدید مطلعی سخن نقابات
بزبین و مبدعات رنگین بدو اخت طفلان بهار بتقدیس وجودش اوراق شکوفه از برگ گشته
تا بحر پر تر سبق جودش از خراجه صنوبر بر ابرار اجر دلش را هیچ پیکر دل بر آورده سکیف ع
سبزا هرکرم ای کاج مراله از یادش ○ و در وبر بر ما سبین مهرش دل از دست دلهم از انجمه بیاد
در مصرع جوبهار لاله با تمنای انشاء این مصراع میگردع یادش دلها ام دل تا که باشم شاد از یادش ○
از منطق بی زبانی اوراد سوسن و صحف نهاد الکمام هم در دلستان چمن نور گل مسترق سبح و صبا
مشرق رق منشور لاله از ساقی الالهٔ الخلق یا له لب زیر ژاله داشت و بنفشه از مدلو
صبغة الله بر الواح سینه املاء تهلیل را خطی نغز نگاشت منشد فروع و اصول از تسبیح
فصول در جنس بر صورتی چند و بدیعی بکری چند ارزان عاطل مظهر مضمرات غیب و لی
از ظهور و نامه حکم غافل مخیلات انجار خام و لاله را له سهو شی در جام سرور ایام طلب در کل
و شمشار را طبع بر عزت باد خط بنفشه لاالقرار داد و زان کل لا یکتب فرزین بورینه در کرسی
و سوسن ده زبان خامو ش دیده نرگس نابینا و دل صنوبر کاغذ تهم همراه در انشاء مطلع
تلمث از انتباع حرکات نبات طبع را روان کو و صور را از اثر این تلب با ظهار جزئیات

درخفاء

واخفاء کلیات با معانی مدغم آورد و بسط ترکب را ادای نکات نباتی وجالی و مبادی حرکات و اصوات ارادی ساخت
از تشدید قطعات طیور طنین و تقیض ذباب و عقاب و بسیج و نعیق قمری و غراب و هدیل حمام و صداع دیک
شهدت بان لا اله الا الله وحده لا شریک له و از تصویت وحوش و انعام و سباع و هوام زئیر و نهیق و نباح و صهیل و خوار
و زیر و ززیر و ضجیج با رد و طیر مزرولت مع انه ما رالله الامر مطلق الانواع را در سلسله مقید بخواص
حواس دید و از تتمیم کمال و احساس این حواس را نیز ناقص یافت اغاز الله و مطلع مفردگی کلی تشبیهات را
شاید و ملخص ترکیبیات را جامع ابد نفس حیوانی از حرکات لف یفی لیفات انسانی شتافت
و المرتبه حافظ بر وایق آثار و مرآت لواحق اطوار گشت نه غیر که نگوار از آدل شکل عارض
طرف ر یاب و با چشم نرگس و قامت سرو لقاه غزال و خرام تدرو با طلعت مهر لیقین فلک دارند
و با صفت لیر حوری ملک پس از تصنیف این فصول و تصحیف آن بتحریفات حواس و ترتیب
حواس و استخدام ملکات و استدراک التفات و تدئیل اشارت و تخیل استعارات
کلامی جامع از مهمل و مراعات نظیر پدید آمد و قوایا موجب تسلیم و تحریر مراجعت فصول تصحیف
و تردید عکس با مجمل مناسب اقرار و لی از کثر شهوات خطورات نفس در تراهت
این ترتیب بشهوات هزل و لعب ملفوف گشت و تتمیم مبالغه و تکمیل مقابله و انسجام
رجوع و تلمیح ایتلاف در تشریع این جمع تفریق جزوی را کاف یکی که هر روبقی بشی و آنجا
آن موقوف ماند و تجدید بر الواح احوال ما بلذ املاء آیت ذرهم فی خوضهم یلعبون
نگاشته عاکفان در مسجد و راهبان در دیر و واقفان در وقوف و سالکان در سیر
عاشقان با یار روز اهل با عزا صبحوا و یا تو او هم نیام و وحیدوا فقالو و ذاک
منام فهم حیوا و ما تو اکالمستیام و منا یا ام منام فی المنام بس در آمیزش نور تجرد و ظلمت
ماهر کر قران فجر و فرقان صبح از الواح آن آیتی ابت عروس آسا مروش هوش
تجردش طلع الصبح فاضت الانوار سر از خفقان لذید دار فرخ فرخ نفس که از تصنیف
ساخص طاهر و باطن بی رنگی در بستان طبع کاینات و هر بوقلمون سه رنگ هم و ترتیب ترکیب
تراکیب از قدر و نشو و حیات و نطق مباکت از بیع آورده بود لصقر سفر منزلات
آب قرادم علم و عشق و شوق و طلب با زو لجباحین اطمینان در رضا و در قضا را بتها

المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة پرواز رفت عقول رضیه و ارواح مرضیه در روضات قدس
و مقاعد صدق متکئین علیها متقابلین آرمیدند و نفوس سفلیه و اوهام محجوبه و با طبایع و ابدان
مسجونین فیها غافلین بشمول فیض ربوبیت عموم مربوبین را مستلزم انبار مجربین شد و عدم قابلیت محجوبان
بالی و مکالمات حجاب الحکم محصور ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل
رسولا ارسال رسول و انزال کتاب گشت و ختم این امر بدین احسن بوزه للممکنات مطلعا
و اسنی ظهوره لانبیاء مقطعا ما یبلغ فبلغ رسالاته و له کتاب فصلت آیاته علیه و آله صلوات الله و تحیاته
و در زمره احباب و جمله اصحاب آن قاید اطیاب هذا علی اسبقهم و افقههم و انجعهم و اورعهم و اکرمهم
و افضلهم و انسبهم و اقربهم اتقاهم و ازکاهم و اولهم [illegible] هم اعلی العلی بها اردی الذی کرما اسنی السنا
سنیا تبا لمیان علاء [illegible] فقدوا [illegible] ولیه علیه سلام الله ما طلعت
طالعة و لمعت لامعة خطب خالقه و ابیات رائقه و بالجمله سالکین [illegible] معانی را
با نازلین [illegible] سواد [illegible] قلم صورت نبندد و فی القلب منیر
دفاین و کنوز و ذخایر مخزونه و رموز ابوابها الافواه ثم مفاتح من السن نطقت و انت تقول
در رتبت [illegible] و اتم کشف [illegible] قلمی [illegible] لکنه [illegible] ولکن فاصبر مخمور
زبان در وادی [illegible] جادو [illegible] در نادی و صد کلید عطایا [illegible] عقد را در تحسین ادوات
ناقوس [illegible] و مسالک شرع اجرس [illegible] از طریق [illegible] را از زبان زبانه
جمره مهر را از زبان ترانه اگر [illegible] جسم و جان [illegible] و آسمان [illegible] بان کالف
دهان اوست و اگر [illegible] فاتم [illegible] سخن حجت و برهان و اگر
سایه یزدان ملک ملک ستان است ع این جا چون نسخه دیوان [illegible] روشن بعضی سخن
شکی نیست ه خورشید جهان بجز یکی نیست ه و اگر [illegible] آشکارای مهر خاوری در چارباش
رابعة النهار پوشیده ماند دیده وران دانند که [illegible] سحاب است آسمانی
[illegible] علم [illegible] مهر آیت [illegible] سپهر تمدان
[illegible] بر اجیاد امجاد [illegible] کام سیارات
را [illegible] جشن بر کنار دایه زمان نیز بیت

لطف

لطف عهدش مهد آمال گسترده و تیغ [illegible] شرع را با شاهد [illegible] قرین آورده [illegible] جل مهر و ماه از پی
آسایش هوش اوست و قصه نوشیروان افسانه گوش او با طلعت منیرش منطق الهام نظیرش
جمع در چشمه آفتاب حیات است و در آئینه ضمیرش عکس [illegible] اسکندری نمودار نقش ظلمات سیار را
در هوای پایه بخشش [illegible] بر بالا است و حکایت جام [illegible] دستش نقشی بر آب جم را اگر
جا برکشیدست [illegible] و فریدون را فری چون پایه او بیت درمانده ام چیره در کار او
چگویم که باید سزاوار او ه اگر ابر گویم گهربار داد ه اگر چرخ گویم درنگ آر داد ه اگر بحر [illegible]
ساحلش ه اگر کوه سنگین [illegible] ه اگر مهر [illegible] ه اگر ماه [illegible] دیده ه اگر
شاه [illegible] سزاوار نیست ه ازین برترم جای گفتار نیست ه [illegible] صریر خامه از پی ذکر نام
همایونش با صفیر ملک [illegible] اوراق فلک مجامع ملکوت را گوش
بر آواز این [illegible] منطق قدسیان [illegible] منتظران [illegible]
مامول [illegible] فها انا [illegible] هو الملک المؤید المجدّد
المخلد شاهنشاه کیهانی خدیو زمانه خلد الله سبحانه ملکه و سلطانه السلطان بن السلطان و الخاقان
الخاقان بن الخاقان ابو الفتح و النصر [illegible] السلطان فتحعلی شاه قاجار که تا فلک از پیکر مهر عالم
عالم آرا است [illegible] برفراز کاه خسروی [illegible] و دول
خسروان [illegible] از حسرت جاهش سوخته [illegible] قلم را آهنگ که این گلشن
سخن است که [illegible] اندیشه هوایش از عبارات [illegible] آورده و از صفیر صریر [illegible]
آهنگ کرده گاه بطلب روایت [illegible] چشمه ظلمات سپارد و گاه از پی حکایت
هوایش از منقار مشکبار دامان صفحه را [illegible] صحرای ختا دارد [illegible] که در
گذرگاه طایران معانی از نقاط منضود و کلمات مسلسل دانه و دام نهاده [illegible]
که با آینه داری صفحه عارض شاهدان مضامین را با خطی عنبرین و خال مشکین نمایش داده
[illegible] فشان [illegible] خامه گوهرفشان [illegible] افکار
[illegible] کامکار [illegible] اطراف نامه از [illegible] و [illegible] سینه [illegible] اگر
پرده [illegible] کجا آگاه گردد و دو زبانی سیاه کار را در خلوت سرای راز دوستان

چیبان را داید همان به که راه دیجز بالقدم اعتراف پرید و از کفه نشاط کوی عجز املکت اذا کلمت مالک
کل ملک کلام تملکت اذا القلما و اعرضت اذا عتبت الی الکلام ماکل لا عتبه اذا تضرعا و در دار الضرب
براعت نقد این گفته را نیز مصنوع باید و بصرف قلب یکباره روی از نشاط مقال بر تابد و تشنه
کامان زلال مقصود را از شرع در روایت اشعار آبدار مشرع سهو رساند و توصیف این کلام معجز نظام را
در عهده ظهور و نعت وضوح ماندح کافتاب آمد دلیل آفتاب * بخت قصاید همایون را که قصر ابواب قلاید
فصاحت قرطه سامع قرشان سازد مطلع اسم کلام رحمت لطف نام باطنی سپرد که

ابیات موزون بروج فلکی را از تشبیه رصح با تقطیع خفیف با حسن تقابل و تناسب قفای گلگر ردیف آورده
و تلفیق ادوار و توشیح انوار از تجنیس اختران و ترکیب روشنان بوجهی بدیع و نظمی ظریف مرصع و ملمع کرده
در مسدس جهات و مربع ارکان تشابه اطراف و مراعات نظیر نواهد فقدان شبه و نظیر او است
در مثلث ترکیب و مخمس حواس جمع اضداد و تفریق انداد با التفات و التقریر او ماین و قبر از ل اید
اند کلک وجود بر صفحات شهود و ظهور هر آنچه مرجو و منظور آید تفصیلی دیوان اخیال و آثار او و حقیقت محمدی است
مودات مرتضوی خلاصه اسرار و انتخاب کلمات ادبست و لعبه گوهر تابناک آنمیز آویزه گوش خاطر
گنجینه بلاغت و جوهر این رشته فصاحت ما که الان اشعار از این سفینه مستطاب که بحر لیست سخن
با نواع جواهر آبدار و فرع لیات انتخاب نسخه آفرینش شاه بیت دیوان بینش است که عدل مالش
میزان احتساب و انصاف وجود و افرش بحر مکارم و الطاف سلطان المشرقین و برهان الخافقین
خلیفه الله فی السلاطه و ظله الظلیل علی العباد السلطان فتحعلی شاه لا زال نظم مدینة البطولة مصروفة برد الخبر
الی الصدر و اعلام شوکته الجلیلة الموقوفة بنشر الفتح والنصر و جود حضرتی از البسیط عالم مقطوع و مکفوف
و مراد و بخشش از دایره حصول مطروح و محذوف باد

عنوان ترکیب بند همایون

این ابیات دل فریب آرایه چند است که بنظم ترکیب بند عقد ترتیب یافته و یا طاوسان ریاض
دلند و یا عبان فکرت بهار نش از فضای خیاب لطف از صفحه باز داشته و تا باز جوانی بر بال از نشر بند از از گشتیهای

عنوان ابیات کو هست این بیان ار کا بزرگ اسمت متفرقه غزلیات

طرایف منظره لطایف مرقومه این صفحات نافه نافه ابیاتیست که غزال فکرت جستجوی بخشنجور
آنکه هر غزل غزل هم مر غزار غزل جسته جسته رخته و باز فزایدلست که در ملاعب ملاح

دیباچه دیوان غزلیات همایون

معانی و مصباح الفاظ از قلاید بحور نظم گسیخته مجملا هر فردی از ابراج لفظ و معنی فرید است در حد عیق
جملت و حمله عید از باغ انجمن بدیع که جون ربیع ریاض سبع همیشه بهار است روشن از مربوعات نجم طراوت
که در باغ بعث مرتع نشین جا با بلش براعت و بلاغت است
بر متون این صفحات ظهور معانی و نقوش هر آن ماند هم آب اسکندری نمودار رشحات حیات در ظلمات آب
را با رخسار سمیران هاتم زاده در خم گیسوان پریشان قطعات جوهرات عنوان مقطعات این آرای انجمن
نقش کلک تازه کی و نوی بیره بخش خامه سحر گفتار مانوی مقطعات در دست فسیلک طبقی پرورده
طبع بحر محیط خسروی که در قصور خیابان مشتای عذار حورا است و در صوامع اذکار و جوامع سماع
ثنیات شفاه و اسماع را ثانی مثانی سبع و مثالث سرور اختتام دیوان همایون اختتام این
نامه همایون که بنام خداوند بی آغاز و انجام افتتاح یافته جز با پایان ستایش از شکر نعیم بیپایان نیست
شالیسته نیست فحمد الله ثم حمد الله که ماند کار او در سایه عاطفت شاهنشاهی شرف استظلال
ع گو چه در صورت معنی یاد شاهست * در بساط افلاک دوره از قدرش بی خبر نیست و در بسیط خاک
ذره جوش بی اثر در سر آن عرش بهر کس قطری رسیده و از سر آن قهرش هر کسی بهری دیده راس اش
با بهر آفتاب بهر بوم و بر تابان است و عرش با اصبا بهر بام و در شتابان کیست که وصفش تواند
با یدحش تحمل ندولی از آنجا که این پادشاه آگاه را چنانکه در عالم آب و گل کاخ سلطنت بی
قصور است در ملک معنی نیز قصوری بی قصور و خاصان آن بارگاه را بر بنگاه راه نیست و جهان
این کار گاه هم از آن کار آگاه نه بیت جهانبان را جهان دیگر است * زمین را آسمان دیگر است *
این بهارش گر یان ار دی باشد * زر ابش را خمار او دی نباشد * بلیغ و ری خا را انمت ز تیز *
که هر چه افزون دهد افزون تر است * در آن گیتی که ملکی پایدار است * شهنشه باج گیرد
تاج دار است * لبر آ جنس ولی از گوهر خویش * ستاند باج لیک از کشور خویش * هر ارگاش
کسی بی راه باشد * که نادی خاطر آگاه باشد * از آن دریا که غواصش ضمیر است * در آن ابوا
که از فکرش سر بر است * چه خواهد طبع شه گوهر برآرد * چه خواهد بهر خسرو باگذارد * صیط
گهر گنجور گوهر * بیابی دست او دستور گوهر * نه هر کس در خور این کار باشد * نه هر سر لایق
اسرار باشد * از این ادبی ضبط دقایق افکار حقایق افروز را که مفتاح کنوز رموز است

عنوان رباعیات

لازم افتاد که در خاتمه ابیات عقدی از جواهر نکات و لآلی حکم باهرات که در مطاوی مقالات طیبات
سلک اشارات و عبارات پیوسته زیور صدر تحریر و تقریر آید تا دیران عام را بینی خاص و حسن ذوقی و اختصاص
باشد و از آنجا که دقایق این حقایق را شناوری بحر فکرت همایون را کناری نیست از مقاصد شگفته نکته چند
اشارت رفت تا هر که گوش بر آواز هوش است و لب بر مشرب سروش داند که این لمعه از کدامین زمینه خیزد
و این نثار از کدامین خزینه این قطره را گهری ژرف است و این رشحه را ابری شگرف و هر نهالی بنیت
سخن در وجود واجب الوجود اشرف را حالتی دست دهد و بتابی التفات آرد که نکته ها ملتفت گشتم
هر چیز بذاتی جز تقرب جستم که در وی هیچ چیز جز اینستی نبینم و در او معانی دون معانی و زمانی غیر زمانی
اختصاص نتوانم داد و مراد او را از حالات چیز یابم و بر هر چه از حیز امکان محیط و قهر بینم زیرا که او از
درخواست جا جاه کنم پس گوییم که او وجودیست واجب و عالم و قادر بیرون از حد و مکان و زمان گشت

بیان اشتمال و صانع و پروردگار جهان و جهانیان با بدن بر نفس

نفس در بدن مانند شمعی است در فانوس که تخته بر آن پرتو شمع تابد و از آن بر مجلس جمع اگر نه
ستر نور است و اگر نور از آن باز گیرند خود نیز ستر ... و در باطن تر قوی و اعضا مانند اشرف و اقوی از ظاهر
ولی اسباب ظاهر آثار باطن را مانع است و نفس بدن را تابع جسم جسم حجاب جسم جانی و گوش تن
پنبه گوش روان لب منطق او چرا نه لب و دست بر بازوی دل کمندی پا در قدم عقل شکسته دام
بر نفس معنی تنگ باطن از او قوی با پیست تا اسباب ظاهر را ظهور تواتر و از مقصد و مقصود ...

نکته طریقت

پادشاه در مقابله شمس حقیقت مرآتیست مصفا که الا فیضانات الهی در آن بجمع آید و از آن
بر احیان ... منعکس آید ولی انعکاس فیض بمواجهه صورت بندد و مواجهه نفوس مرتقش اقدس را
عبارت از خلوص اللوث است و این معنی با صاحبه تجربه روشن و ثابت زیرا که هر که از کمالات
این مملکات گذشت ... هر که در مقابله این آفتاب نشست ...
حکیم سنائی عارفان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند مقصود از عید بالصراف اعم لیل را
اشرف عید اضحی است و مراد از عید نمایشت ... قربانی که عبارت از نیست کردن
خود را عارف ... کردن نفس خود را که در عرف عرفا فنا و فنا از فنا عبارت از آن است

و مراد از عنکبوت خود بینان ظاهر پرست و از مگس نفس که در دام حواس گرفتار و هلاکش است و حاصل سخن
بیت آنکه عارفان که دمی دو را از حضور جلال و جمال مطلق بینند هر دم از شهود سطوات جلال یا از خود نیست شوند
و از ظهور انوار جمال یا از خود بیخود و این نیستی هستی است و خود پرستی در زمانی جدا از شهوت حیوانی هست
نفس انسانی را در دام هوا و هوس ضایع گذارد و خود را بدین مقام راضی و قانع دارد والحمد لله اولاً و آخراً
و باطناً و ظاهراً آغاز بی انجام و انجام بی آغاز را ملکت که آغاز و انجام این نامه همایون را ...
اسباب و تکوینش اسباب و تکلیف شاهنشاه جمجاه روحی روحی ... فداه بدیباچه ...

دیباچه کتاب شاهنشاهنامه ... ملک الشعرا فتحعلیخان صبا

نخست چون نگری جهان بی‌برا چون وجنه بی‌لب و گنج دهن و ستم ... و ... دنبالش و نشیب و فراز
نهند و نیرنگ و شتاب و درنگ فزایش کمی و کاستن نشستن هی و خواستن تیغ فرد ... بیت ...
... و دگر مغز یکی را زشت ... دگر تیز ... سنگها ... و رستها و شکستها فرد گرکان لگر
دگر شبانان دزدان هی و پاسبانان یکی گمره یکی ره بر یکی نادان یکی دانا حزنها با کر ستیزه
جو همدرد ... لیکن نتفت شغید که این گونه گونه آفرینش را با نهادی جداگانه و از یکدیگر
بیگانه پایه تا دل جدائی ... نگری و جهان را بیکتائی بنگری ... آنکه کاهش ...
پایه کلان دانست که سرمایه این همه پراکندگی جز مایه و افزایش و زندگی و دانش نیست ...
انگیز که این همه رسد کان جز بکتا گوهر آن اخشیجان نبایند این چهار گونه گونه گوهر را
اگرچه با سرشتی جداگانه پایه نهاد و بنای یگانه باشد نه بینی که هر یک بنزدیک دیگری ...
بخوی آن یک باز آید و اگر هر چهار با یکدیگر آمیزش پذیرد خوی یگانه گیرد و اگر راه آمیزش
بزرگی نپوید در این شگرف پراکنده کیان ستیزه خو جز یک پایه بیش نجوید و این آمال که گسترده
سایه یکتایی پاک است در خور هر پایه خوی با پی قصیده کهی پیوست و گاهی گرم و گاهی خشک و گاهی تر
گهی خاک و گهی آب و گهی باد و گهی آذر گهی شاخ است در کهسار و گه سرو است در بستان گهی جان است
در جانها و گه هوش است در جان ... انجام هستی است و آغاز هستی دیرانه گنج و ...
شب دراز جدائی فرد ... پرده ساز خدائیست ... نکو بینی این مایه را از هستی جز نیستی
و ... جدائی هیچ نیست ... در او هیچ هستی نباشد ... هر چه بدیده در آید و باید ...
بر نیاید بی پایه و پایان نتواند بود و هر چه را پایه و پایان نیست بی هستی نباشد در دیدها و اندیشها

با بهای بی‌نشانها نمودار جزئیات و گرنه که هر ما نشانها بدید کسی بر نیاید و باندیشها نماید پس از نخستین
نگار که در کارگاه شایستهٔ آغاز کار خود نمائی است تا که هر نخستین که پایان و پیدائیست هرچه
هست هستی نه اوست زیرا که در او نیستی هست و نیست که او همه نباشد زیرا که هم در او نیستی نیست
فرد بگو بنگر که جز وی در میان نیست ❊ بجز یک هست پیدا و نهان نیست ❊ هو الاول و الآخر و الباطن

منشیهٔ نخجوانی الطاهره ... در صفت

خداوند بر اینده‌ایم و پروردگار برابر سنده که بی نیاز بخشد و نیازی هم او بخشد هستی را به نه هستی دلعه
و بنیاد جهان بر هستی نهاد شعر هستی از آتش هستی از آب ❊ پیکر خورشید پیدا این در آب ❊ گرچه
این خورشید الکتائی است ❊ که توانائی و که دانائی است ❊ در نهان پیدا توانائی او ❊ هویدا
دانائی او گیتی خدایان دادگستر آئینه شاهی و بینند و روشن دلان دانشور نمودار آگاهی و هستم
هست که در این نخجیر عهد غایت آگاهی را با آیت پادشاهی در یک مظهر همایون بهم پیوسته است شعر
فروغ سایه یزدان بر اقطار جهان تابان ❊ مگر خورشید را پنهان چه چیز سایه نوافرا گیر
سلطان یکی یعنی آن یکی پیدا یکی پنهان ❊ یکی عکس و یکی اصل و یکی لفظ و یکی معنی ستایش افعاله زهی
ماه و مهر به مقدار اعوام و دهور کر ایام و شهور به مقر احکام و امور پدید آمده ربیع و خریف نگار زند
بدیع و ظریف برازنده رفیع و ترتیب نوازنده بری و ضعیف طلعت افروز باغ از نهار شعشعت
افروز راغ از ازهار حله طراز لباسها ابی غالیه ساز ریاح ریاحین رنگ آمیز عارض گل عطر آمیز
طرهٔ سنبل قامت افراز شمشاد سر نغمه پرداز قمری و تذرو صانعی که گوهر گل از جوهر گل آورد
و از صورهٔ چشم معنی دل یکی را محزون عراقی دانست و یکی را محزون حقایق آفتاب خورشش
بر دامن دمن و انجمن چمن و ارک ترک رستاک تاک و جبلت جبل و حجر حجر و تراب تراب اصلاب
رعاب و سلاله ازواج و نتائج اشیاء تافت و از نشئات مشتیش سحاط محیط و لباس بسیط
و حرب طلال و کشف رمال و شامخات جبال و بالیات اطلال و اعماق غبرا و با قیماع طلاع
نفراء و ریاح خضراء و عاقرات قفار و نابتات جبل هر یک بقیلی در خور نوشش ساحت
ساحت شوره زار و منبت خار و اعضای اشجار و افنان ازهار و اصداف بحار و صدف
کهها و بطون اشرار و ارحام اخیار با خلاف اطوار مظهر آثار گشت یکی بو خواست
و یکی رنگ یکی نام حسنه و یکی ننگ یکی صلح آموخت و یکی جنگ یکی شهد از وحشت یکی شرنگ

درست سرشتان

یکی شتاب آورد و یکی درنگ قطرات غوادی ایادیش در بحر گوهر آب شد و در کوه لعل خوشاب بر آکام
صورت ژاله گرفت و در ارحام خلقت سلاله زهر بر خار آغاز شکفتن کرد و شرر در دل خاره ساز
نهفتن فاخته دل باخته و سرو قامت افراخته سر کرکش باز کهبه و سوسن زبان دراز گلزار و ست
از دستار و خار و اسنکیر اخبار در خور تاج آمر ذلعل ملکا زاخراج زر قابل رواج گشت و حرف
لطف رایحه و راحت فرایحه و نبات اطیاب و نبین اشباب هر یک از طرق قابلیت و استعداد
روی بساحت شهود نهادند مرد و خلیل یکی قضیب اشجار را او فرود نار ساخت و یکی مرقدات اخشاب را
گلشن نهار از کف موسی آیت بیضا جلوه گر و با مری و در کایت لا الهی سمر شد ترح الشرح در عذار
وستم را کرم از قضا نمودار در از آزادی شناد خزانه بهار جانفزا از پی هر ناقص کامل و در بر هر غافل عاقل
هر گمراهی را راه بری هر کهتری را مهتری هر کشور را دادوری هر قوم را پیغمبری آفتاب نبوت بی زوال
که در میزان امتحان و امهال نهایت انقلاب رسید گاه طلعت یوسفی در دلو تمام و گاه
ملکوت یونسی در حوت آرام داشت در خلعت احمدی و صورت محمدی شرف اعتدال گرفت
فرد هستی از نور رخش پیرایه یافت ❊ ز افتابش بر دو عالم سایه تافت ❊ بازار رسالتش
بی زبان و گلزار نبوتش بی خزان و لیکن چندان لطافت دل زاغی بر آفت هزار دستان باغ
خلافت از نغمه سرائی زبان بر بست و با هزار دستان غراب بر فسون بوم را و دلها ورا زبهر ان
و بومی بی نوا بر نشیمن هما نحن سراوسر و جلال بر نشست احرار در دست اشرار و گل با ت
خار گلچین راه باغبان دوزد در پاسبان الملوک زهی و الزاغ شداد و نغام بیکی
و الحمام یشجی و اللیل عسعس الصبح تنفس و صاح العندلیب لیس المرء بقریب مدت مهلت
منقضی گشت و نوبت امتحان درگذشت راز هدایت را از سپهر ولایت سماء پدید آمد
و جویبار خلافت را از چشمه‌سار امامت آب پس از شجرهٔ ولایت که موقد مصباح
هدایت بود پیوند اغصان و پرتو انوار شجراً بعد شجر و قبساً بعد قبس لبر بوستان امامت
و شمع شبستان اقامت چراغ دودمان دولت کاذرتها یعنی حجة الله القائم موت
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و از آن پس آفتاب خلافت لا ریب در غمام غیب
متواری و در ظلمت ظلم زنادقه و قدرت اصحاب عناد و داری بکناره عذر در هر ذره صرصر خلافت

کرد انگیز دبور اعتساف وزان و گلبن انصاف را خزان و از قصار لیف دور خلفا جور خلفا بگیفر
در حلبهٔ خلافت لاف زدن خلاف تاخته سیف حیف آخته آمد و علم ظلم افراخته و بگیند
عارض شعار شرع در عذار غدر محجوب ماند و بر صفحات دین از آثار کتاب کین آیات صفایک
مظالم و مراسم مفاسد مکتوب شد گلشن گیتی افسرده گلبن از پژمرده سرو راستی بی ثمر شمشاد ساهی
بی بر بلبل نغمه سرا خامش و زاغ بیشرم در خروش تا آن زمان فرخنده که اقطار و اکناف آفاق
از ظلمت اعتساف و اختلاف رسته در مطلع آفتاب خلافت بی خلاف با انوار احتساب
و اعقاب هویت و انوار ترکیت واقعه از مقتبس از مشکوة قدرت و اختیار سایه اله شاهنشاه عادل
بازل آمد الم زائل آیات کیف مد الظل در بستان مملکت از نفحات عنایتش بگلهای امید
مبخون شد و از جنبش صرصر سطوتش ساحت زمین از خار و خس مفاسد و فتن مصفا ماند اکنون
در گلزار زمانه که از آثار این خسرو یگانه بهشتی است جاودانه نسیم عدالت روان است و نسیم مرحمت مروح
ساز روان سحاب مکرمت در بار است و گلبن شاطر عالم بگلهای شرایع و حکم در بار غراب

بلابل بیم عرب وطرید عجز از ستایش خدا و رسول و ایجاب ثنای شاهنشاه اسلام پناه بلابار اماب از النعم لعرید

نه واجب را بادیان امکان سزاوار است و نه ممکن را در خلوت سرای وجوب گذاری نه ذاتش
معروف کس تواند شد و نه صفاتش موصوف زیرا که ذاتش بری از صفات است یکی با ذات
هرچه بر اسم اندر آید مخلوق است و هر آنچه اندیشه بروی سابق آید مسبوق کلما میزتموه باوهامکم
فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم اگر ستایش ذاتی که در وهم خویش تصور او نموده امتیاز داشته
خدای خود پنداشته ایم گوئیم سزاوار است و اگر ثنای عبدی مشهود را ج معبود فرد ستایش ثناهای
روانیست دیگر خار شنیدنی سزا نیست همان که در طریق ورود وادی بپوییم که اگرچه و از حرم
حضرت وجوب گشته و از قید امکان رسته مظهر متقابلات اسرار جلالی و جمالی و مبداء
اطوار شئونات فعالیت و انفعالیت حقیقت کامله جامعه صورت و معنی یعنی سید بنی آدم حضرت
خاتم است و از او در عوالم امکان سلطنتی دایم و در عالم شهادت حجتی غایب است اگرچه
قایم و در غیبت حجتی نیز نقصی از ستایش مفهوم خویش جز اینکه بر حقوق مشهود کرده حسب المقدور
مظهر حقیقت جامعه تواند بود عجز مسرور و الله الحمد که امروز نگین را خاتم سلطنت در انگشت است بجود

و مجد

خلافت در مسند که ولایت باطن را مجمع با امارت ظاهر آورده و از کنه جوهر عبودیت سلطانی با هر دو چون
چنان باشد که ستایش حق جل علا بذات و صفات برون از حوزه امکان از پی این کار رسمی
همان دست نکرده ام افعال و در برابر این راه بازی نشاید که است مگر بر اثر آثار ستایش حق در ستایش
حقیقی توان کرد که از صورت بخشش تا عقل اولین از هرچه در حیز امکان لفعلیت پیوسته باری
شئی باشد و فیه انطوی العالم الاکبر پس عیان بار کی ثنا یکبارگی ساحت در بار شهریاری صورت
و اجزای عالم اکبر توجهی الطف و نحوی اشرف در اطوار ذات همایونش منطوی و ملفوف بل
منتشر و مکشوف فضلش مائده عفو زلت خشمش مجرد از اغراض شهوت عدلش برزخ
مابین رأفت و سطوت ارکان عالم را از عزم چبا آسا سار و حزم چو خاک صفت ثابت
وجود آب منش ساری و قدر آتش نشان واری مظهری چهار گونه دارد و با امتزاج
این فرخنده لابلا از دولت ساکنی و نزکی نامی و حکمی روان موالید ثلاثه را نشانی فرد
سپهر از قدر و مهر از رای و ابر از دست و بحر از دل شرف قطب و خرد برید عطا با برات
کف ساحل سبحان الله زهی حیرت از ستایش خداوند جلیل عدم شناختم عاجز داشت
و از ثنای ظل ظلیلش شناسائیم عاجز گشت عربیه بحر راعی و العیون بمرصد منی و ترای
بین کتم و ولیعة اگرچه خامه گلزار رنده نامه از سرچاهی در کشف آثار اسرار دیگر
تمام است عربیه اتم من النسیم علی الریاض از مسرح نامه و هست این مقصد خیالش
باز داشت که خلعت عذاره و اتسمت فیها فرج و هو لضحک فی عذاری قائلا یا ای
قصدت مدیحه فقف و احتذر لهل الحذر کم ریم فیه و کم کم عطل الجی لطل العسکر ما زال ان موادر
فی شرائعها الخطر شتان بینک و المنی یا انت و یحک کم تغتر این الظلام من الضیاء
این العشار من التحر هذا مقامک ذام امک خذ زمامک ثم در شمس الضحی و بها بها
مدح البهار و باهر حقیقت مگر از اهلی مقدار اشارت کفایت تمام است و دیگر از ادراک
زاید ما به تحیر ادام همان بهتر که از آیات ذات همایونش بدانچه مشهود خواص و عوام
انگشاده تا سر در خاطر یاران حاضر انتد کار باشد و محرومان غایب را اگرچه باز هزار
گونه حیرت اختیاری فلیحترس الانس و لتنصت الاسماع ما بعثر الارواح امتزجوا بها

ویا مهیج القلوب ابهجا یا بهجتی یا بهجتی عودی الی انت بمعشوقی ومرغوبی **شعر** تعالی الله زهی شاه جوان بخت ❊ طراز افسر و آرایش تخت ❊ خیال آستان از پایه اوست ❊ مثال آفتاب از سایه اوست ❊ وقصاعه الهوال بحزمه وتهاوت الفتن به رجره خلق بین النجد والمجد وولد بین الطعن والضرب کان مهده من العلی ورضاعه من الدهی اغذا القیام من الرایات والمتربس الاعتادات وصعه حجور المهد والاعواد شنشانه مرصوعه وما عصن ستانه والاسنه امه بالطعان من فوجه فتح فاه شعر والثغور له مفتوحه ومارکب الاراجیح الا ولا تراه به ارجوحه **شعر** قرون زاندیشه بیرون از کمالت ❊ چگویم کالچنین یا این چنان ❊ ستوده طینتی مایه آس از بیانه صنا مظهر خلقی نقش مکارم را مرآت بیکر ۲ همایون سرکه بر سر وی افسر فرخنده رخی رخساره فرخ رای کشاده جبینی قضا گذری از عقد جبینش گشوده حاجبی قدرتیری از کمینش چشمی بود او مردمک بینش کوشی نیوشنده راز از آفرینش وصدری از بی حل وعقد کار جهان بسته وبازو زبانی دلبری در ربط وقبض بمانان کلید وقفل مخزن راز بازو دولتی بیرونی ال قیر بر وبرزی در جوز پایگه سروی سروآسا قامتی ولی از زیر بستان عدالت مهر صفت طلعتی ولی از آن جلالت جلالی آینه دار پیکر جلال جلال صیقلگر آینه جان خجسته ذکی زبر دستی از یمین دیار زش عطفی بر آستین مبارک پائی سرافرازی بر سر ره گذارش نقشی بر زمین **قطعه** نقش بنهان قدم در کارگاه حادثات ❊ امتحان را هر زمانی نقش دیگر داشتند ❊ کاه تمثالی زجم که از فریدون ساختند ❊ گاه نقشی از ملکشه که زسنجر داشتند ❊ تاکه زید آمد فلند الف نقش روی او ❊ کار سلیند از سیه کاری قلم بر داشتند ❊ وهو السلطان الاعظم الاکرم الاجم مالک ازمنه ومالک رقاب الامم معاذ حوزه الاسلام ملاذ ملوک الانام السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان **شعر** آن سپهر مکرمت لنگ آسمان مرتبت ❊ چون صحیفه شه خسرو خسروان ❊ آسمانی بی تغیر دانایی بی زوال ❊ پادشاهی چو قرن قاهنشهی صاحب قران ❊ سلطنت هستی دودانش منفعت جسم است ولذ ❊ الفت و دوران دعایش لفت جسم است ❊ وجان آرایش

بازگردم ن خفشر در یک خرگاه ❊ نصرتش با شرجرج آتهم در یک شان ❊ الرحمن الرحیمی سابق وعضبی فایق سطوتی جهان که رز درستانی وزرلها کلا از مغزلی بدبیر خدمت بازار تا رکا اجبال الارض فی ارجابها واجفت القلوب متجافیه الجنوب معقدمه القضاء منقضه المرایر را فتن جهان که ترکتان هر کرد وزر اتقلد بندیکی حضرت بازآرد اخذا ابنا الدهر فی امانه عع وسادته الاعر فی رغد العیش وبجح العمل ونهج الامل امنه المارب منفیه الخاطر بکفیه الزاجر بحرین سیایات وعنایت سیف را آبی در نهار وقلم را زلالی بایدلو بوهذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح اجاج وما یستوی البحران یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان واذا مرج البحرین یلتقیان دانیک دست همایونش بنهار زرکی لا یبغیان از تیغ غلاف درغلاف وخامه اتش بالمضاف آمد خامه از کینه دیرینه دل اتش کهن دریش تیغ قطع مهاجرت را کرده نهار وتیغ بر غلاف عادت عزاره خونش لیشت مشقوع ختم آورده سر بتیم بر زانکنده مفاخرت ابن انبانه هر یک صنعت مغایرت زالت آمد فاتم التجید والتحمید دولت بدیع سیر در اعواد انامل همایونی از چه رفع ابهام جای کزیده از نشید نشاط انش دکرد وعه قد الرق السیف محو وبا من القلاه واصبح الرای محفوظا من الظلال ❊ سار الفرایم فی الاحزان والتسهل بامالکارم فی الامحاد والسهل ❊ فاض المرایا یلامس والاعیش ال العطایا یلا وعد والا مطل لنتر ولطف واقتباح ولوتعم الاذی تضیقه بین النجح والامل والسیف فاعر اعلا قائمته منبطا فی قبضته ارضا مجاری قلم التشبها به با بدله برصفحات معارک وسطور صفوف از قطعات ایران کلمات کاکدی کفاشتن کردش اشک صلیل مستقر آیات صریر کشته وصفایح بیض از سود صفایح فال بدبر از بی نصرت خامه سیوف قاضیات مرهقات باثرات اسضر من لحاظ فاترات قاطفات الاعصار کالفات النهار قواطع کادت ان تحل مدده بابین الشباب وشموله والادم وحموله والعاشق وهواه والمهدی وجفاه وسهام صائبات والضدل ورعیات درماح نوازع وناجهار لوامع وسابقیف وسنا فزوروس

و ذوانات ودروغ سالغات که از ومیض بیض لمعان حمر وبیض اصحت احراق الاهام لهاباً رقه
واست اعطاف اللیالی بهاشارقه ودیگر آلات جنگ توپ وتفنگ نهنگ صور از درا اثر در
التزاب بر آتش بر سنگ ثقل ساک سوز کالرعد القاصف والبرق الخاطف مرعدات مبرقات
لیسطر منها قلب الجنود بخباجها مهر لا وروعاد جیش بها جاش الجیوش فرغا و خز فاعجبه اشد ضرراً
ز توادثوق صفو الجلود من الضران کاتها صب بلظفت بالعزام جوانحه وبهابان وترسان ان
کوه آسا بیان المنی فوق سروهها واجال العدا الحت سنابکها والعزمیه ز الضیها والاقبال
قایدها والنصرة غرة وجرمها ر عاقبة العاقبة عقدة اذنابها بالشکری بیان پیکر نیل بیکار اژدر شکر
دیو شکار میغ گذر تیغ گذار ماه پر راه سپار روی منظر ترکی تحیر تازی خنگ تازی جنگ مهندی
صلاح خطی رماح عضون التقاعد اللقاحیات الصرایم حین الوغا در کاخ قاحان
صلیان البیض تقرع بالذکور لمذاکره سلیان بیض در جفن مرلیض وطرف غضیض وعطف ومیض
ورد ف عریض ودر قبض عدو قبیض العدد مترح بالسرور کاسدا الی ربض والسیل الی حضیض
والوج الی الحضیض والقمار الی القضیض در سایه رایات جهانگشا روان شد واستظهار
تیغ را در حضرت یحیی بخل الجفن یکحل السهر ویحیی منشرح الصدر توجه اعزا آزار زرین
وافکار متین وخمایر صافی وتصمیمات کافی واندیشهای درست وعزمهای جست وافوال
با اقبال وعلوم با اعمال وخزاین مشحون ورجال هر کمین کفاررحت وبزرگوار وزراد
کاردان وهنرمند وبرادران بسیار زادن که در تسلسل تزلزلات تدبیرهای تقدیر را ابزار تحریر
کنند وتحریر قسیق وترتیب دقیق رقبات مهام را از رقبات تعویق محرر سازند
دلیران جهانیون ملزم آمد سیف با قلم بپا یمردی دست هاونش بر سر کار جهان
داده دست بدست داده پیوند اتفاق لبست آری با تفاق جهان ملتزم گرفت وعلم
علم آرای بکمال سخن حق پیوست آری با لک جهان شد وآن ملک جان گرفت سلطان
درگاه وخرگاه تهنیت اوقات را عع اقتضای الحالات با اختلاف لغات از املاء
منشیان رشیق البیان بخطبهای بلیغ طلیق اللسان واین خطب ثلاثه که مراد
ارکان بلاغت ورشاقت وفصاحت وبراعت ومثالث اوتار معنی وبیان

وصناعت

وصناعت وبروایت دری وتازی وترکی در ستایش خدا ونیایش خداوند از کلک فقیر بلیک تحریر

موشح به اوزان — **بیت** — اوراق بیت اشعار

ستایش خداوند بخشنده را — خرد زنده جان درخشنده را
پدید آور مهر و اردیبهشت — نگارنده چهر زیبا و زشت

جز او آفرین بر کسی را نکوست — که آفرین آفریننده اوست
خرد پرور از پیکر خاک اوست — زمین آزادی از ره پاک اوست

چه منکر چه آسمان توانا است او — چه پیدا چه پنهان که دانا است او
از او گر بلندی و گر پستی است — اگر هوشمندی و گر مستی است

جز او نیست هستی و ما نیستیم — چه هستی جز او نیست ما کیستیم
بهر ذره مهر ضیا گستر اوست — بهر قطره دریای پهناور اوست

بیک نفخه از خاک او خواسته — جهان را چه باغی بیاراسته
بباغش فلک کهنه نیلوفری — چو دوران درین اعجمی دلبری

ز هر نقش آرد گلی پدید — بهر رشتئی زجلا پدید
پی هر خزان از ره آرد بهار — اذا شمس اللیل کاد النهار

چه از دست سبزه دخطی در چمن — نماند ز گلبن تنی در کفن
در آرد نسیم بهار آن چنان — نه از خار ماند از نی زاغ

سهی سرو را سرفرازی دهد — بقمری بسر نغمه سازی دهد
نوا بلبلان از نغمه گل زنند — ز هر گوشه گل را چهار زنند

خروش آورد سیل از هر کنار — صبا سبزه در سبزه گسترده
گل از شاخ او رنگ آرد برون — ز لنجشک نغمه ساز دهر

ز کاخ عدم گل بشاخ آورد — پس آنکه ز شاخش گل کاخ آورد
با نوان خرامد گل از طرف شاخ — بمیتاخ خرامد خجاج زاغ

ز عکس گل و سنبل و روی و موی — از او دشت گلگون بر از رنگ و بوی
بهر سنگ سبزه رنگت از گله — گل و مبلغ دلبری بی دلی

دگر راه چه بیند ببستان ملک — بر وید بجز خار طغیان ز ملک
ز سر چشمه گشت ... — بخود ... لقبن

یکی را فراز عرش زجالش — تجو بر نهد نام بر دارش
بیرا رسته تنگ دید ... — فرومانده در رنج و تیمار خویش

یکی پیکری را زد از سنگ و سیم — که این است پروردگار قدیم
فرو گرد آفاق شهر جور و ظلم — بدین تارها ماند در بند لوار

فرستد بهر قوم پیغمبری — نشاندی بهر کشوری داوری
یکی بر خدا را همزر و دلیل — یکی بهر یکی ز لاشاه و کفیل

ز پیغمبران بهتری برگزید — و را از جهان فردتر کس ندید
بر او ذیف ... این کرور — بر او ختم آئین پیغمبری

ز کشور جهانی با عدل در ... — بدو بیش را خاتم ختم دلو
که بخشش نمود آن بخشش ... — خدا الیس ... ره

فرو مانده ام عاجزه در کار او — چه گویم که باشد سزاوار او
اگر ابر گویم کهر بار زاد — اگر چرخ گویم در نیک ...

اگر بحر پیدا نشد ساحلش — اگر کوه سنگین بپاید دلش
اگر مهر رسا تر آید بچهر — اگر ماه از وی ضیا دید مهر

ایضا

اگر شاه بر دی سزاوار است — ز لیس بر تر هم جای گفتار نیست

نسیم نیم عدالت نسیم بهار جلالت بهار گلزار رافت گلزار نخار خلاقت نهال غصن عظمت

غصن از حشمت نزد نم رحمت مرشاداب کرمت محیط کامکاری بحر صدف کامکاری بحر صدف
بخشاری صرف که هر قطره اری گوهر افسر بهاری روان بکر لطفت بکر ثمن قورت شخص سایه گسترت
سایه نور وحدت نقش نگین هر آیت نگین خاتم درایت خاتم دست کفایت دست آستین
عنایت پرتو نور احد نور اختر خرد اختر برج کرم برج سپهر همم شمس الضحی قمر الدجی فلک العلی
ملک البشر علی السائر لقدره و اذا قضا علی القدر السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان
ابن الخاقان ابن الخاقان ابو النصر و العلی السلطان محمد شاه قطعه خورشید فر جمشید شان
کی حشمت اسکندر نشان ❖ که زر فشان که بر فشان ابر از کف آن اختر نش ❖ ملکش چه بحری وا ابر ازان
از هر ال گنجها روان ❖ گر عزم دارد باران ور حلم باشد لنگرش ❖ عزمش چه باشد تیز بر ران
سوی معالش گذر منقارش از نصرت نگر وز فتح بین آب و پرش ❖ تا گردش گردون بود
تا عید امیدوار ❖ زافتاب روز افزون بود هر روز عید دیگرش ❖ و اینک باسعادت نیز
نوبت تجدید سال و وصول عید سعید و جلوس تخت همایون را از طبقات خلایق قدسیان
ملعات اخلاق آورده و ورد نشان ملکوت اشراق استفات علی الترتیب
هر یکی از ارکان قدرتش تقرب حسبه مهر و لطف وقفی و لطف را آتش و باد را
و ارض از طباع خویش نثاری دارند و حشمان بلوغ از کمال عماری و بنای و حیاتی
دور بخت و بخت و نام فرخ شی مدارک ابیار را ناظم اثار خویش سلطان نامه دوران بها
انجم گلزار را مشابه جشن بهاریش سرور برافرازان سرو و صنوبر و پیشتازان اشجار
زهر را ثیاب اخضر و مسوج سیم و زر لشبه اعیان کشور و قایدان لشکر آراست سلسال
جویبار را با طبع جلوس جریان بر ابر لیت و ابر گهربار را با دست بلوغش سر همسری الماس
نسیم را دم از منطق الطاف اوست و نسیم ازهار را دعوی آثار اعطاف او شعر
ملک بر در گهش خدمتگذاری ❖ فلک در پیشگاهش پیشکاری ❖ خراج آسمان از کشور اوست
اندکان فلک را زمین منتی غبار از آستانش ❖ جهان چند بود در آسمانش ❖
جهان بگیر گزید آبا لیش ازو ❖ جهانداری گرفت آرایش ازو ❖ جهان چون جسم و حکم
او روانست ❖ چراغ جسم از جان کی توانست ❖ زدانش خرد خداوند بر نیابد

کرای

خدایا تا بود گردون بر پای ❖ گراین شاهی چو خورشید بر جا باد ❖ کفته شد ابد

جهاندا جمله اشیا دین چه پیدا ابر لسان پنهان ❖ یارا ثان یاری صنعدین یاری نجشی رکه اولان
نوایش انجم آرا اسیدین سحر توز نکوز ماندی ❖ یکیبت لک عمر جاغیدین جاغیر لار ادین یا غان یاسادی
ایس انواعی آرا اجتبر پراک اقسامیدین اخر ❖ یر لا اغلار ینی دور کوثر حرایق دین دور دور خیران
یاری اخلاق ارا جان یاری اعضا آرا کور کان ❖ یاری ایرلار آرا کیم یاز ایلغان لار ارا فرقان
محمد انبیا انجره و صی اوصیا اینجره ❖ شهنشه یار چه شاه انجره ممالک دین در ادرا ایران
اول اولوغ نکری الکما لکالاریق دور کیم مشیتنک اقتضا سیغه ستاره لار زنک حسن ذرین
هر صباحده شعاع لار نک جواکبی و انوار نیک کنابی بر لا خاورنک تخت کا هیدین
اول آچوق کوک چمنغا شتابان در و روداغی سحر غه ترقنک و اعنیدین تابان
اولور و حضر تنیک امضا سیغه هر بهار عه بلطف کل الکما نیک اوز کیدین ماشی جمعیک
مهر الی ایثار و پر و کلو ز ماندین صونکره شاخنیک کاخ اتنک مقدمندین ایچ یز اک
تاپار و قد ننیک تا بندیغه حسن و خورشید فرد او در انجم کلهی شاخ ظفر گلشن باغ کرم
خلافت کنامی بلنک هیبت لوحز غامی بر آفت جامی بلنک حاجت لودامی عطا
کوکی بلنک باغار غان غمامی جمنیده سمانیک برکشتکان باغامی بلند اختر خدیو معظم
جهان دادر حسرو اعظم شاهنشاه زمانه زاد الله تعالی سبحانه ملکه و سلطانه زهر اعلیک
اغاز بیه خلاد قلیک مستقر یدین نصرت زار عنبه و ظفر داشنیه اقتاب کموشنیک
جنوبی صنیع العذار فیلقان مظفر عسکر نیک صرف ایتما کده بحار آرا سیغه برابر
صدف قرمیدی کو هر جایی مراید لشکر نیک بیز اما کیده معدن انجره دین تو کانی
سیم و زر حاصلی امداق که قولدر نیک یاشار ربنی و بیار لار ینی لؤلؤ کوهر دین ترصیع
ایترا یر دی دشمن لار نیک بر یون لارینی مجوهر قیلجدین قلاده باغلار ایردی قلیچی
بنک حسن کیتی و انکی ت کیم سیم و زر هیتی وین اندای اوقو نایش صوری تابان قیلورا
یدی خصم لار نیک کوزی شاکلیدین و لولوی شاملیدین سیم و زر منجابه نمایان ایر
در ادی میالک تا بنی و ممالک تزئین ناظم مدبری و خطایم لعیزی ر عه لی مراسمی

قوییاتی وبذل مکارم یا بیانی لشکر جیکما کی وکشور المادین صونکره قایتمان عزمینی یرلادا
الکلانه یولی اباساندی والمنة لله کیم بودور همیتدین تختی اوزره یاستاندی شهزاده لارینجک
کیم اشه قویاش قاشیده اهر قاری یوق الیغا قارشو سیدا وهمیتدن اردغی چینک لاری
اوزیرنیده اتوربان هر بانی جریک ابشلارین قوی سالیب سال لی ایاغه تورمیشلار
ونور انوراپی نظیر وزیرلاری وبخشی بخشی لاری هر ساری یاتیب اوردیلا رسیمار لکالی
تیلی ارض مسکونی اهلی بیلا آیتی لارکیم جمشید قاآنی داغی فریدون ناشاه ایلا
سیاه کورکانی هم آذر کا حالت تخت بیلکای ایم نیکجا جاه وکاه کورکای لارلی
قاجر اعیع لساطا السلطنة حتی نظیر القائم قایم بنبیک طهوری زمانی جایعه دولت تاج
ینک دوام القرون نحی الخاتم والقایم

خطبهٔ عربی

سبحان من بحمده الذاکره لسانه والتاثیر البنانه الساتره بالسموات والارض بالدنیا للیل
بالتلجلج والصبح بالتبلج البرّ بالفجاج والبحر بالامواج المقدار بالخیر والقضاء والنبات
بالنبات والغذاء الحیوان بالانفاس والاحساس والانسان بالمدارک والقیاس
والملک بالتنزیه والتهلیل والشیطان بالتمویه والتضلیل القلم بصریره والسیف بصلیله
الرمح بنصله والسهم بنبله ومامن شئ الا یسبح بحمده ومامن سیف ولا یجری ونم
عمن سمیع لا یسمع بصیر لا یبصر بلا الاسماع کلها به والابصار کلها منه ابدع واخترع وصنع
وفطر جواهر باهره وانوار اقاهره وصور فاعله وموادقابله مجردات حاجبات
غاییات بازیات واذابدت الارضون والسموات سارح الاجرام ومطالع
الاجسام زینتها بانوار وذللتها الارواح فرکب بالارواح نفوسا مدعنین به
مرئیین فیه مطیعین له عاصین امره مقبلین الیه مدبرین عنه ثم ارسل الیها الرسل
واوضح بهم السبل لئلا یکون للناس علی حجة بعد الرسل ثم بعث الملوک والاقیال
وایدهم بالرجال والابطال وجعلهم خلائف الارض ورفع بعضهم فوق بعض
فارقین قاسطین بین الظالم والمظلوم والقاصم والمقصوم والرعات والرعاع

والمطیع والطائع بهم سیاسة العباد واستقامة حراسة البلاد وصلح المعاش ولولاهم لمرج النظام
اورواجه واستف البحر اوواجه فاستخلفهم فی الافاق والاقطار واستودعهم الثغور والامصار
وقال لمن الملک الیوم لله الواحد القهار ثم اصطفی من النبیین احمدهم المحمود خاتم النبوة
بالصحیفه والصفاح والکتیبة والکتاب ارسله بالحق بشیرا ونذیرا وجعله للحق نیرا جاء منیرا املاء
عزائم الکون نوره وکعر معالم الکفر ظهوره اوسط الاخیار رتبة واقسطهم سنة اعلمهم کتابا وافضلهم
قبلة والبرهم اسلافا وامجدهم اخلافا واوکاهم والیاد علیهم وضیا انهم حجة والقاسم
بقیة صلوات الله علیه وعلیهم ما علم العالمون وجهل الجاهلون دائر علی الملوک ملیکا کملت ملة
المصطفویة نضره ومنت سنة اللهیة فی عصره وسیفه دعی من الامتیاز ایهما امضی رایه وسهمه
لا یدری ایهما امضی رایه وسهمه لا یدری ایهما اصوب اوجه اعزام نره الکف افسح ام صدره
جاله یسن لحیله ظریفه منی کسیفه اقشعرت الکلیعه من سطوته وخرت الوجوه لحضرته تخضعت
العیون تلقار شوکته وحضرت الصدور عن حضرملکة حارت الاوهام لدی جلاله ودلهت
العقول عند خیاله هدرت شقاشق مدحه وصدعت القلوب بذکره قصر الاذهان عن
ذیله ونهت المفارق فی ظله مرتدف لما عرع الوغار مصروف العزائم الی الغزاة
الحیزد وفرق الفقو حالصا لوجه الله الودود واستنصر الله الواحد فی نفی التثلیث وقمع
کافر الخبث اقام بالرمح عمود الاسلام واقرع بالسیف ذوود الاصنام لم ینهض فی ایام شبابه
ومشت عشار البجاج ولمایل دامسته وشمسته لشاهر رحواج وهو الملک الاعظم الاکرم الافخم
السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان ابو الفتح والمع السلطان صاحب ... القاجار
لا زال اولیائه منصورین واعدائه مقهورین ثم الصلوات علی النبی واله والحمد لله حق حمده

تتمیم ذکر تجدید شهزادگان عظام لا زالت فی ظله الظلیل جبیلاً

اجمالی بر دمند وجود مسعودش رادرپیا از کثرت عصرش فروغ است ومشکوة دودمان جلالت
فروغ از عترت مصابیح وشموع زلال حسیمه سار سلطنت درانهار دقعب متفرقه روان ولیم
جهب جلالت باشایم مختلف وزان وهر یک ازسلایل خلافت که فروع اصل هیبت ان و
شموع مشکوة سیرن وشعب عین لطیف ولیم جهب زلیفند درثغور ممالک علی ما یلیق بدالک

بشطام بهی بامور الکنون هر یک در بارهٔ شاهنشاهی دهر شمس سایه افروز کامی را کشتی را نهری از نهر آب
و هر نفحه طیب الکنیز نهری بمفاتیح الفتوح مصابیح مشکوة الروح انهار عین الحیوة و از اهار دوح الریاض
ارکان کعبة الافضال والالباب هرنیة الاقبال کنوس ملال المجد وحدود ظبات النجد مماثل
نسر القدول و اصابع کف الطول مرایا وجه العز تنطق بالخیم السعد امواج بحر زاخر
اضواء بدر باهر ازهار روض زاهر شجر الذات یرفعهم بالمجد والکرم و لیسد یرفعهم بالخیل
والابل بالصوارم هل یعرفن عادتهم بالعفو مضرع الاعدا الا بهلک لا یسبقن و اولی السبق
بهم احد یمشون خلفهم فی العلم والعمل الا الاصابة دون الرای والحکم الا المهابة عند الحرب
والجدل مقدم همایونش بلاد را احیای اراضی موات و عمارت بلاد با الیات اثر الصلوة مراد الصیا فی
فی قوله فز ابتلا در حالت تمنیق این تلفیق بخاطر گذرنده ع باشد که حقه نرم را بر بلیغ
شنیدم دل عمر زده النظم دیگر می‌گفت عربیه لک الوبل مثل غرها مثلها سیلا و بالجمله ایام
لیل و النهار نهار از پی کامش کام بهار است و مواکب کواکب سپهر کوکبه مراد رش را
مقتضی آثار بهار زمین سناک رخش سعادت بخشش هلال آسا القیت نبست شهری پدیدار گشت
و هر کی از هوا افرختک بی درکش بهار رسیده مجره صفت نهری آنکار اکناف ممالک
و اطراف مسالک بلاد دیار بهار سلطنت همایونش لنیمی چند نمونه سند گشت خار بی بابار
بدل شد و وادی بیادی هوا جرقفار مساکن و دیار کتام شیران مقام دلیران معابر ظبیانا
نافرات مهاجر لسان آشیانات مراتع حیار و رزد عزالان ملاعبت صبایا دو صبیانا
گور رباول مهد اطفال و مطارح اقبال مجالس رجال فضایح بوم و غراب تخاطب صیاب
و اصحاب لغیظ قطا و حمام تذاکر حدیث و کلام مکان نصوص مخازن فصوص و کشت
زار گنوز لآل صلا حبذ صلا مطعم و مزاد مسارح گور مراتع ستور الحمد لله الشکور اکنون
ثغور مملکت معمور است و قصور معدلت بقصور و هر که یکی از زیر دستان عهد اوست باد است
تربیت همایونش عهدی بجهد دارد که هیچیک از افراد مهابان و غیر بی بلوغ سیرع صنف او بازگذار
و هر یک از خوانان عهد دست ستیز و آهنگ جنگ و بر سر میدان نبرد پای درنگ بچشم
الکنی شناسیست و کشور دشمنان به نیروی لیس خراب و اگر کوه گی سر و قامتش ار کشن

نبهان لمیت صاد

خورشید خواسته و مهر عارض با برنگ که از آسته فرد کین یاران بدل از وحشت است رسم عاشق کشی
از رحمت است بلکه وکاهش بر جور و جفا باشد و گاه لکیاهش برای مهر و وفا گاه رقیش از کفته
خویش خواند فرد جور کن کر یا خوی جور و طبع پر غرور ایزد ترا بسهم اسباب جفا کاری نداد
و گاه ناشکش از خود براند فرد کرم الشیوخ ز بدلونه یاد نداند حیف باشد به توئی
شهره به بیدادنه حکما و مشاکلین که اسرار الهی را در آثار طبیعی نگرند مشابین فی
ظلمات الطبع باشراق القلوب کانفین حجب الاسرار فی غیاهب الغیوب متکلمین
ولکن سکوت والهوی یستنطق مضرقین لصوف الهوی بیع دلا تخرق فقها و مجتهدین
و قضات که اوامر و نواهیشان در مجاری عبارات الهی انفی فی صدر الظلمات و اوفی
من ملامات التقات متشابهات دین را محکمات یقین بمیرسند در ریاض شرع
مبین اصلها ثابت و فرعها فی السما متشبثین ثابتات الاصول متفننین فی
افنان الفروع مقتطف فتاوی و مجتبی احکامند اطبا حذاق که از لحاظ مراض عیون
اطالت ربوتن کانها مراض بدی فرنین ضعف و فره فسرد با همه ضعف کنی آفت
دلها باشد تا چه بیند دل از آنان چو توانا باشد بنگاه فتور و گشتی بر بایند و از دلبر
نادیده که اگر سنجش بر بر آرند گویند شعر الست بدانی بالکلم و تنافی ذر و نی ذر و نی
لی امورت دانی بدیش در دایر کهن زدایند شعرا و ادبا و خطبا در معارضه هر یک
عبسی لک العبسی گفت و لسبتی لسبتی گرفت معزی معزی ماند ابونواس شاعر معانی
سنگ است و صاحب اغانی تارا مانی گسست ابو فراس را شیع لاف در غلاف ریخت
و دیلمی از هزار لطیفت لسنی خبت قاضی بمفضولیت راضی شد و صابی در مصابیح ارزیبت
عهدش در مهد قابلیت لبشهد افضال پرورش دیده آمد اگرچه در تحریر این مدعا بار
معنی در لفظ دعوی است و با اسامت داشت این براعت و طلاقت این بلاغت
و صناعت این صیاغت حاجت بحجت جدا نیست مخالف ابتهاج اصحاب لجاج را
اشارت میرود که از دوران آل سبکتکین که تالیف عهد به ایشان است کتاب شاهنامه
فردوسی در میان و فحول الکلام سخندان را از اتیان بمثل آن آیت عجز بر زبان

و برخی از آنان که بر تتبع او در بسط نظم نساطر کرده‌اند در تقریب آن همین تقارب بحر و تضارع
مضمون اکتفا آورده از انسیاق معنی و ضیاع لفظ نیاندیشیده‌اند و آنانکه یکی از ترتیب هفتگانش
منظومات فردوسی را و ما هی الا اساطیر الاولین ساخته نحن نقص علیک احسن القصص کاین
در بیان نظمی از آیات سلطنت کبری که آیت اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا حکایت
از آن کند بترتیب نظمی چنین پرداخته است که خود فردوسیست فیه ما تشتهیه الانفس و
تلذ الاعین ابیات فیهن خیرات حسان ابکار لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان کأنهن
من الفاظ کامثال اللؤلؤ المکنون معین من تحتها لا یصدعون عنها و لا ینزفون در مطاوی حکایات
سلطنت همایون و جودش حکایتی از ظل ممدود است و جودش روایتی از ماء مسکوب لیرابط
حضرتش در میوه فرعونش و لساط نعمتش لا مقطوعه و لا ممنوعه عرایس لا یراعون فیها
شمسا و لا زمهریرا فضایش علینا لیرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا **شرح احوال افصح الفصحا ملک**
الشعرا فتحعلی خان متخلص بصبا ناظم شاهنشاه‌نامه در پایه رزق است اذا سلکت عمیق و اذا القلم مراج ابر
سرف است اذا توجه طلای و اذا اشاطب هسطال الکردانش آسمان فستر اینک
اقبالش و اکر هنر دستان اینک سائش صباح معنی طراز را از روح آمیز رواح
سخن ساز را احیا نشاط الکبر آنکه در بر دیار رنگ خوب خوب گرد از فطرتش بابلاغت
صحبتش بی سامت خاطرها هوای رنج زنجیر از او صافش هیرنه و دل بر بطر
نظری از اخلاقش لبتر لوم بدین اندیشه خام با خامه ام حدیثی رفت گفتم اینک
ذکر صبا اند ملک و دفتر خلاق لفظ و معنی است اگر شرط بندگی بجا آری و بد سیتاری
قدم گذاری ع با من هم این نخست صبا اندر قلم است ناگاه از دست این ابر لب
هم زبان خامه یلا خاک دیرم و هم نامه خاطر را از نقوش تذکار مقصد پاک ناصاف
دل از انشاد خامه شنیدم که در پی زبانها با خردیان میگفت ع زین سخن بگذر که
پایانش نیست چه در وصفش گوئی که با شاهد مخن چون این مجسته کتاب مستطاب
هنوز حاجت بر آن پایان نام هر خطی خاطر همیدون خاطر پیان را بشارت خامه که بر گلگون
نامه خود بلند آن دستی دوان کند از حکایات اهل سده انجه از اعلان ان اکرزیو

کهسارش

الشارف و شکوه شهر کاشان مصباح وجودش روشن بخش کاشانه عیان و هم در آن برادر اکبر
را و مردم مردمان و ضیای عین اعیان و خلفا عن سلف میراث و اکتساب محرز قصبات سباق
سابق اعمال و حایز معلیات قداح آمال اگر چه هم از عهد مهد حدیثش را با طرز بلغای قدیم
آمیزش پرورشهد کانها ضیاع لیال ان شقالان مسودات صحایف فصحای عصرش در دیده
و گوش طبع دهرش کانها ترله الذی عند الفطام و الکادی السمره زمن المنام و قبل از بلوغ
عهد بلوغ بلیغ البلاغه ابشدها و بالغا بالغ الصبا که صبای فکرتش آتشین اذراد نظم را
در گلشن شگفتن آموخت و طبعش که همیشه با القا و وحی مصارض از فرح سخن در بیابان آذر افروز
احسنها نقان اوج سخنوری افتاد در مبادی نصف هذه اسباب عهد منظار با استادان ثلثه آذر
و صباحی و مالف بسماع مسالک رموز بلاغت که در صیاع سخن سازی صیرفی زرکان مصابیح
ثلثه سعوت فکر و سلاست طبع و استقامت وزن از استماع آن ناگزیر بهر استال اندوارا
پس روزگاری نغمه ساز آهنگ اهادی نهادن هستان تا از آن که منشد تقدیر در بسیط
امید ولت جاوید سالم از آفت تقطیع باوج لیست لطیف نوبت سلطان سعید شهید که الحق از
لبتی حیدر به راحته منذر کانا للمقصد بافتتاح مطلع این همایون عهد مدید پرداخت تهنیت جلوس
میمون را از انشاد این قصیده غرا که هر مصرعش مطلع آفتاب غزلیست ولیس لها مطلع
الغزاله الی مغیب الجوزه مثال و نظیر هنیا از روزگار اعزاز وافر و وذیر یای همایون بتوقیع

ملک الشعرائی و التزام رکاب مستطاب نایل گردید اینک آنچه

دو قسب گران تازه شد زمین و زمان	یکی لقاح حمل شد یکی لقاح گمان
یکی مباشر آثار و حرکت افلاک	یکی مکاشف اسرار و ربط چار ارکان
یکی چراغ شبستان عیسی مریم	یکی فروغ تجلی مریدی عمران
یکی بمهر جبین پاک کعبه زانکه ظلام	یکی بچشم لقانی دیده محرز ایک کان
یکی نتیجه الاد قدرت ایزد	یکی خلاصه آثار رحمت یزدان
مطیع سیر یکی شد ظهور لیل و نهار	طفیل ذات یکی شد حدوث دهر و مکان
زخاره بر گهر آمد از آن دفاین ابر	رکاک فارسی آمد ازین مناتح کان
خداوندا ثر آن بود مرتبه جسم	رواج کرم این بود مفرح جان

ازان کواکب تابان همه کشیده لقام　　وزین مراکب تابان همه گسسته عنان

هم از موزّان شاخ پرگل و نسرین　　هم از مقارم این کاخ بر در دیرمهران

ز فیض آن به فرص شد عالم چه عرصه جنت　　زخرل این شده گیتی چه روضه رضوان

غنی ز تربیت آن هم ام شاک بحر　　فقیر از کرم این همیشه قارن کان

ازین بدیع بود تام تو را حمویش به　　که تا ز شرک نه تبن زبان ازین هزبان

میان این دو چه نسبت یکی مشاهده کنی　　گزین کمال مشاهر بحق از ایل نقصان

یکی لطاف روش ز چشم یار دهد　　یکی شمایل خلقش بجسم آرد جان

که لقای ستایش دهد شتاب به لقا　　یکی زبان حیاتش تو بجان زبان

بروی تابان بفروزدان چه از خاور　　برای رخشان بنشیند این چه در دیران

چه رشکها که کشودی آن ز خاطر این　　چه طعنها که زند رای این بطلعت آن

بدین دقیقه مکرر اح مدح آن پوریم　　بریعه بحر حدوث زمانه آن پایان

گزیده مجمع شاه المظفر فتح　　لطف رایت منصور او گزیده مکان

جهانگشای جهانپرور خسروان کلید　　به تکیه گاه جلالش چه بیکار میان

کشایه ملک ستانی چه هیچ باز هزار　　بو صدرش آمده در ملک گزارش برهان

زند لقلب بلالان آتش از بهمن زیار　　چه آورد بیمن از بسیار رزق پایان

بخیز بتش رخ احرار دهر سجده گذار　　بحضرتش لب ابرار عهد بوسه زنان

ز فضل و حشمت او مجو که سیر سپهر　　زغزل و رحمت او در نوشته رزبان

صحیفهای مرتسم برسم اسکندر　　صحیفهای مرتسم باسم نوشیروان

فروغ آتش تیغش بدیره اطلال　　سخن آب حسامش بسینه شجعان

عیان چه شعله نیران بلجه دریا　　نهان چه لجه دریا بشعله نیران

بروز عهد مبارک ز تیغ بخت سعید　　زند بتخت کیان تکیه خسرو کیهان

بحکم نافذش از اسفند تخت بلا　　در اختر سپهر بحور شد شد فروغ افزان

نظیر پایه ان بود اقتاب لمید　　کمر اشراق نه کلبتی بودی و نه سرگردان

بچرخ دعرش دکهان و مهر اگر بعف　　کهان اشعه مهر و ماه گوهر کان

بچرخ

بچرخ فرخ عرش وبرش کوکب چرخ
که ساحر لیت از لیان لبامری بهتان
تبارک اله ازان چهار بهر که کنند
ازان ممیح مبراج سنکران ایران
بران سریر کهر دوز مسندی بود
هران کهر که بپرورد در صدف عمان
سمیادار چه جا شد بخت خورشیدش
چه مهر مهرنما تاب تاج مهرنشان
همه زاوج سپهر جلال بدر منیر
همه لفطری و اختاب خسروان دحلان
بکار بر از انجم کسی ندید میانی
ز یکطرف شرا در ثنای شاه زمان
بیارکان و شاقان سطح مجلس عید
چه سطح چرخ پرگواکب رخشان
ز نقش چین جبین صبح گوهرش دلکف
ز نفی خاکدرش آب چشمه حیوان
زبند لجستی دران هر کنار بر وزری
اگر بزم سلیمان طیور در طیران
ز شرق مشکه کار در هم فشانندش
لئام فرصه خور گشت از نکاک نهان
گذشت شیخ زرتار حصن نرشه عی
جو بود ما که بزاهد رسید از نقصان
چو بشارت تحرتی از اشارت شاه

کهان اشعه مهر و مهر گوهر کان
چهار بهر عرش نشان زود ز مهر گهر
بصره تمار سلیمان ز مهر ملک سبای
اثر زینت که این بخت شاه فیروز گیت
پدید بر گهرش چمن بر آن کیوان
نشست خسرو گیتی به چرخ تمهید
بیک سپهر بما و مهر گوهر قران
بپای تخت شهی شاه لعل کان جسته
همه لصبح ریاض جلال در دوران
تمام لریف عهد و تمام عیسی مهد
قطار انجمه انجم سمار شاه دلنی
چه در خباب فلک سوسن عمران
چه لعبان بهشتی بکلوکاه جنان
زر بر لب شاهان چه طعنها که رسد
عیان نکاک ز دلم بخش موج آن روان
چه سطح بارکه آئینه سپهر بچشم
کمه اطلس فلکش گشته پرورد ابان
بیار رفته دران کنجها بار ادر
اصبح دست ملک شد از ستاره فشان
گذشت الکه بنیاجا لوصوه ۱۱
گه دلهار کهان در زر ملک گردان
ز جابها ز زر اندود جام زرین گنبد
کلوی تابی خوبان و تاب گلشن

زرکران برالفی زرین حباب
گرفته جا بمین و لیار رشته آن
دران حریله از دُر منک کار درند
که زیر پاسپر و فرق از دهای دمان
ریاض شده بکبخت چرخ از پی زیب
صباح عید چنین رُفت از کاه چاج
چه مهر مهر ضیا بخش بخت عرش نظیر
چه فر سپالی معرت پای عرش مکان
همه لشکرت و لعورا کز سال بخرد دگین
همه چه گوهر عقد و همه چه جوهر جان
ز یکطرف وزرا در نظام ملک زمین
چه در رکاب عمیران حمید حسان
ز نیمی هر ز عیش ارتزال شاه زمن
زمین حضرت او تا بلند گومن
ز هر طرف اسکندری بزم خضر
ملون آمده از عکس جامه الکلق
درلش لها مان لمه سایه فکن
نکاک رفته کلاه از کلیم گنج روان
ز ترقم الکه طبقها زر نگردش دید
بدلش زنده مباهات خرقه حلقه
رداو سبحه رکف دلعه دلق و مخزن
لی حیان گران قبا جل گران
بردن بار که او و سبع میدان

که آسمانش گویست در خم چوگان

بصحن سرا از تندر خان تنین دم — ز توپهای شرربار برکشیده دخان
در آن فضای زخمپارهای آتشبار — هلال زرخ لقدنده در فضای جهان
کلیم وار شد از شراره دود — بدید پرتو رضا و بسکه لغشان
ز دود آتش از درفش کمان جهاز — کشیده تحفه افلاک بر لب کرمان
برای تهنیت عید فاطمین فلک — لباکنی ز بهر یکی گشته زبان
ز هر دیار طبقهای گوهر آورند — بیارگاه جهان زار حضرت سلطان
چه بود در نظر او لضاعتی مزجات — جا که بنذر گریف لضاعتی احسان
دمی ز دولت گهرپاش شاه با فر زال — چه ز آفتاب جهانتاب اختر تابان
زهی که بود تهی دست بر در افشارش — جواهری که ببازد به هر جا و بران
چه لآلی منظوم بحر طبع صبابت — جواهری که نیابد بزرندل شاه زمان
عرض لطائف سمیر لصبح عید سعید — قدم کجا به کیوان ز دور شاه یکی دربان
نوشت کلک صبا از بهار تاریخش — نهاد فتح شه قدم کجا به کیوان
ز بخت تخت ملک گشت تا طراز زمین — ز عهد عید سعید است تا نشاط زمان
بلند باد چو این تخت تخت عالم گیر — سعید باد چو این عید عهد شاه جهان

تتمیم کتاب

وزان پس در عرض سنین فراوان قابلیه فارغ سهیل الثراید گر ایدا الدایام اوابد آثر بع قابل مزید بکرمتی بدیع از حضرت خلافت شاهنشاهی گشت و بتجدید شکرت کاشانی و قسم مباهی وجیه تقلد مهم ولایت بالتزام دربار خلافت مثابه فی ومشغول آن کرنه حضرت عالی ثنا گستری و مدح زائد و فوات انمیحبت در اختیرت متعذر از تلافی بود بارش از نهم کاشان باز داشته تا التزام حضرت همایون فرمان رسید ورنه که مراکب کتائب رکاب اقدس بدفع کفار روس در مساحی عزا جلیع الغدار روازهر قاره فتح بشر و جنود ظفر آثار و او نیز از ملازمین معسکر پادشاهی واز

و از مساله کمات و مکابره غزوات مجاهدانه و مشاهده گاهی داشت و فقرات گاهی از غزوات را در جگر نقارت سرزون و بعرض همایون رسانده بحسین اشرف مقرون افتاد و از آغاز جلیل قاهره ذکر آثار نو کن امسره را باستمام کتابی اشارة یافته در ازاء هر بیت از مکرمت همایون متقابل زرها ایت دور تجلی رواسطان غزنوی استاد طوس را از ان عقب بدین مصرع کفایت رفت ع چه شد که وعده توکردی او بجا آورد و بالجمله این خجسته نامه که اینک بسعادت مکنون شاهنشاه نامه صبا موسومست در اندک زمانی لیس خامه سحر نگارش از آغاز بانجام هرست کتاب مرقوم لشهده المقربون ختامه مسک وفی ذالک فلیتنافس المتنافسون ن والقلم وما یسطرون که این کتاب مستطاب را انه لقول فصل وما هو بالهزل بمنظرات حریم که حریمی در روغ و افسانه چند بسر نیت مزیتی با مزیدات و لیلم کال من له القلب او القی السمع وهو شهید و آن کست که تا چنین نامه را انکاری در این نماید در پی و بر تکذیب هذا

خطبه کتیبه مسجد جامع جدید الحریت مستند رمهم من حیث لا تعلمون دار الخلافه طهران

الحمد لله الذی رفع السموات سقفا وابراجا ووضع الارض بساطا فجاجا وبری الخلایق والد سماء اذا امر اجاجا وجعل الهدایة والغوایة فهم عذبا فراتا و هذا ملح اجاجا ورسم الشرایع للمهتدین منهاجا والعبادة سراجا والصلاة معراجا والسلام علی المصطفی محمد المبعوث علی العالمین والمرتضی علی امیر المؤمنین وآله الائمة المتقین والحمد ثانیا علی اقتضی الائمة واجزل نسائه اجل آلائه واول دلالاته برهانه الباهرة وسلطانه القاهرة ظل الله علی الخلایق والملک الجلیل فخر الدول فجر المعالی لیث الثری غیث الندی اصبح وامسی فی ظله الفتح والمظفر شمس الضحی وظل الله المنبسط فی العصر اعظم السلاطین واکرمهم اعدل الحکام واتقی واصفهم اتقیهم دنیا وانقیهم بالله ورسله وکتبه السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ابو الفتح فتحعلی شاه قاجار لازال المجد فی لوائه والعدل فی دولته والیسر فی طلائه والوقف فی جوائه ثم الحمد ثانیا علی اتمام هذا المسجد الذی اسس علی التقوی بنائه مسجودا سطحه للجباه مجبورا سقفه للسماء اصبح معجبا للناظرین معبدا للذاکرین کثر لدیه وهلال بن احمد الیه شید الله مبانیه وابد ایامه بانیه اصح المسلمین فی

فی ظلها فاعرین والقاعدین فی ظله سالمین فیا معشر المسلمین ادخلوها بسلام آمنین وکونوا له
داعین والی رضوان الله ساعین وانما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر واقام
الصلواة واتی الزکوة ولم یخش الا الله القاه الله بالمهجة الطاهرة والسنة القاهرة والسیف
الراکع الباتر والخط القاطع الباهر رحمة قائم فی آناء اللیل واطراف النهار وحصبه
بائم مدعو الاعوام والاعصار

عنوان خطبه نزول کوکبه اجلال بچمن سلطانیه

الحمد لله اولاً وآخراً وظاهراً وباطناً
ستایش بیرون از اندازه قیاس وسپاس افزون از حوزه حواس شایسته پیشگاه کبریا ذات
که سالاران عزت ازلیرا در ساحت قدم لعبا دوجوب برافراشته اطناب جبروتش
را وتار ارکان بر پا داشته وخیمه نیلگون سپهر منجوق بمسامیر نجوم وقباب زرنگار مهر پیشگاهش
کارگزاران قضا وقدر وداوران احکام تقدیر را دست در زیر پرده ضمیر دانشمندان منازل امکان
پرده داری حاجبان قوا وحواس خلوتگزاران ارادت پرده ظهور امره وقهر قدرت
تبارک شأنه وتعالی سلطانه ومراکب درود نامعدود روان بر روان پاک محرم پرده
سرای افلاک که از مستقر سلطنت وجوب رایت نزول در منازل حدود امکان
برافراخت ودر ظل اعلام انوار هستی خویش با آیات اعیان ممکنات را بجمله مطالب
وجود نزول عنبر معرض ظهور آورده یک چند ساحت جم ناسوت را مستعرف خرگاه
رسالت ساخت

فرد

مجهر کام بخشم فلک رکابش . فلک شه قبه خرگاه جاهش .

وبر رکاب سلام بر انام برگزیده اعظم قوام اوتاد سرادق اسلام ودرر الطاف نظام
اطناب سراپرده ایوان شهودار مفخار امامت وولایت وپیشتاز مرکب هجرت
وهدایت سابق نفوس السالکین قائد الغر المحجلین امیر المؤمنین ودر اهل تحیات
بلا نهایات بر سپر بارگاه حضور امام غایب قائم لبقیة الله فی الارضین وحجة علی العالمین

خطبه که در ورود موکب اقدس صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین **بدار الخلافه طهران املا شد**

منت خدایرا جل شانه که قهقهای شبنیش خسرو ستارگان هر صباح با مراکب انجم
وکتایب انوار از لشکرگاه خاور روی گشت از فتح چمن خضر شتابانست ودر
صباح دیگر باز از سرادق شرق تابان وبتائید قدرتش خسرو گردون حشم را در

الجم هم

عنوان خطبه در نزول جلال [illegible]

در ورود امر علی [illegible] املا شد

دادار انجم حشم پرتو مهر قدم مهر سپهر کرم بلند اختر برج اعظم جهانبان خسرو اعظم ملک بر ملک کرم ملک [illegible]
دارای اکرم شاهنشاه زمانه ابد الله سبحانه ملکه وسلطانه درابواب ابهت [illegible] اجلال از مستقر جلالت
قاهره برافراز ودر ساحت جم الحضرت دفتر زری واز باج دست عزم بهر وزیری را مرتع [illegible] خلیج [illegible]
اخیال مصری از روال با بهره زد وداعیه اعداد لشکر گرد کوه شکوه بحر وکوه را از حاصل اصداف
گوهر وکان سیم وزر بپرداز وچنانکه بر وبحر جاگیران کنگره دست [illegible] مبانی را عاطل از عقود
لؤلؤ وگوهر ببیند ورقاب برگشتگان خلاف از [illegible] وانیز از [illegible] ابراز سیف گوهربار قلاده
بند وبران سال که دلالی وجیب خیمه گداران بی گمان [illegible] را خالی از نقود سیم وزر نگذارد
دشمنان حضرت بهره را از مشکل دیده وبهر مسماری سیم وشمایل زر آرد وپس از اطلاق از [illegible]
ملک ستانی والهام خط تهانی بهر [illegible] لوا فتح عزم درین بروق ورایج رزم وطارح
علائق کمند وزلال سنان بسمند وصهیل [illegible] سیوف [illegible] در تنظیم ممالک و[illegible]
ممالک دول آبائی واجداد [illegible] مراحم ولطائف مکارم [illegible]
مستقر خلافت که ابد از قدوم مبارکش تخت فیروزبخت رخت کاوش باوج سپهر کشید واز [illegible]
تارکش تاج [illegible] هلال سپهر گردید جلوس همایونش فرخنده وسعد ومسند تختش در پیشگاه تخت
فیروزبخت تو ارزانی کرد

شعر

کای فرش ره تو عرش والا . عرش از تو فرش [illegible] .
نزد آمدی رزم تمکن آمد . از مهر نور النظر بهما . فتنه [illegible] گشت [illegible] . احباب [illegible] گشت رسیدا .
ابر آمده بر لب [illegible] وحضارش . ولی هم صحبت بهر و ریا . از رزم بزم جشن فراوان . در سایه
چتر آسمان سایه . دردست گرفته دست نصرت . در بازکند فرق اعدا . سالار
رو لشکر ملک وملت . جز از تو جهان دین ودنیا . گر [illegible] است رستم . گر حاصل [illegible]
گر راست بهمنش است دوستان . گر ملک سکندر است دارا . در مجلس بزم وعرصه رزم
شاهی دیده به بند وملک . احباب [illegible] . اجلال [illegible] جاگیران با . [illegible]
الاعظم والخاقان الامجد الافخم غوث الاسلام والمسلمین [illegible]
ملجا الخواقین فرمان الماء والطین شمس الضحی قمر الدجی فلک العلی ملک الثری لازال
اولیائه منصورین واعدائه مکسورین مقهورین وصلوات الله علی خاتم الانبیاء و[illegible]

الاولیاء قائم حجج الله الائمة الماکثین ازمّة الهدی سلام الله علیهم اجمعین و آله الطاهرین

عنوان وقفنامه عمارت جدید الحمد لله الواقف بین البنوه **البنای دار الایمان قم**

لحاملها والفاطمة بنت الولایة لعاصمها الحسنین لطفا لقدر العالمین سرّاً وجهراً الباقرین

صدراً الصادقین قولا الکاظمین بالرضا الراضین بالقضا الجاهدین لعطا النقیین عن الوزر المنصورین

عسکرا المهدیین اثرا صلوات الله **وقفنامه حمام** علیهم اجمعین و جمیع ولد هم المعصومین

بر دانا و بینا این ساحت بهشت بنیاد برای العاکف والبلاد و ظاهر و هویدا است که شاهنشاه جم جاه سپهر

انجم سپاه خسرو عادل باذل دریا دل ملاذ خواقین جهان معاذ سلاطین زمان الغازی فی سبیل الله

بالسیف الشاهر والمحیی سنن بالرای الباهر مروّج شرع مبین پناه اسلام و مسلمین ظل الله فی العالم

مالک رقاب الامم الخاقان الاعظم الافخم ابو الفتح والعلم فتحعلی شاه لازالت قصور جلاله

منازل الاحتجاب مصونة عن القصور و حسبات امال مفتحة الابواب صارت بر ورد وقف

وقف صحیح شرعی نمود عمارات مبارکات را که از اسبه جدید البنای سلطانی است با جمله ملحقات

و حمام و دکاکین و فرش و متعلقات برای زوار روضه مقدسه بهیه علیها و علی آبائها

الآلاف التحیة و الثنا **وقفنامه دعوات** و مرقوف را که ملک

وقف الحمد ممن وقف مکارمه لدیه و ثنا رحمة ثناء علیه آل الصلواة و دار السلام الی ربک

و مع هراة دار السلام سمتا بن عمر و وصیه و خلیفة و دو کتبه فقد وقف هذی الاوراق من ملوک

ملوک الآفاق ملکا و سلطانا به مکارم الاخلاق طبعا و دیدا انا اطهرهم نسبا و اکرمهم

حسبا اغذهم حیثا و اجهدهم حسبا الطفهم حنیفا و اعطفهم طرفا اتقنهم دینا و افقههم یقینا لله

و رسوله و اولیائه الملک المؤید المنصور المظفر المخلد الخاقان الاعظم الافخم و السلطان الاعدل الاکرم

السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابو الفتح و العلم السلطان فتحعلی شاه وفقه الله علیه الدوام

وقفا للمولود واقعه الموقوف و وقفا فی موقف الاشتداد و الانقطاع نفعه و الکرد الحق اعلاه فخر

طالبا مرضات الله الاعلی به و الاخره وقف مرتبا صحیحا فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه

قباله نکاح نواب مستطاب حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس الحمد لله الذی تفرد بخلق الازواج

و ترحد بسکون الیحر مواج الازدواج الاضداد لو حکمه ربط با بس بر جراج فاتبدع

الان لعدم من لطفه امشاج الصلواة مع زوجتی فی عقد الاعتدال اول مراتب الزوج و بعد تلاطم

بحر الاشیاء بدایة اللطمة و نهایة الموج و مع زوج المستدل و اثر عروج دلالة الرکن ما دامت

البروج تدور بحضضا و اوجا و الاعتدال لعقد فردا و زوجا خطیب خطبه الست عزو علی با جابت

قالوا بلی عقد ارتباط و اختلاط مکونات را بتدریج و ترتیب از شروع و ترکیب و اهم و تقدیر اعیان

ممکنات ایجاب وجهه و مستلزم زوجیت ساخته منشأ فیض لم یزل در سلک عنایات ازلی

ازدواج تزویج و تألیف صرف وجه شاهد علی ثابت آثار الطراز استعداد و قابلیت الاشیا

در جمله حدوث فائض جواهر عقلیه و انوار قاهره و صدور کلیه و هیولی قابله مجردات و

مادیات را که متولدات این ازدواجند از دواج عدم بمساط هستی کشید جنبش نفس

رحمانی از بحر متلاطم وجه موجی بر موج جواهر زد و اسهر و لالی متلالی بر کنار انداخت

موتلف مثبت سماوی زوجالعرزوج در رشته تألیف منعقد و مرتبط ساخت تخت نفس

نخستین در جمله عقل اول تزویج عقد اولین کرده از تألیف این دو گوهر نفس نفس

انسانی پدید آمد طبیعت فاعله ماده قابله در جمله شهوه عقد ترکیب پذیرفته از نیم

ازدواج بدل جسمانی مزاج گرفت پس در جمله عبودیت که خاتم جمال و مقدمه

ابراج جمال بعد نفس ترکیب خاتمی که نتیجه انتاج و جسم لطیفش که عارج معارج

العرش ازدواج یافت ذوات بمثابه سفینه بها بباد وباد عشق و ناخدا اعقل

در بحر انوثیت و ولایت نارت قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین حاملت مخزونات

ذاتیه و صفاتیه و نایت متقابلات باسرار جلالیه و جمالیه گشت آیت من رکب علیها

نجی و من تخلف عنها غرق خوانده از رواحل مهر بنیاد صورت و از معابر کثرت

بیارگاه وحدت راند مالک ملک معانی و جامع سلطنت ظاهر باطن آمد با شاهد

ملک منقطع صورت بپیوند متع نسبت ما هیتوره خلافت کشور معنی لعقد دائم نهفتند

مجموعه خلافت مملکت باطن از آن جناب تلافی نکرد که حضرت قائم رسید و منقطعه

سلطنت ملک ظاهر را اهل بیت اهل بعقد تسهیل کار برکار دائم گوید و هر الملطان الاعظم

و الخاقان الاکرم مولی العرب و العجم ملک ملوک العالم مالک رقاب الامم شاهنشاه جم جاه

فلک دستگاه و اطرخه ملک دولت با نظم شاهد دین و دولت غازه رخسار اقبال وبخش زیب و زیور
دیهیم و تخت غالیه سا زر پرچم فتح و نصرت حلقه طراز جوش هنر و قدرت و برکش اریکه دریا دل الملک
الباذل العادل السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان المستعصم بالله الظاهر والملک ضیغم شاه زینت التاج
فلک عزه مصابیح کواکب الانجم عارض عن الاحوال و نور مشکوه صدره لسینا شمع الاقبال
بارقه من العدل بادیع هذه المبانی در زمانی از صرف تحولت سرایت واوانی اصف صدق سعادت آثار
الاکبر سیار در بیاض جهد و مساعی ثواب مرضیه مرصد آثار بیان مستعصم الله از مشغول سور مبارک
جمع ملک تارک تسبیح و تقدیس و تعمیم مهمات سرور ناقص حصر تقدیس فلک مجدد قاهر از تجدید
مهمات انبساط و دیده فلک در مزرع سنبله خوشه چانی قوس نشاط زهره زهرا دسته دسته متاع
سعادت لیسه از دماغ کیمیار رسته در رسته قوس یکبار ستری نشسته ترک سپهر از غایت مستی
بی اندیشه گزند در خاطر عقرب جای گزیده مانند چشم مست ساقیان بزم بر طرف زلف معشوق
دلبر بالحزود کیوان سود و عشرت که ناهید ز شرف عهکاف رجب دقت خروش این ترانه
بر لب دیرینی پیر پیر هنر عشرت سرایم خانه پاسبانی مشاطه ماه جهان سرگرم آرایش شبستان
نور که از آراستن عروسان لبتان داده کشته و دایه مهر چندان مشغول ترتیب مهد پر ورد که از پرورش
اطفال گلستان غافل گذشته صبا از نفحات عنبرین بر اطراف بزم عشرت مشکبیز و سحاب از نثار
گوهر نثار جشنگاه طرب گهر ریز چمن را آغاز حریف و انجم بورک دماز ظرف ساغر
لاله چه نقله و ابر لاله کیفی در پیاله فرخم کل برخشه و عارض شاهد برافروخته بلبلان
خامش و بلبلان در خروش زاغ در ساحت باغ انجمن ساخته و انجم از در از جهد
را آهرمن پرداخته و دوران از حرکات نسیم عاطفت در رو بهار جان از آهنراز
ادوار اغانی متمایل و مزاج عالم از امتزاج نشاط عشرت خامس بدید و حسن
ابتهاج در مهد سدس عهد رابع مواليد با بر پادشاه دین پرور ترویج سنت سنیه
سید المرسلین را عقد تزویج وپیوند نکاح میامن همایون برج مهر جلالت و ماه
فروزان کرم بحر شرافت تاجدار فیروز سایه بلند پایه حضرت بازوی
بازوی جلالت و ساعد شکوه سعادت شاهزاده اعظم آزاده جشنع میرزا دامه الله تعالی

زنها دزهره زهرای شرف عزت و عفت بلقیس ترتیب مریم تربیت فلان لبه و سلک انیر از دواج
ملوف بعقود فرح و ابتهاج بانتظام تکملت و مخضب شراب در سور رشته آید بوبه گو بر و آله تمام احکم

شبی چون صباح صبحی نکوان هایه فتوح بودی بر در اح بلاح ریکمان عشرت روح دل کنجی نشسته و ببه
بر خواب غفلت لیتوم نه بر بادور دور از کنز شهرات لقاء در حقانی دیر خاطر از هوای گرد آمیز
تلقات جسمانی غباری نظری لقای خویش کردم و در کار بسی کاظم آوردم تا چه گفتم عمری والی طبع کردار
در دو کاری رنج طلب بودی در هر قدم منظر مقتدی دو در هر کار منتهز کامی بودی از آن جمله واز خیر کنف
نه دم از طلب آسودی و نه قدمی بر راحت مراد سودی تجدید علاقه گاه در حجره تحریر ریاض گرسی نشین
حلقه تدریس و گاه در پرده تصویر آلهی و حدت بین تشبیه و تقدیس ناطقه را منطق منطق مرحمت
و طبع را از طبیعی طبعها بوخی از مشارق اشراق لامع و بما کش شرع تابع و خلاف یاس سنن
بصرف تصرف جام سری آشکار بی اختیار با ستبصاری وافی کافی گهی دو کشف و ایقاس بضمیر
پر صفای صفانی سحری کذشت که در دعای بی اثری از اشک خونین واه آتشین رخسار
سخنان و لف انحصلیب در اضطراب نرفت و روزی نیامد که گوش بند منزلت از سخن
راهران بهره یاب و از نصایح حیان کاهت دل دردمندان در عذاب مقید
ایمنی حلقه که طرفه عافلی نشنیس و از هیچ طرف طرفی بر نبستی نام با این همه یک دو
محرمان حرم قدس بچه حرم حجج مجاهات در حریم حرم شنیدند و با ایشان همه آمدند آشنایان
حضرت لقائی بکرام خیانت از جنابت چیزی که ناکهان راندند از تلف عمر سلف
و لشکر و از تلف علوم صلف با بخت خود درجنگ بودم تا گاه سروش غیبم بگوش

این خلاند و بیک قسم هر شب این مژده رساند

ولی در مجلس آن جزمی پرستانی را راه نیست و از رازی دلان خرد آدکان
آگاه نه زبان جو دلستان مسلسل کفر و شنیدی ولی از سلسال مهر سلسله مریدان سر
بکمندی جرعه زبانی بی زبانی بگفتی در مرزی از دفتر اشنائی بی شفقی الکدی ورق
با سبق تسوید و از نوی ورق سبقی بکچوی از این همه جامی نوشش کن در هر دای خاطر
اگاه درحریم حرم محرمی و دم قدسیان لا ابهم پس از این بی رخت بکاری نگارت

نایب السلطنه عباس میرزا

رفت لعلم ولعلم رتبت وللکاس الکاس ارب طربت والکلام الخمر اطرب بدستیاری
مستی از بالیت هستی رستم و بحجیج حق بر بستان بهو بستم سر تا سر کوی نوا از بیخ تا بر رست دیدم و
بنجر از هستی و جمله بها بزا در رست بینی یافتم و لی با همت هستی بهر که دیدم ذرعلیی حالی مستی
ذکرش ورد زبان و بهر چه رسیدم در بین خود مستی یارش مونس جان ام مجلس اقبال کیان
از باله نوقش پر نور و هم محفل خاکیان از پرتو مهرش پر نور مجمحانه سپهر را در کناره دیدم
مجمره چون سپهر گشت هم ستاره سیارگان را اصلای باده الهه ساقی دوران را از زمین
شراب حیدر لشباب که دُرد صاف باده یکمایه را الساغر ماه ریخته نور عزه اش با علقت
آمیخت عطار رد را گو به شراب ممزوج دلو که بعادت دهبران جز از الطرائق رفت
مزاج دیگری گرفت مشتری چون متاع زهد را خریداری بدید بجز از اهل ورع مجلس بهران
لاحول زبان بکجی خرید تریخ از نیافتن باده کهن بجز ترکان مرکب شاه بر ترحات
دارنت و گیران برسم هندوان خرگاه دیده بر راه انتظار گذاشت باده فروش چون
همکیسان اهر تورش را از فقدان شراب در خروش دید از تحریک چوب شهان تدبیر
شراب خانه کیوان اختر بکجید خم مشرق را ابر رنجت ظلمت انباشت پس از زمانی
بدستیاری نسیم سحری آستین از باشه سیمین بر گرفته قدح زرین را از راح ریحانی لبریز
شمیم نسیم را از رواج آن مشکبیز کرد تا دید که مرکز از اطراف خم باده جدا تنفیها
بمزاده کرده باده جریان از صبح صادق دنبق بر بطی و بطی بر کنار و پیش گرفته
در کنار آهنگ این ترانه ساخت عربیه لها البدر کاس وهی شمس یدیرها هلال
شد دادام رحبت نجم ستارگان از لب باده هنوز نوشیده بخواب مستی در حجاب
سهو رزی جیم پوشید خفته شد و لیکن لکن از لب کهر ترانه نشنیده برده طاقتش

ایضا وصف بیداری از باده گفته

طربنا وبعد القول فی خمر بنته سکرنا وفیه الخمر فی ید ساکبه کاهن پیر دیر
دیر روزگار رحیق فرحی پر از باده و اسباب نشاط آماده دید پر از سر هوای جوانی موزه
ساغر آفتاب را که تا آن زمان به اعتدال آورده به جور گرفته لبر کشید و شاه

روز را

روز را در عمارت حرز کسته از دست برد و با آشنا و بیگانه بعادت ستان نیکان هوا که فی سنهار دار ثران ایم
در محفل مسدس جهات مربع نشینان امهات کتبه زن بهار رایش کیفیات شدند و از ذوق آن
مدام آباد سبعه محرکات شوق روان و لطف مراد الیه انجزیک دیگر دوان آمدند مقدسم
و از شراب دوشینه در سر شوری و در خاطر سروری بود لقانب طیش مستانه دعائی گفته چون کالبد خمش لیش
دیدم صحبت او گرم و گفتم ع تا هشیاری چه دیدی کالخنین مست آمدی ع رندی ز طرب بیاکی
در عهد شباب او از غفلتم عتاب آورده بدین پاسخ جواب گفت عربیه طربت وما شوقا
الی البیض اطرب ❊ ولا لعبا منی اذا الشیب یلعب فرد رفت آنکه باده عیش لقمان
هوش بود ❊ امروز در فقدان دانش مسلم است ❊ عیش خلف خلاف شرف صداقت صدر
صدارت مفخر فخامت صاحب موهبت معدن معدلت شاهزاده عباس میرزا دام الله تعالی
رفاه هر که یکی از بندگان آن آستانم از مغفرتی خود رحمت امر بر شاه زکان شاهنشاه جهان
خاقان قیصر غلام جمشید خورشید جام سایه آفتاب وجود آفتاب سایه اش جو ملک پرست
فلک سریر مشتری بصیرت مه ضمیر قمر تیر سر عرش در رکاب زحل اش حاجبی بر جناب
تیرش دبیری صبح زهره اش خادمی صبح وجودش بدایت وجودش نهایت
ختمش عفو اکبر قدرش نه آمیز دستش زر افشان تیغش سرافشان پای مراد از دست
رفتگان دستگیر ارباب افتادگان سیل عطایش سؤال مأمول ستایش امان
فضای ملکش وسعت فزای آمرش احکام قضا از پی عزم او شتاب
فلک از نرم رای او حجاب ملک در دشت جودش فرد دریا سرابی از بحر جاهش
گردون حبابی ز دریا رجودش لعاب کرور بار حکمش رقاب امم قلم حشمش
صرصر صریر رستم عفوش لرزک بذر شاهباز عطایش فاقه شکار وهمید شناش
دلهای فکار دست ارمغانش گوهر ریز تیغ آب مثالش شرر خیز ناوک تیرش
پیوسته در تن اعدا صدر نشین پایه قدرش صدره بر صدره گزین ستون
نسانهای ستایش فرمایه جهان را پایه استوار داشته و پی ستون خشمش
خواب شیرین در چشم خسروان نگذاشته حدت تیغش سکندری که هیرد مهد

ی

عاشقان از دلبران نتوانند برید جذب کمندش چند کند زاهدان لا کلفه زندان نتوانند کشید
تیغش بر آب از آتش است که فروزش در کف در هیبت تیرش در التهاب از آنکه
پیوسته در دل اعدا اقامت برنگ ابگون عکسی از ضمیرش چنانکه در آب عکس آفتاب
جوهر آبدار شمشیرش بدرنگ که در آینه عکس امواج آب در معرض رزم بازی بر عارض
سپه گجبان تیغش آفتاب در ظلمت اندوزد و در هنگامه ترکتازی بر دل تیره روزان
تیرش شهاب در اثیر سوز برگرد آورد دلها گرد لونش تیز گردش سماء شهاب خیز و در عرصه
جنگ در زنگش برق سحاب انگیز هنگامه اهتزاز شده اگر فلک را حلمش
لنگر نشدی ملک دلگرا عرفه مرجه در التهاب شعله قهرش اگر ز رشح سحاب آب در آتش
خشم نزدی از سمک تا سماک سراسر این بحر اخضر گداختی مزاج سلطنتش از امتزاج
ارکان چهارگونه کرم و رافت و غضب و سطوت حاصل و الطاف بقای معتدل حقیقی
بعدل کفیلش با طلب کوه از بحر کفش دمی که عرفی آبادی دهد کفاف مثلث آبادی
فوق عالم امکان دمی از رشح کرمش بمی که با زورق تخیل حاجات عالمی از آن
عبور از لجه هزاران از باران افضالش در گشت آمال بی برگان سبزه سیراب روید
و سرعت قبولش در ادراک سئول برق آسا خرم نظار منتظران جوید لاله باغ ملک تنش
بی داغ انتظار سر دبستان نیکویش را اباد در دل احرار از اثر عدلش جهان چنان شد
که از تابش ماه قصب آیین دیده بجز جعبش در زمانه یکی لوگ که سهاب بی ثمر
سر کشیدند نه جنبی بر پیکر دلبران که ماه قصب بدر آورده و سر در ماه در آورده در دبستان
فکرتش از حیرت ابهام بدیهیات فلاطون خم نشین چنان نماید که جنینی
در ظلمت رحم سر انگشت ابهام طلب دارد در دار السرور مملکتش قلم بی خانمان
غریبی بیار ماند که جز رسم ورسا دیده از دهشت دهره با جبارت هیچ خانه نکند الا
گوهر نقش صدق که بحر ها در میان دارد سلسال طبعش بحری که گوهرها در میان نکند الا
دگر ز موزون سخن را عنوان خواب هنر زاد بحر طبعش بر نیاورده منظوم باید و نکر
معانی بدیع از خلوت فکر سخنوران لعقد نظم در نیاورده تحجله مدحش شتابد

کنز شش سطه

گذرانیدن سفینه سخن از بحر پر شور طبعش بزین کاری ملاح ملاحت است و صحایف کلام الهام انتظامش
در ساحت فسیح مدینه معنی معجز فصاحت دولتش تا نهایت تا ابد برکرانست بدیش را
با بدایت با ابد همعنانی آسمانرا اگر حرکت بر قدر جز لیش اعنوی با قدر روز افزونش همسری
توانستی بوستانرا اگر آفت خزان نرسیدی با خلق خلد عرفش برابری جستی بجز کلاه سروری
کسی را با وی همسری نیست غیر از تاج خسروی دیگری را بر او الاف برتری آسمان
قطره آبیست که سقایان آستان قدرش بر زبرخانه زمین شست غباری که فراشان
بارگاه جاهش از ساحت آن رانده بر کنار افشانده اند نسیمی که از گلشن اقبالش
وزد هم غنچه دل دوستان شکفته و هم خاربن خاطر دشمنان آشفته دارد صرصری که از
مهب سهمش آید هم غبار ملال از خاطر هواخواهان بر دارد و هم آتش دل
بدسگالان شعله ور سازد در موسم بهاران گلشن بر گل از گلزار عنایتش منت
داری در هنگامه دی بار خزان از صرصر قهرش منتظر اگر پرتوی از رایش با تابش
شمس تا افتی دیده خفاش حوادث فردا را بیند از الامس با فتح اگر صورت
سراب دمی به تصور خروش در آید هیات خم دم از فلاطونی زند اگر پیکر کتاب
بنعوت عنایت با دل سوختگان نظری نماید چوب شبان اثر ثعبانی کند آب
در جویبار ریاض ملکش که پیکر بی نبات حباب از لبی حیات خضر یافته نگراید
در جام لیلی و ساقی نرجس که در بد مستی آن عقل خردمند مجنون صفت بدر ریزه
هوشمندی شتافته از آستان آسمان مثالش آفتاب گدارو که هرگز بکام جوی نور
از زمین نرسیده و شاهد ملک بکام دیگری چاپلوی که زلیخا ترا زنجیب جوانش ندیده
هر بام آسمان بر نور اختران جو بیت بیار آید که باشد بشن خدامان ایوانش
لوی تشریف بکرند هر صبح رضوان پاس جنان از آن دارد که شاید حوران
روزی بر فراز خلد باساحت ایوانش دیده و از طرف جنان بگذرند گرد دیده گردون
روزی بحیرت بر پایه قصر جلالش دیده که هر صبح و شام بر بر این عوان خام رد است
و با نسیم بهار را شمیمی از لطفش بشام رسید که لبراغ آن از زاغ بباغ و از شاخ

لقاح دولت لالاله نکند بنخت دشمنانش تشنه بخت دلش بر بخت و بر داغ از کجاست
اگر نه مجنون بهاری همه سنبل کاکلش نرست سر افکنده و چه ثمر چراست دوشم با خرد
در مدایح او سخن میرفت گفتم نسیم بهار شمیمی از لطف اوست گفت زنهار مگر ندیدی که غنچه
سنگدل است و بر ریحانی در گل اگر زیب باغ از اثر خلق اوست داغ بر دل لاله از چیست
و چاک سینه گل از چیست گفتم اگر قدرش بر سپهر حریم اوست گفت این بحر کوته نظری است
گفتم اگر دانش عقد نخستین بیت کریم سزاست گفت این همه چه چیزی چیست گفتم سایه
خدایش خوانم گفت تا سایه چه باشد گفتم از خدا جدایش دانم گفت اگر ترک ناید
چنین خرد چنانی گوید وادی چه پایان بچه سر بسپارم همان به که وصفش را عهده زبان
عجز بیان همو نگذارم هیچ حسابرتم پس که نامش بر زبانی آورم و هو السلطان
بن السلطان و الخاقان بن الخاقان ابن الخاقان ابو الفتح والعدل فتحعلیشاه قاجار بیت از حسب
گر بگذری برتر زبر برتر بزرگ در نسب تا بشمری سلطان سلطان سهر شد سعی الله مدته بدوام الدوام
و القاه هدی الاذدار کعاس امرام اگر در هوای می پرستی اش هر صرفران بار جسارت
بر شاخ رزان نگذاشتی واگر فروش قدم اقدام ننمودی چو اصحاب شریعت الی الزوال مدام گون
صهباء میانه بهو را منتهش تا بجائی که هوای ایه نیز دست طلب در ساقی نکشد رحمتش با بحری
بکشتن خشن رزان هم رضا ندهد فروش دشمن به اقالیم چنانچه هاله دشمن هر شش و ساغر از
دستش همان دید که سبحه از کف می فروش و ازانجا که در هر سری هوائی و با خاطری
اقتضائیست هوس سرور برور از کلکیک در مردم موالف و مخالف از اصفهان
تا شیراز و عراق تا حجاز و دنیا تا ماوراء النهر بلکه از همه مملکت دشهر درستان
و الستان فراز دستان نشاندی قانون نشاط را بعد ساهان آمدند دستوری رفت
که هر سری با هوائی گسی و هر کسی با هر سری که هست سر خویش گیرد و بکیش خویش آئین
عیش و سرور در پیش اگر احیانا زاهدی از سبحه و سجاده ملول وا از خودبانی و خود نشستن
ستانی عدول آرد از اعیان موالفضول بملازمت و نصیحت بصحبت رندانش گذارند
و اگر نعوذ بالله رندی می پرست دل بر ترک مستی بسته بر خویشتن بر سر دلله رندان مست

دست از دامنش برادر و کر باپس برت زاهدان بیارند ساز طرب بسازند و درمینانها بازانجمه له از حرم ستانی
وحلقه مه پرستان گیر کرد زاهدان حقه پرست گشت و با از هر طرف زاهدی دل بر ستی داده از شرب
صبوحی شگفت فرد می ای عجمی که بجز هیچ مرا نخرند چرا بهاءم فروشی بجز عمر نفروشم بینه که در ذانی
صراحی بود بکر بی الصحبة بوزن و معقده که از زبان حیات کشود لب حریفان غماز نهادند کفی ساغر ایم
لعلگون چون گونه خمانی از حیا فروخت کانها جمره فی خد خجل و یا شراب چون از دیده های نخلان
زگشتیم آموخت کانها دمعه فی عین مهجور دشمنان کهن چون یاران نو رسیده بصحبت هم نشستند
درستان نوکر بیده چنین دشمنانی دیرینه چه ایام هم نشستند در هر کنار سری در کنار یاری و دستی
در میان کفاری جز غم که با در میان کاری نگذاشت و در بره کنار دست برست ستی و دامن
مستی بدستی همین ستم بود که سر بگریبان داشت پس از یک دو هفته که رایی قیاس بر آمی عوام و خواص
بعیش و طرب و سرور و انبساط گذشت بازار درگاه آسمان جاه که در حقیقت حرمش شارع
شرعست و طریقش مسلک طریقت امر شد تا میفروشان در مینانها ببندند و در ایوان
فراغ باب بر درد کان خود فرویش نشستند و درویشان مصطبه نکته دانی داننده وانی
نکته غافل نشستند که بر این پادشاه آگاه که بر خرد در پیش دانشش کودک دبستان
و افعال حکیمانی روشن روان مانند اطوار مستان است نسبت امری بی مصلحت
وحکمی بی حکمت نتوان داد در این رخصت نیز قطع نظر از مصالح ملکی و فواید مملکتی که بیان
نه در حوز ما بد کانست دو فایده شرعی حاصل آمد که هر که بسرار شراب بی خمار
دانش اثری و در بر باد ورد کشان با به تحقیق سری دار و از آن غافل نخواهد بود
این معنی ثابت است که کمال عبادت و طهور الطاعت در حالت استطاعت و قدرت
بر معصیت مانند وهم که را اختیار لهو تی دامن کبیر حضرت اگر احتراز بشر نه از بی باکی
بامرس حکم الهی ملکه بران نامک و نام و ملازمت انام است بمقدار الربا ترک مترک
ملکی که از حضرت خالق ترم نیاد و از مخلوق چند اندیشه دارد تکبیر اهل
یقین کافر پس بر حکم پادشاه دلو کرد اثر مترتب شد انکه منکر بهم از انکار
زاهدان نبود از خمانه کفر و شرک ترک رسیدند و کسانی که باز رخصت

ابرشاهی و قدرت بر ملاهی اقدام بدان نمودند با ارباب یقین می پیوستند و بالجمله آن که حرج از ایشان
برخیزد مسلمان شد و آن که چشم از مستی دوروزه پوشید گل و مل در ایوان تا صهبای مهر و ساغر
ماه مدام بسیار و کام دوران است دوران ماه و مهر بکامش باد فرد غم چرا همی رخ خاطرش باد

در توصیف شیراز ارم طراز بهشت نشاط پرورش با این چند سطر نگارش یافت

ساحت فارس و کلاه شیراز از شخص معموره ما الکرمان دیده مردمکش ملحوظ نبود بکجا است خطه خضرا است
شیراز که رخ خط نوخطان خطا و طراز خط خطا کشیده فضای جانفزایش طرب انگیز و هوایش
دلکش نشاط انگیز است شکر از لب شیرین لبانش لاحول زنان و الله اکبر کمان
مشک بیز است و نسیم صبا تا گسست نسیم هوا آید در فضای ایشان باد رنگ شعر فضایش عجز
بخش و عشوه ساز است ٭ هوایش مایه ناز و نیاز است ٭ مذاق عاشقان را عجز بخش است ٭
مزاج دلبران را نازخیز است ٭ ز آتش کیفیت شراب نهاده و نشاء کش قوت اطراب نهاده است
از خجلت طبع حرامان نکته دانش عزم نوازی دانسته که فراشان شوالش همواره مسلسل
کرده اند و باخاک از مقابله تمکین پرلش روشن روانش شرم آورده که قوای نامیه
بسیطش از انبساط سبزه مو بسته نقاب بسته خاک مصلایش گوئی مشک اذفر است
و از چه مشکناک اخاله چشمه آب رکنیش بعینه زلال کوثر است که ازین جا خلد
نیز بهره داده اند از مردم آن کولو بهر که چشم افکنی بگو مردم چشم دانش و نکته دانی
و از اهل آن دیار بهر کس نظر کنی ع روشن ضمیر بی باخبر و حرانیست ٭ مهما
رأیت رأیت القوم قد حسنوا الوجه فی الشباب و بالتشرف فی المشیب عاب
الجمال اذا حلت خطوطهم من خدهم یفرق فی سرهم یعجب مردمش بدلهای لطیف خوش
زبان و لطیف و مهها نند که نکو رویان انجا نیز عادت معشوقان از دست داده رسم
جور و جفا نه انند کفی طبع ترجیس و ناهید بهم رشته طبیعت ساکنانش گشته زیرا
که ارباب حضض و لوقتش در عین تمکین در طرب اند و ظرفا و اصحاب طربش در حالت اطراب بادب

قباله نکاح شاهزاده آزاده عبدالله میرزا

الحمد لله رب العالمین بدیع السموات والارض انی یکون له ولد و لم یکن له صاحبة و خلق

کل شیء

کل شیء و هو بکل شیء علیم الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا کثیرا و نساء
و جعل لکم من ازواجکم بنین و حفدة و زینه بعضها ببعض و هو الذی جعلکم خلائف الارض و بشر الذین
آمنوا و عملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار کلما رزقوا منها من ثمرة
رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل و اتوا به متشابها و لهم فیها ازواج مطهرة و هم فیها خالدون
سبحانک لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک اول حمد لایق سی تینک عقدی کیم
نادی ابادید انا لیف ایادی اعتراف الا عجز رشته صیغه سیوسته بولغای و اول شکر
جواهری تینک سلکی کیم عددی تینک عقد انامل اصابع اذعان لتصور ایلا عقد
مسا دقت اولغای فرد صمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد حضرتینک اصطناع
عمیم الانقطاعی لبالمتین ع لیته ثنا ر دور ولالی فرزنده حمد فرد ودود ایلا الکرکوهر لیسنه
عقد ارتباط اولسه و جواهر خریده شکر لکانه مصبوب الا اگر درة لایق سمط الخراط
بولسه داخل عقد غیب و شاهد ما نظم رخسار شاهد وجود بار یافته انجم دنی قند
محرم حریم اوادنی خاتم النبیین سید المرسلین دردی و دوره و شاهد ذکر بویتیعه
ناگر بو عقد ایلا مرسله با قلادق سرا اولته طاهر الرسول و زوج البتول ابو السبطین
مولی الثقلین تسلیمی اولغای که حسام حیدر زبانی خطیب عقد انجمن اسلام ایدی
و زبان تیغ فصیح فارق حلال و حرام و الی اشبوا مرسل عنبر بر آویزه رو ال البنا
و ذریه طیبه و سلاله طاهره لاری تکریمی بولغای که درج ما تینک لالی انابان
ابیردی لا یبرج و لایتینک درراری فروزان و اگر بو جمله عقدی ایچرون بیر سمط
لایق ما یتعیا ثنای سلطان مؤید غازی غازه رخسار ملک ترک و ملت تازی همایون
طراز احتجاب و بخت مبارک زیور دیهیم و تخت زمین و زمان آرایش جهان
و جهانبانان آسایش خدیو عادل خسرو بادل غوث الاسلام والمسلمین مؤید الدنیا
والدین که رکه منهیات شرع مبین دین مختلف التمیوب الا ان تجمعوا بین الاختین
منطوقه سیدینز کلیم و بنا اخرت ایکی سیمنی جمع آمیش و محظورات دین مبین دین
تجاوز قیلمیب الا المحصنات من النساء مصدوقه سیدینز ممالک حضیه ع السلین

سطوت دوقرت اوزره تصرف قیلمش دهر الملک الملک المطلق وکاماس کاماهان ال السلطان
فتحعلی شاه قاجار کیم عهدن امر مقتضا صنعیه زبان سعادت اوانده که عشم زاهد تک جمیدن
کرزان و رود طرب شاهکیسی انجم اخچره فروزان کرن طلعت عذار بروار چقان ایلا ممتزج
اولمیش ولون طره بیر عارض مصابیح فروزان پرلا مزدوج بولمیش صباح لسانی رواح
ضما حنیفه یولج النهار فی اللیل ایتی اتیب رواح خامه سی صباح صفحه لولج
اللیل فی النهار حکایت بازیب اجزاء جهان کلّ مع اکفانها ال الغه بر بب لعب
الحون مصاحب الوب واخراد زبان طرب اوزره کلّ مع اخدا تها بیر
تقاصیلا عشق بولوب شهر ایلان سرور وهر ایلان سرور عقد لار حیرت ایلان
عشق لار نشاط وعد لار وفا ایلان عهد لار ثبات صدر لار انشراح ایلان
قدر لار راز دیار حکم لار عزل ایلان امر لار نفاذ خواجه لار نعمت ایلان بنده
لار خدمت ایلان حیش لار ایلان نصر خصم لار ایلا کسر عزم لار ایلا تصمیم
بزم لار ایلا تنظیم عطایا ایلا افزایش رعایا ایلا آسایش آل لار ایلا حجب
جبهه لار ایلا تحجو قول لار ایلا صدق اداسی نیت لار ایلا دولت قاهره ودعای
مع کتاب الله وسنة نبیه ومنهاج ولیه خلافت مهری بینک پرتو جهان آراستی
شرافت بحری بینک گوهر یکتای سلطنت فخری بینک رواح سپهر صباحی جلالت
مشکواتی بینک الطفا دیر صباحی شاهزاده آزاده عبد الله میرزا زاده آسته
قمای شرفا دتیق عزت مجموعه سی تحجب عفت معتوره لسی درج جلالت گوهر
برج امارت اختری بلانه کریمه تخمیه فردوس جلیگاه رضوان آرامگاه سلیمان خانی
قاجار طاب ثراه ارا سیدا مزاوجت عقدی که ابد سلکیا بدرسته اولغای
حق الصداق فلان تومان نقد مبلغیغه واقع اولدی معروضه نهاده تفاصیل
المفصّله فی ذیل الکتاب فی جانب الایسر الایمن وقد جرت صیغة الایجاب

والقبول علی ما قدرت
فی شهر الرجب

مناجات — یارضا یاکریما کردکار را بسیار — ایضا

زهی خداوند توانا که ناتوان بنده را رتبت گیتی خدایی دلوی ولکا خویش فرمانده را
قدرت فرمان روایی بخشید طاعتی جهان دار داعیه آوردی ودر بسیح خدمتی کرکونه
نعمتم میسر بودی زهی خجلت که بشری بر آستان طاعت سر نکوهم واز کرم روز افزونت آستانم
مطلع سلاطین است وز ابر منّت عطار فی خم عمیقم دردی زمینم در زیر نگین اگر بر ورانم
جبره ودیگر است ماکان الا بقوتک واگر بازوی نیرویم قوتیست لا حول ولا قوة الا
بک لوکب حشیم العادات دلوی ودر لوکبه حشم لصرت نهادی کف انعام بر
دوستان بازوانی ودست انتقام بر دشمنان درازکوی زبانی زبانی دوی عجز بندم
نفسی بی بندی هرگز نکشیدم شعر نه اگر بر دلم دردی نه بر خاطرم گردی جهان از اجتماع
آوردی کامم ار جهان آرا اداء شکرت را سپاسی یافتم وسپاسترا قیاسی نه معادی
که دربند کی حضرتت تقدم تقرب بویم ونه عبادتی که بدان خشنودی حبیبت جویم
بدوستی یکی از دوستانت برجمعی از دشمنان دولت هنگام قدرت عفو آوردم وصواب
این صحیفه را نیز وقف صفحه اعمال اولکوم واین صحیفه را برای حجت کذاشتم

نامه ام از جانب قبله عالم ذی الدوران — بسم الله الرحمن الرحیم — سجاده کاریره وم نقش ساله

الحمد لله الذی جعل المحبة مفتاحا لابواب عرفانه والرسالة مصباحا لاسباب
الیقانه اوّل سپاس ونیاز لایی سی کیم جنان ولسان موافقتی وحواس دار کان
مقابلتی باطن ولظاهر مشارکتی قول وخاطر معاضدتی ایلا اذکار عشقی وابکار
رشته سبعه ادوار لیل ونهار وامنعقد ومرتبط اولا بولغای اول الوهی شکرین
السیلیمانزاوار دورکیم بدایت ظهوردین خزاین مخفیه وجود دین ابوابی مفتاح
محبت ایلا اچمیش وبساط منبسط شهف از دواج عناصر وافلاک وامتزاج
آب وخاک وارتباط انوار واجرام واختلاط ارواح واجسام وآمیزش
مولد وطبایع وپیوند اجناس وانواع ایلا فی احسن التقویم زیب نظام
انتظام ایلان برمیش ایری لیع ولور سی نینک ارعو ملازی ایجون سیل

امارتی ربانی اشارتی ایلا قویوب اتحاد مخبر ننک اوراق لریغه صحت ازالی و کتب
ارتباطی برلا نزید منه المبداء والیه المعاد پیر رب وضع الکتاب وحی ما النبیین والصلوة
علی خیر الانبیاء والمرسلین واله وصحبه الطیبین الطاهرین سلام الله علیهم اجمعین تحمید حمید
و درود دیلیم احمد محمود دین سونکرا ایدی دعای مصادقت التواکه مطایای افلاک
مراحل ناسوت دین قوافل ملکوت ایلان چیقا چیقا منازل استجابتیغه تیز کار
لار رد طرایف شاکیم نجار صفا و لا دین چیقا چیقا جوهرهای الراق اوسلکلغا
حیلکیای خلافت للر سپهر ننک خورشید جهان آرایی شرافت بحری ننک باغار
غمامی نبالت قراینی ننک چاقلیغان حسامی و دستروه عثمانی ننک فروزنده
سراجی قیصرلقی ننک تابنده التاجی پادشاه عادل باذل خدیو ارکت درباول
اعظم اللاطی اجم الخواقین نامر الاسلام والمسلمین السلطان ابن السلطان ابن السلطان الغازی
محمود خان ابن السلطان عبد الحمید خان لازالت اخبار منصوریه واعمال [illegible] الخم
الخم خدمتیغه نثار قلیسیان شعود رایی ملک آرای ایمان لوحه صدق وداد
گذارش رسم اکاریب لوح جهتله گذارش پذیر اولدی کیم جهان وجهانبانان نوامی
ورنیس و اکاخ اوغانی حکمت بالغه سی اقتضاسیغه عالم قوامی وبنی آدم نظام
ایتلاف و استیام عمده سیدا امر و تقرر اولمیش مقدمات وفاق واتفاق
نتیجه سی اتفاق حزبی الابصار ایلا عزت واعتلا مدارجی ننک ارتقاسی
ارو ممهدات استحکام واجتماع فایده سی اجماع اولی الافکار ایلا رخصت
دار تقا معارجی ننک اعتلایی و اختلاف خاردا فتراق سرایر قوام
دین ودولت تفرقلیقی ننک دلایل اولغان استکارا تر و اطراد [illegible]
ناظم ملک وملت مشفقی ننک وسایلی بولغان حضر صالاحی حزبی الاقتدار
اتحادی واصحاب قدرت واختیار ووادی که اسایش عباد وارامش
بلاد تنک مایه سی دور و روضه شوکت و حوزه ملکنک پیرایه سی والحمد لله
الملک الاکبر بوا زمنه سعادت اثرده ارباع برایکی دولت عظمی دایم حضرت

احتشامی حضرتک حشمه تقادیر رایب بولسون کتاب ملهمات عنبر فیض بیدین رنگ لنغ یلرنک
لنغ کل لاری سلیت ونایم قرس انفاس نثر بدین عطرلنغ مودت نفحاتی السیت بید لر خطاب
محبت ایلان اول حضر تدین بو دولتغه قوشلار کبی برخمندین اول حمیستغه رستانی
ار دستان سنار ز اولدی لا ایلچیلار کتاب مودت ایلان جانبدین اول جانبغه عند
ملک بر دوجه دین داعز دوجه غه ابلاغ اثراق ایچون پرواز اولدی لار لسنجی زاده
سید جنید الرباب زبد فضله سحری نامه محبت ختامه که اسطری لا آلی عبارات بکیهی امارا یمین
حاوی اولغان سلک الکائر والظم العقدی ایدی و ارشاری نفحات لطایف نثار ایتی تاثر
اولغان ریاحی وداد ننک رابطه النضیدی ایردی لطایف میز داو احبار وست
مهر پیوست اولوب مضامین محبت لقشای دین خاطر مودت ذخایر خوا اطامتر تقه قرین
قیلدی سطاوی الفت حاوی سیدین ضمیر مهرسمیر زمخ ضمایر بهجت عدرین ایتدی ولبو درکیم
دهقان خامه دستیاری ایلا آنیجه شهدالراق اولوب بقاء صعوبت اشتمال زلالی
سطور جویباریدا اردان گرد تزلرغ کوزنغه نامه کورکو سید ایطیع اولغان ستورات
ضمایر محبت علوی الفاظ وعبارات جریده عیانی گرمومی الیه دریافت بلیغاه حضور
لابله بعد انبابا میرغه الوب ترجیح فرحاک محبت اوزره ارتباط سبورلغان ایاری
بهیه لرینی ایصال رعی رغبت ولکریم کوزنیه کورکنغان تحف سنیه لرینی واصلی انجنس
فلک بمثال اولدی واذاق کم تامور المعیش اندی رسالت خدمتی ننک لوازم
رسوم دنرالیطی وحد الیق اوزره ادا قیلدی ومقدمات سفارت دین شکل اصلی
ایلا نتایج مرتبه حاصل ایتدی مزید نوازش خاطر بهبدی اما مستمد الله مفتخر و مباهی دان
زمره اولی حضرت فلک رخش جانبغه اشتوبامه مصادقت انضاب املامادی
محمود ایاب اولمیشدور و ان را الرباب لدی الوصول منعقد و مرتبط اولغان مؤکدات
جهتی داکاری لمتی عتبتی تفصیل ننک مزید لمی ر صوحه معرولی اولغوسی وجانبلین
سعادت جانسیسی دینی ممهدات مواخصت وداد واثار ننک دخوایده و رونق
ایلا ل منحزل بولغوسی و لت الکلمة بو ایکی دولت ننک علی الاشتراک [illegible]

ها کت او لوب و انداق که اول جانب مسعودیه رقم زده کلک اشعار او لنمیشدی دوستلدره
باره سیرا ولنیاری ایکی حضرتین معاهدات و موافقت و معاضدت دینیه بر عهد و مجاهدات
و مجادلت و مصادمت دینیه بر جهاد مشترک و متحمل قالمغوب دوع اقتضاء الدوقات تعاضد
و توافق حضرتین بهیتین ایلدکوره مجره دفع و رفع و تمهید اتنیه معیدات و اسباب
تعطیل و تسویفیه سامعلوبیر و بالجمله اول عهدان دولت مدید دفع فتنه یاجوج صفت
اراجین سد سدید ایکان اول شوکت عظیم حوزه اسلام انجمن غط قویم و صون حریم
کروجهه جامعه اسلامیه دینیه بین الدولتین العلیتین نه ربط انداقون کرر
و مرطی لعقیه هذه المتوکلین العلیتین دتینه الفت و تمکین انسب واولی لیس
بو حالتدا اولیاری دولتین قاهرتین بینترفت مهام ملت و دولت وابیر بر لکا معاضدت
و معاونت اتیلکاری لازم داعی دولتلارایلدکاری محاربت و متالمت و مسالک
موافقت و مکالفتدا ایکی قاهره مصلحتین رعایه قیلماغای لازم قلیغا ایلار
و بالجمله حضرت احدیت توفیق بر لدو هو نعم الرفیق مزید تالیف و ترفیق عنایت

<u>از جانب اقدس اشرف بپیکاه مولی حررات از سلاطین فرنگ نوشته شد</u>

نخستین ذکری که بالید لذرا سزاوار است سپاس خداوند لست لیکانه جل شانه که ما را
توقیع الفت از دیوان رافت او بست و نشخیص لیکانگی در ظل وحدت ادیمه را
لفند و هو نعم الوکیل و از ان پس درود بر پیام آوران و راهبران که از کثرت
خویش بو وحدت او دلیل اند و با اختلاف عبارات و افتراق اشارات
راه نمای یک سبیل و بعد تذکار مکنونات ضمیر است و تکرار سفیران خبیر رسولان
در محفل دوستان تمرید پیلدان و ساحت دوستان است و سزاوار بالیدن دلدان خاطر
که از مجاری احوال یکدیگر آگاه و گاه گاه آگاه تا کار کار را به حصول آلش لیکانگی
ضرورت نیند و آرزوها از هر جانب مسلک جمهی بوند و المنة لله او دود
مجاری مهمات انحد و برد فوق مرام و سامع متتاز دوستان لبریز لم کام فلان
فرستاد و در حضرت تجدید دولتین قاهره تقدیم مهام را اتحد جز ثابت و عزمی استوار

فرستادگان در رکاب لیکانگی ترکیبی با بهره در انجام کاری سزاوار و در صوف تقرالحجر از جانب فلان
سلک سلم و مراتب را وارد و مرز بود و کارگزاران ما را با مکافات و مقالات چند حرف
جواب که هرگونه تقسیم افیز بود که آن برادر جلیل که در اهراک از امر ما به هرچه گفتن است نشان گفتن نهند
مارا رضا است و بهرچه رضا دهد از جانب ما مضی بهرکه صلح آرد و جنگ بجز ایم و در جا سستا
جو بید در زنگ ما را دل بر هوای او است و مراد ما رضای او تفصیل مقالات و جمله مهمات را
مسار الیه ع ماجری لدیه اعلام داشته گزارش خطاب و جواب المکاتان نگاشته است
محملا بارت و دشمن غیر ما هلیه است و همیشه با او نیز با جنبش در زنگ و بدیه کار ان ربود
نیکو بر هم کارا است و ما در او در کار <u>از جانب همایون اقدس اشرف بناپلیون</u> گزارش نیز اظطرار را روا است
شکر و لیمنت خدا را که گزارش نعمتی است و اقرار بر بخشش خود منتی در بکر آدم از دمی صعوت
روح بهاده و بنوح را انجمی خلعت نجات داده طور از از گلزار خلیل ع آتشین است و نور از طور
برا طراز تورتیش آتی مبین عهد حضر را اکر با عهدات علی مرتبه و کلمه طیبه را اکر الکلم
در عهد تصعید الیه وشت رسالت از نقش بخت او در انگشت است و ختام نبوت را
از مهر او مهر بر لبشت درود فراوان بر انان و زر دلکان و خولیان ما و بعد لکو بر دعا
که در صدف صدق و صفا پرورده ضمیر بحر نظیر است و اختر ثنائی که در سپهر محبت
و ولا مطلع مهر منیر شایسته نثار انجم الخشم خدم شهار کشورگشا جهانگیر ملک آرا
فرمانده فرمان روا و اعدل تقار ظلم زدا طراز تخت و کلاه زیور تخت و جاه صباح
نزم را مهر تابان رواج عزم را ماه شستابان پادشاه کرم خسرو معظم خداوند اکرم
امپراطور اعظم مالک ممالک فرانسه و الطالیات روانش شاد و جهانش بر مراد
ولکشف رازش باد که از روزی که مابین این دو دولت دوران عروت بپیوند خلعت
بسته او شاخهای گلبن لیکانگی بهم پیوسته است تا کنون بنیان نخچیهای خرد و روز بر رشته
دو رشته دوستی در دست لطف تابی نبند و گلشن یکجهتی از مشرب صفوت ابر بهر صفا
درونی اوان که عیان کاه و صف اخا از جهت آنحضرت سپهر منقبت مرحله را از طریق مخبت
دو اعرض مهرکاه بنهای کار گزاران نیز درگاه و شرح الطاف نیز فروغ بخشش صفاع

بپادشاه فرانسه نوشته شد

درت ضیا افزای انجمن همت گردید والحمد لله از هر جانب دقیقه از رسوم یکجهتی متروک نیست و کامی جز به یزدی عهود یگانگی مسلوک کارگزاران دولت ابد مقرون اگر ارواح ضمیر نقش بندد صفحات خاطرها از آنجانب مرآتی صافی است و هواخواهان شوکت ازل الضرب اگر در بیان ... سخن رانند مصداق زبانها از این جانب ترجمانی کافی و از این رو آئینه اقبال درخشان پاک است و منطق آمال دشمنان زنگ برید ان و معتمدان این دولت در حضرت ... آسا و تخت ... ما به دعا گفتند و ایلچیان و اقبال آنحضرت در این دولت ملک ثان واجب مثال دار و واقف در صفحات حضرتش ملک سلطنت ثابت و مستقیم دور یعنی

استقامت یکی از سلاطین فرنگ نوشته شده است کاه داعی و کاه مسلم

آغاز هر کار سپاس نهاری حریم که ملک بی شریک است و دو الف ... روز هم را امید و نیاز است و از هم او بی نیاز و در پرهستی جز او دیگر اثنیت هوری گانی از شیعه در درود داور پیغمبران و بی روان در سروران را که بهشت بیر ... در پای ... و شناخت باز رست و کار ملک و ملت ... باز و از آن پس گلهای دعائی که از ... هیچ بر کیاید نه از باد بهار و ساغر ثنائی که از لب چشمه خضر باز آید نه از باده کی هدیه و نثار انجمن مهر آثار نهار زلک بزم قضا عزم قدر رزم حذیو بهرام حکم بر دو دلو گستر حزر و ماه طلعتش بهرام خصمش ناهید عیش دارای انجم حشم اکرم بحر شیم کشور ستان معظم مفخم که حضرت دشمنانش حجت ... و دوستان ... مکلل چنین آمال ... شان آماده ... ساخته ... شعار ... ساز ... مکشوف ... خلقت را امیدواریم که در رشتهای که بر چهره ... ورزان اسید و ایست ابدیت

سعادت آثار و سفیر تقدیر یکی از سلاطین فرنگ نوشته شد با امید سال ... حضرت انجم از انجمن

لآلی ستایش و سپاس در رشته نهلهای و توحید تالیف اذکار روحانی و تشریف اوراد و لسانی منعقد و سلک ... و حرام نثار ... در سلک تسبیح و تمجید ... طباق فلک ... اشراق ملک مؤلف و مرتبط شاید تر ادار ... کبریا خداوند بنده نواز یگانه ... ساز ... یگانه موجود که در سر وحد اقامت ... مقتدری که دست

قدرت بی مثالش در مهر لوا اضداد صوری با همه تباین در دوری چندان خاصیت اتحاد نهاده که از آمیزش آتش و آب امتزاج باد و خاک خلقتی لطیف چون بکر شریف انسانی صفت قوام پذیرد و از لقاعی کیفیات متخالفه و تقابل انفعالات مترادفه با حسن الوجوه سمت التیام گیرد و تعلق نفس و بدن با غایت خلاف اثر ائتلاف مسجود ملک و مقصود فلک گردد مدبری که اثر حکمت بالغش چنانکه در اجتماع و اتفاق اضداد آثار زنگ و شای روزنگ نهاده تباعد و افراق انداد را نیز اثر حصول مقصد و مراد داده است نیر اعظم آفتاب و ماه روشن بخش این بلند خرگاه را ظهور نور و کمال ظهور در حالت جدائی و دوری از یکدیگر آن و به تباعد و تقابل مقام و مقابلت کمال شأنه و تبارک سلطانه و درود مشتمل بر ... افلاک بر روان پاک ... و انبیا و خلفا و اوصیا که متواتر ابلاغ و اخبار و تواتر کتب و آثار کاشف هویداول و آخر و شارع کلام باطن و ظاهر و مجمز ربط قدیم و جدید و مظهر فرق تشقی و سعید ند علیهما الصلواة جمیعا بالف الف اعداد و خالف الاضداد و بعد هدایای دعائی که از بسیط خاک بمحل مطایای افلاک منزل استجابت و موهف جابت شتابد و اذکار ثنائی که در ادوار انجمن سروش متوقع شد کار و مورد قبول یابد نثار مقام حضور پادشاه ذی جاه فلک خرگاه انجم سپاه خورشید با حشمت ... دوست نواز دشمن گداز عدل اندوز ظلم سوز قائمه سیف سطوت و دلیری ... کشور ستانی و ملک گیری نظام بخش مصالح ممالک ... مسالک ... برادر ... سلطان معظم برادر مکرم امپراطور اعظم که تا در دیر مسدس نهان رهبان فلک نام طیلسان ... زنار بند مجره و صلیب آویز جوزا و ناقوس نواز ثوابت معابد بخت دلخواه و صوامع تخت و جاهش در اذکار زبور خلافت از نغمات داود ... بر آواز و مرغان حرش ... اقبالش در اوج هوای آمال ... انفاس ... و مسار ... ساخته مکشوف ... ملک ... که ... عقوق ... و ... قواعد مصادقت

و ترحالی اسرار دوستی به پادشاه انگلستان نوشته شده و مفر آثار یکجهتی امیدواریم

که ابنای خداوند بی نیاز بنده نواز هوند بی نیاز ... یگانه وفاق آموز جانهای فرزانه آفریننده را با هم جدائی و خلاف از آمیزش بتر یکیست در روشنی روز صبح صادق ... جلوه

بر وزواده دور امتزاج آب و خاک و ازدواج آتش و باد که اضداد صورتند با همه بیگانگی و دوری بوقت
ترتیب قیاس نهاده است حکیمی که از ارباب انبا و القا و اصفیا و تواتر صحف و اخبار و توارد
کتب و آثار با فرامش شگفتان عهد الست پیوند تذکره و اوراق معرفت و شناخت را
از تذکار آیات و تجدید دلالات بهم بر بسته است سبحانه ما اعظم شانه و تبارک سلطانه رخشنده
گوهر دعائی که در بساط انجمن مهر سزاوار آید اهدای آن پادشاه والا جاه کشورکشای سپهر اقتدار
ملک آرا طراز فرهنگ و اورنگ برجیس خطاب بهرام جنگ فلک جناب زمین درنگ
محمود دشمنان مصور ستان فرمانروای انگریز و هندوستان ساخته مکشوف ضمیر محبت تخمیر میداریم
که چون دیری گذشته و دوری منقضی گشته و از طرف قرین الشرف آفتاب سپهر سروری در طی نامه
محبت انگیز از سحاب جانفزا گوهر زر ریخته که شارح حالات و حرمتی آیات باشد لفظ ارشت
کشش گشت بگفتار و داد گزیده و از جانب نیز عندلیب آشنائی با صفیر لوتر احوال
ازشاخسار امانی و اشواق در گلزار وفا و وفاق لب افشانی و نغمه خوانی نرسیده از زبان
رجوع فلان تاکنون نیز از آن صوب بر بدی و اعلامی که ازین سوی سفیری و پیامی زا مزورت
که فلان و ارد گشته بود و از گزارش احوال آن دولت بهار اطلاع حاصل و شد کار عهد
سابقه مهیج الاشواق دل محبت مآل گشت فایم عرایم محبت و مروت ضمایم از مهد
ضمیر مهر تأثیر در اهتزاز آمده به نیروی برانگیخت و به شوق در معطای این نامه بمحبت
ختامه مفتاح خامه فتح ابواب راز شد لمزوم رسم نگارش و مرسوم شروط مودت
الفت که بر ارکان حیدر از تحریر مکاتبات دوستانه که دلالت تشیید ارکان مودت است
مراسم و دلود المعهد دیرینم و از ره زبان پاک ضمیر و بفرات سافر التقریر ترتیب
مقدمات مصافات که نتایج آن استحکام مبانی اتحادات پرداختیم حجت حضرات
محبت را به تواتر ترشح اقلام صدق ارقام نگذاریم و گوش و گردن شاهد مودت
عاطل از لالی عبارات دوستی اشارات بداریم که سلوک این طریقه انیق همراه اخوال
هر دو دولت را مورد آثار نیک باشد و اندوه افزای بد اندیشان گرد و نقوا بایک الله

یکی از سلاطین فرنگ نوشته شد

طراز آغاز هر نامه بنام جو بنائیت جل شانه که او را نه آغاز است و نه انجام و همه را هم آغاز
و هم انجام جزا او هی که ترشح سحاب فیض رسانش در چمن دلهای یگانه خضرای محبت بر دماند و جنبش
نسیم مشیتش در گلشن جانهای فرزانه گلهای رنگارنگ یگرنگی شکفانه شمیم این گلهای اقبال را
مستطاب دارد و نسیم آن غبار رسانج شوکت نگه دار دلیس از ستایش آفرینده جهان بعد
انگار و نهان تحیت و سلام بیکران نزدان انبا و ره روان و پیروان ایشان بادا بعد
سلامی چون نهمار بزمش تابنده و دعائی چون سهم عرمش شتابنده ثنائی چون ارکان
بخشش پاینده و تحیتی چون آثار بخشش فزاینده نثار انجمن خدیو دلک باور بلند اختر
خسرو مهر افسر سکندر اثر داور دولت پرور دیهیم سگر خدیو معظم ارشاه کرم ساخته
لوح ضمیر لطف پذیر را از نقوش جدائی و تغییر پرداخته رشحات گوهر وفا رایحه

ایضا در رسم سید ارحم نامه

جزا او هی را بنده ایم و پروردگار را پرستنده که بیز انجمند و بیز او هم او نجمند
گلی از گل آید و مهر او از دل آرایش بوستان از چهره لاله است و آرایش دوستان از
از مهر دلها بلبلان را با هزار دستان در شکفاه دستان شاخ کامیاب از ار باغ باز
و پدید از او بسیج دستان و لاغ از چه داستان همه دستی دوستان و اسطه الالاح
و پس از ستایش یزدان پاک درود بار بیام آوران نیکو نهاد و رهبران مبدا
و معاد و از آن پس سلام دوستانه و تحیتی بی کرانه نثار انجمن جمهور آفتاب ظهور
آن مهین خسرو یگانه شهریار کامکار نامدار خدیو خود گستر عدل گستر کرم پرور
جم در نیل فرمان او تند تکین و تیغ نیروی دست بهمان گیری قوت بازوی دلیری بهادری
نوای گشور گشائی برتر آوازه صیت گستر جدائی پادشاه ذیجاه فلک بارگاه
بر او رنگ تموم الزالت رایات اقباله المقرونه بالعز والنصر و فضور اجلاله المحروسه
عن الکسر و القصر ساخته مکشوف ضمیر ضیا گرای میداریم

بسلطان روم نوشته شد

تا انتظام آن دولت دولت میمون معاضدت
سلاطین و مظاهرت خواقین و مطابقت آرا و رزین و موافقت افکار متین منوط

مهربانیست که بهر همه روزه اختر محمود فروزان اختر برج سلطنت و شهسوار جهان که گوهر درج خلافت
و تاجدار نهال سرافراز بوستان دولت و اقبال زلال چشمه سار سلطنت و اجلال جمال افروز
ادراک کمال دانش و فرهنگ. پادشاه ذی جاه کامکار نامدار لازال مرتقیا فی
مدارج الاقتدار زینت افزای افسر دولت و ضیابخش سپهر شوکت لهم شموس سعد الله سعید
مراتب الفت آرایش ها که در هنگام حمله بارقه عزیمت خرمن اشرار را در رجم دشمنان دیار
و رجم سرکشان اقطار تأثیر شهاب اثیر و در داوریهای آرا بساحت استقبال پیوند و تذکار
با تابش افتاب بیرا اطلاع ساحت بوستان را زینت رشید ربیع و ارباب خواطر دوستان
با برگ و بار زینت بدیع کارگذاران شوکت بهیه را از کار دشمنان دین و دولت از هر طرف
فراغتی حاصل و خواطرها از هر سو بدل آسایش دوستان و هواخواهان پایدار افتاده بود
نوگل شاخسار وفا یعنی صداقت نامه محبت انتما که از گلشن یک رنگی دمیده
و برشح سحاب یکجهتی پرورش دیده از دست بریدی رشید به پیشگاه انجمن هزار رسیده
نواز هزار دستان خامه محبت ختامه گوهر بشارت اتفاق انجناب سلطنت
مآب بمدارج شوکت و اقتدار و استقرار اورنگ فرمانروائی و اختیار که در تمامی
مراتب خواطر دوستدار نهایت سرور و امتنان بشارت استشعار را و مبانی معاضدت
و مواعدت و استظهار را و مراسم مرافقت و مرافقت متضمن مراسم مودت و التفات
اخبار و در طی مصادقت نامه دوستی ختامه شطری از مؤیدات وفا و وفاق و موجبات
اتحاد و اتفاق نگاشته منشور عنبر آمود داشته تعبیر این خبر بر کافه عالم واضح و لایح و از
رای انجناب اوضح و اظهر خواهد بود ما را باقتضای رای رزین و اندیشه متین
در دستور ایالت ... و گنجور خزاین رحمت و قانون مکارم الطاف و میزان
مراسم الطاف است با هر یک از دوستان و هواخواهان دور و نزدیک راه
معاضدت و مظاهرت مبذول افتاده رعایت حقوق خلت و مودت ابدی
رعایت کنند ایم انجناب که در فاتحه کار تأسیس مبانی الاتحاد نفس نفیس
سپار طریق ملاقات و مرة بعد اخری خاطر مهر شعار ما را ابدی دار بهجت آثار

انواع

انواع مسرات ساخته طلب معاضدت و مظاهرت را با یکدیگر در مجالس عدیده سخنها رانده و ابیات
دوستی و یکجهتی را در مصحف حضور بالمشافهه البهیه خوانده و از آن زمان تاکنون انتزاع دولت موروث
انجناب را از دیگران خواهان و جویای عسرتی در امید حصول امنیه عالی منظور و منتظر ماندیم اکنون
که بعون الله المعین بدام مرام در جام و آن جناب والا مقام در بساط انجمن سلطنت و فرمانروائی
سرخوش صهبای کامت لاابالی که اینک از رسوم یکجهتی دقایق را از جانبین مرعی و منظور
نگراهیم کذاشت و رعایت حقوق سابقه و پاس مراودت لاحقه در حال و استقبال
زیاده از اوقات ماضی مبانی الفت و وفاق و مراسم مودت و اتفاق را علی حسب
مقتضیات الامور از نزدیک و دور مشید و ممهد خواهیم داشت و لله الحمد
از اثر این اتفاق که مایه حشمت اسلام و امارات انتظام دولت و ملت و مقدمات سرانجام
مهام اولیای دولت و مملکت است مخالفان مقهور و مطیع و هواخواهان مسرور کارها از هر سو برون
بپادشاه افغانستان مرام و مقاصد و مهام پذیرای صدور انجام گشت ...
ستایش و سپاس صانعی را دار که فلک دوار جلوه‌گاه ... است ... از درای
منطلاطم و موجی از جمله شهود رسیده و بحر ذخار قطره ایست بخشش نفس رحمانیه منشأش از
ترشح غلیت غیب لایحت ظهور جلوه داده قمر بدر اسما از ان سیارات و ثوابت
بر جلیس ... انوار مهر منیر انوار مهرش بر بساط اثیر پیوند
و دره واقر میزان ساقی باران و بمیزان واقع مهد صافی خیابان که شکفت
دگر دار نیک ناظم بشیخ محمد حسن نجفیه نوشتها سالک ... بلند
الحمد لله الذی شوقنا بلقاء الشیخ الجلیل والحبر النبیل قطب الاقطاب و لب الالباب
حجة الله البالغة و نعمة الله السابغة اصبحت به دوحة العلوم غضها سمقا و انبسط
علی صفایحها المجتهد عنفا علامة العلماء اعرف العرفاء افقه الفقهاء ادام الله
ولیرلنا لقائه و بعد لا یخفی علیک یا بدر اهل الدین و حجة الیقین کعبة الفضائل
و نقاد الخصائل انا المشتاق الیک شوق الصایم الی الهلال و العطشان الی
الزلال و المحرم الی الحرم و المعدم الی الدرهم و زوج اسمک بعد حصول هذه

شعبان ۱۲۸۵ نمره ۴
ربیع ۱۲ جمادی الاول

هذه الورقة ان نقدم بالعطف والشفقة توجه الينا وترشف رشحة من الالآء لدينا
حتى نستفيض منك وانت السحاب الممطر ونقتبس وانت السراج المنير ونقطف
وانت الروض الزاهر ونجتني وانت الشجر الباهر واذا دعليتم فاجيبوا وان
نزلكم عندنا بالترحيب **بجناب السيد علي طباطبائي نوشته شده** والسلام عليكم ورحمة الله
سيد الافاضل وسند الفضلاء بحر الالباب بالنسب الرفيع مقتدى الاطياب بناء
المنيع فروع الاصول الذي اصول فروع اليقين محقق الشرائع وممزق البدائع
علامة الاعلام مجتهد الكمال مرجع الاسلام حفظه الله مفيدا مفضلا والكفر عليه مبعد
بالسيف لديه سرورنا ببقائه واشواقنا بلقائه انه من مواهب الله تعالى وسوابغ
كرمه في العباد وتواتر حكمه في مصالح البلاد القاء الوداد والقاء الاذكار بين
اولياء دولتنا البهية السنية ووكلاء الحضرة العلية القيصرية لا زالتا في مهد العهد
رضيعي لبان وفي حلبة المجد جوادي رهان قد ارتبطت بعضها بسحب الولاء فيعد والمملول
في ظل السلامة واختلطت انوار الهدى فيروح المنكرون في ظلم الندامة وليعلم
انه لما وصلت مواكبنا الباهرة الى دار الخلافة القاهرة وانصرفت الاكمود الى
الغاب واعتمد الالطاف في القراب عرض على حضرتنا انه قد ارتحل علي
پاشا ووودع دار السلام وسلم الامر الى جناب سليمان پاشا واستوزر مكانه مقام
ووصل الخبر منها الى حضرتنا وهي اقرب مسافة من مستقر تلك الخلافة فاذا قدرنا
بنا في صحف الاتفاق ثابتا على ذمة همتنا الكريمة الاطلاق ازمة العزيمة
الى تنظيم امره وتعظيم قدره وتخفيف من رعته وتلفيف مصارعه واله مصادر
وازال موارد نهبه وتيسير مهامه وتدبير خالفي مرامه حتى توصل اليه من لدى الحضرة
البهية العثمانية توقيع رفيع يوقع الكلم في صدور الناس وتزلف تخلع عن الاركان
الاستئناس لئلا يبقى دار السلام في ايدي التقام مقصوم الاساس وشرب السلامة
باحجار الملامة ملزوم الكاس وليعد علينا كفاية مهماته وازاحة ملماته ورعاية
احواله واصابة اماله في كل الامور مدى الدهور وعليك بعد وصلت رسالتنا

الملك ولنفرر برتبا لديك ترغيب مراقبة وترعيب جاجدية بان تنتشر نيام عن المنامة في كل بلاد
بالسمع سمع كل عاكف وبادئ ثم علمك البقاء اليه لا يبقى ما يليق لشانك في اعانته رحمه
عافية وودسعه خافية وليعلم انه قطان تلك السلطة انا امرنا بتبليغ عاب الخلافة وبلى كتاب الزادي
والى ملك سليمان سواحل عثمان ناظم ممالك خوزستان ولرستان وكرمان كاي بان يكونا
مواظبين من ان يتسبب ان حل عليه وامته وقعا ما دام خرج عليه طاغية منا احتيا دفع
داعيته اذاه بحيش دلي البطش وطيش ممهدين له في كل مخمصة وعيش فلا يستتوا بالاعوان
بد الهم من جانب اتباع الوهابية نهضة وركض ولا يبدوا فيهم وحشة وللغوص فان الملكي
اصبحوا لبعضهم اوليا لبعض ولا **بكرزيه نكارش يافته** برصنوا في سنة الالاج وفرض ودرح
ان من مطالع الاخبار طلائع كتاب اصلانا على راي هذا المحال واطلاع الروسية عن الحصول
من الكسبا السنية دام رانه قدمته موكب كوكب فلك الخلافة البهية نائب السلطنة العليه عباس ميرزا
بتسخير قلعة الشوشى ارادل الشخد ربوكلونيك حاكم الكنجة بابدلو المكهورين مع جسم من حنفصهم المقدرين
فبلا في العسكران في العسكران ولضاد فو افتصاد موا مصادفة الكفر والدين وتصادق
الحق والبلاد الحق فانق قاهر والباطل زاهق دابر والكفرة طاغوا وبانوا اباطلا فاقشعا نحو
الى الموت اذلا فو سبيلا الى المغار فولو مدبرين وتولوا الى معبرة قريبة من تلك المعابر
فقاد الوهل وساق الاجل الى ذاك المضيق ولحقت لحاق بالحاق واحاطت
بهم الجيش احاطة خزنة الجحيم باصحاب النفاق واوقدت عليهم خراب الخراب
ذورت زناد الحراق وجرت اليهم انهار السيف وجداول المزراق من حميم
وغساق فاصبحوا دمائهم مسكوبة واموالهم منهوبة ورقابهم مضروبة واجسادهم مسلوبة
فلما اقتربت بعض اشعة ليبضاء وازحيت سدول الليلة الظلماء اعيت بهم نداء
بعجز عن الوقوف وجرح قاذهم معا من علالة السيوف وحيالة الخوف من الغنيمة
بالهزيمة ومن الذهاب بالاياب فطرحوا اثقالهم واموالهم ووضعوا باوزارهم
واثقالهم حتى الفضة والذهب ووهبوا مع فاضنة والضب وعددا ما لعددا
من الكمين وعوقبوا وتعاقبوا الخفة للانزال مع العسكر قريب فتحصنوا كصار واح
في الطريق واحاط بهم فو ما تلك الفرق سيوفدون يعون افذاد سيلا

از جناب شریف الشیخ موسی کاظم آل کاشف الغطاء هذا جزاء من التخذ من آل الله سبیلا

الحمد لله رب العالمین الملک العلیم مالک الملوک علام الغیوب لا القبض ملک الا
للطاهر ولا یحیط علم الا بیر بانه والسلام لکماله علی النبی وآله سیما مالک ملوک الولایة
والوصایة وعالم علوم البدایة والنهایة وبعد فقد اتی ایها الشیخ الجلیل والحبر النبیل
متع الله المسلمین ببقائک منک الینا کتاب کاشفا حجاب الارتیاب حاویا حکمة
والاداب اتیت بالذی وادیت ما علیک وعلی الله ان یوفیک اجرا جمیلا
ویزیدک فضلا جزیلا ونحن نرجوا من الله المستعان یوفقنا لطاعته وقضاء ما وجب
علینا من العمل بتلک النصایح والحکم وتقربنا الی ما یحبه ویبعدنا مما یبغضه ویعصمنا
من الذنوب ویحفظنا من الخطوب لعبرنا تغیر النعم ویرفع ویرفع النقم ویقطع ما یقطع
الرجاء ویرد ما یرد الدعاء ویحبس ما یحبس غیث السماء ویزید ما یزید الاعداء
یغفر لنا من یغفر به ویمکننا فی الارض بقوته ولینصرن الله لقوی عزیز ذلک المنة
بالمفاوضة التی اصبحت علینا کالغوادی بفیضه وامطار النصح منها مستفیضة
تهبت منها روایح القدس وانتشرت بها فوایح الانس ضربت بیدک ینابیع
المطالب حتی صارت لها ملاعب وشوقتنا الیک شوق ظمآن ارشف
اعلی الماء الی الورود وتعینت علینا ما راقک رتق الاعتذار فی کاس
العفو واما العلامة الخبیر والنحریر البصیر محقق الدقائق مدقق الحقایق الحاج
میرزا محمد سلمه الله سبحانه فلعل ذاک لنستفض منه ولستعنا به عمن سواک واما
فاجبنا اقران لغرقدین واخاه الخیر الواحد عن الاثنین ... ... قدر

از جانب اقدس اشرف سعود ... فرمانفرمای نجد و حجاز ... ... الله ... ...

وبعد فقد اتانا منک کتاب ... لما ... موضوع منه عرف المعارف
منشرا ومطویا والعجب ... العجب انک دعوتنا الی التوحید ونفی الشرک
عن الله الحمید المجید ونحن بین یدیه مفطورون علیه ... به قدیما وان هذا
صراطی مستقیما نعما وجدا ولئن ... کتابک دلیلا علی انک قد اخذت فی
هذا الطریق سبیلا واذا لاتخذوک خلیلا ولا تجد لسنتنا تحویلا و... ...

بعضهم اولیا بعض و... ... ... ربنا رب السموات والارض
وقد ذکرتم انکم ... ... علیکم ... ... مالنا وعلیکم
ما علینا ... فان المعروض علی حضرتنا من ... ... المکنون والناس ...
یقولون ویسمعون ... ... الظن ... ...
الحجاب ویرتفع الارتیاب وان الامر کذا فهذا اتفاق المسلمین وکان حقا علینا
نصر المؤمنین ... ...
... ...
... لنا الامصار ... لنا البحار وهو الذی یسیرکم فی البر والبحر انه ... ...

بجناب فخر المحققین جناب میرزا ابوالقاسم قمی ... هذا ... والسلام علی ... ...

... ...
... ... افادت وافاضت ... جناب حقایق ... ...
وبدایع کتاب المقتبس من المنقول المعقول المجتنی من الفروع بالاصول ... ...
الافاق مصدر مکارم الاخلاق المکنی عن صاحب الشرایع صلوات الله علیه ...
الاثار المنتسبة الیه رسمه مجتهد الزمان علامة الدوران مقتدی الانام مرجع
الاسلام میرزا ابوالقاسم حفظه الله تعالی حاضرا وغایبا ذاهبا وآیبا ...
ان فرخنده ... ... امارت ... ...
... زیارت روضه رضیه ... ... علیهما الالف التحیة ...
... ...
... ...
... ...
... ...
تحریر ... ... میرزا ... الدین
... ...

رضا طرزیتی ظاهر محسنین را صورت رجحانی با بهر نشر فوایح افاضات از ضمیرا
ضمایر و نقوش سواد اثرا مدلول از یک ریغ خاطر است در غیاب آنجناب ابواب
شهود عینی باز و خواطر را در مجلس قدس هم از وزاویه براوقات بمن ضمیر عطوفت
اثر ایشان فایز افاضات گشت و جمع را امسال ان دولت سمیران وجهی با رباب مسکنت
و استحقاق عاید و انعمی منتج آثار و فواید بود اگرچه از زرقه نیز وجه مزبور در وجه
فقرای قسم مبذول و عاید ما ستمره علی القاعده معمول شده ولی از انکه بمساعدت
ساعد آنجناب که مقالید سعادتش در آستین است ~~فی ید البطل وجهی که امسال~~ منتج
ابواب ثواب به نیروی خیرات میسر گردانیده السیف لعمری لکن فی ید البطل وجهی
در امسال هست ان را در وجه جمعی از ساکنین بر ایشان مبذول میفرمایند که کوی
فلان ارباب و اسلیم که در اکثار ارباب احتیاج باشند و این رسیله اهل ان ...

ایضا بجناب فخر المحققین وسیلة ذکار خواطر دانند میرزا ابوالقاسم قمی قدس سره

وجود مسعود عالی جناب قدسی القاب شرایع و حقایق نصاب افادت و افاضت
انتساب مؤسس قوانین الفروع والاصول مرتسم معالم المنقول والمعقول حاوی
الاصلین جامع الفرعین مرجع المغارب والمشارق صانه الله تعالی عن البوائق
والطوارق علامة العلماء الافاخم ابو الفضائل والمفاخر میرزا ابوالقاسم
ابقاه الله محفوظا و ابانا ببقائه ولقائه محظوظا از آفات و نوایب محفوظ و محفوظ
برای صواب الشرایع موقوف و مشهور که کدورت نامه و احکام و از فحاوی گیتی مطاوی
بهیج مرتبه اشواق خواطر ارادت مآثر گشت وخبر ان ضمیر منیر بملاحظه آن جناب
سابق افتاد که اگرنه نهضت مرکب همایون بممالک عراق و همادر در هنگام مقتضای
اشواق خواطر محبت اثر ایشان بدریافت صحبت آنجناب عزیمت اشرف بر تصمیم ملاقات
اشعاری بعضی مطالب که سابقا اظهار شده بود مفهوم بود از انجمله کار امر مصطفی قلیخان ترشیزی است
مصطفی قلیخان که هفت سال به بر خلاف ما گشت و بتوهمی باطل باعث خرابی دیار است
و لضیع نفوس و سفک دماء مسلمانان شد و الامر رکن از مخالفت او بهیم به حکم اولی ...

سیار دوم

اورا نیازی نیم نفس موروثی با قوت هیبت از بی عفو که بعضی برخلاف رعیان کار چند بوده است
مستحق چندان جزا باشند ما بیخ کذا البته جزائی زجرا از خواهیم داد بی سبب محض بمتابعت آن جناب
او را بی جزا تسلیم گذاشت آنکه فرزند بود عزیز بود ذلیل گشت لعمر لله و تبدل حال و وجه عزت
و وجه ذلت از بی منش نظام شرعی با تشویش داشت و حال راحتی بی دلت و فرقی حاصل
وما ارسلنا فی قریة من نبی الا اخذنا اهلها بالباساء والضراء لعلهم یضرعون زهی سعادت
که او را کنفی حمایتی با فراغت مقدور است و عرضی با قناعت میسور در حضور آن حضرت
مزروعات قسم ترخیص داده بودند و زبان خامه را بنوای ناسف دلداری تا رسی
زهی کلمه از بی ساکت حق الصدق بود که ما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون که بتکلیف
آنجناب در تقالیف و یر ای الاحجم که حقیقت رعیت آنست اسلامی بر بداد بیچ
ملکوتش و تدبیر لعزیز لقدیر بتوان داد ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
و این قاعده نیز در بعضی دیگر از ممالک و امصار مانند ترشیز و امثال ان جاری نیست
و اگرنه بشهادت خواطر بنگاهای جز رضیه عباد و تعمیر بلاد و آرامش عالم داعیه ای بهم
نبوده و نیست ولو ان اهل القری آمنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض
ولکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون و تجویز مانایه رجوع خلق و قدرت را
مستهلک در قدرت حق طلب را از ایشان تجویز در نیاه سایه با مخالفت از شخص ضرورت
تحرز لازم نیست اما آنکه در باب انتقال رسایه نیکو کار زاده و از ایشان تجویز حرید از طلب رضای
خداوند تعالی ناگزیر است بهر حال الله حی اتبع رضوانه سبل السلام آنکه ما را در
رسمهای سلطنت و فرمان روائی تبتیع سلاطین عهد از لعنت ناشایست گفتم مونه هر جوری
مرتجی طور است و امر ملتی مقتضی حالت لوث و ربک یحمد الناس امة واحدة
ولا یزالون مختلفون و در بنی اختلاف حکم مرفاتی بحواس است و لیسند کراو
لو الالباب ما را با سلاطین ملک دیگر نسنجند و اگر مصلحتی عدل را جور پسندند بجلد
عسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم ما دقت ملت احمدی سلاطین اسلام الحمد لله
کافی است و بعضی مصلحت را که مستلزم چندین حکم است زجر را عدل ... از ایشان کم

را از آن فرزنده نفوس اماره و رفع موانع شهوات غافلی نیست مزیتی دافع
هرا زود دولتیست اینست در ملت احمدی گذشته و هم قرینه فرح نیز گذشته است و جمیل و ثواب
ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم سابق بالخیرات اگر در
میروی این ملت غزا یکی از سلاطین آن ... در مراتب سابق باشد وحجت نماید رواست والحمد لله
ضلالت کثیر من عباده المرسلین و اوتیناه کمال شان ان هذا لهو الفضل المبین از انجا که این جناب
بر قضای حق ... و التفات گاه و بیگاه با اشارات ناصحانه و تکلیفات مشفقانه خاطر
ما را خرسند داشته ترغیب بر تکلیف حقوق دیرینه رعایا و امثال آن می‌نمایند مفاد
جابر الجنة ظله خیر منها درین اوقات که از مذهب کفر و طغیان بکنار بغی و عناد برخاست
حوزه اسلام در اهتزاز است و بتقالید اجتهادها در مسالک غزا و جهاد اثر ... بدیگران
از تکلیف ملایم و نا ملایم ما همه آن است که این مقوله نجابت معقول احتمد زیرا که
عمده تکالیف الجناب بر ما گذشتی از حقوق ملک نیست که از رعایا با ...
... صرف غازیان و سپاه ایران ... و ... اختتام اسلام خواهیم شد
و در زیر قدمی ام تکلیف اگر ... باشد از تجرد ... امر الجناب خواهیم بود اگرنه
گرفتی وجوه دیوانی را حاضر ... درین اوقات ... نیست و در گذشتی الانفعه
... دانم آن جناب در مسالک ... و قطع نظر از تکلیف ...
اعظم مثوبات و اجل حسنات خواهیم بود والذین آمنوا ... جاهدوا فی سبیل الله
باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله واولئک هم الفائزون و ذکر الجناب ...
از جهات ... در ... در تحریک اصحاب ... تکلیف
علما ... ... و مخالف و
... از حقوق تکلیف از مجاهدین باشد و انما یخشی الله من عباده العلماء
... الجناب انفروا خفافا وثقالا وجاهدوا
فی سبیل الله ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون را جواب ... مع القاعدین
... والله ... الذی در محل معاوضه ... از ...

ناصح

وعلم بالله که نمایش از الطاف سابقه الجناب ...
کرده در زید ان ادای معذرت را الفوذ بالله از فرستادن فرمایش و امثال فرض
حمال اورده بود که ... این ... ما را از الجناب ...
سیاق مرقوم خاطر ... ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة و ...
ما را از تکرار ... الجناب که جز آرزوی التفات نیست باعتبار ...
با مقتضیات عبارات ... در ... این ... نشر آثار الطاف
ولطف اختیار اعطاف ضمیر اقدس نسبت بآن جناب خواهد بود که جز از خلوص ارادت
ومحبت نیست ولی مستلزم هجوم ارباب حاجات و مزاحمت خاطر الجناب از کثرت
مسائل و مهمات است ... توقعات او باشی هم از آن جناب ... صد هزار
فرمایش است و ما ... ان الذی علیک ... والله من الصالحین ۹

فرمان اعلان گزارش هرات بنواب نایب السلطنه عباس میرزا ...

الله مفتاح الابواب ... و مشکاة مصباح روح فرزند ارشد ... نایب ... جلالت ...
عباس میرزا ... فرمان مبارک ... فاتحه
و ... فیروز میرزا در قلعه هرات ... الفرزند ... رفته بود ... از فرزند ...
معلوم ... میرزا ... مملکت ... گزارش اگر ...
جهان پناه ... انجام مهام ... لشکر فیروز در ظاهر
حصار هرات فیروز میرزا ... سپاه ... بلند
... سپهر ... آن افغان ... مقدمات ...
... که ... جناب ... جهان افروز ...
فیروز ... داماد ... هرات ...
ناچار از فرزند ... طالب ... میرزا ولد ...
... از قاجاریان ... افاغنه آن ... زنجیر فیل
با پنجاه هزار تومان نقد و ... بالعجز والحاح ...
الزام ... داده است که ... و متابعت قبله ...

خان علی ... [illegible] ... الله

و سکه و خطبه را بنام همایون تا بتزیین دارد و عنوان بانی در همه سکهای دریا آباد و بهر قلعه دیگر از قلاع ممالک هرات
که در سمت ارض اقدس واقع و الحاق در تصرف عساکر پادشاهیست یکباره واگذارد و کمتر از
فرزند میرزا یکی از چاکران و سرحد داران ممالک محروسه سلطانی است و در مهمات امور آن
ثغور بحفظ احکام قضا نظام خاقانی از نقش نام همایون اشرف شاهی سکه کامشیم درر
هرات درست عیار و عزت ماه و مهر است و شرفات منابر اصاقع ممالک از شرف
خطبه بنام مبارک **فرمان اعلان نواب محمد ولی میرزا و شکست افاغنه** مشحون زینت فرمای بود
بر آن هر چون عزیمت قضا ضمیمت فرهمت ظل اللهی در مهمات امور با علای اعلام دین
و قمع معالم معاندین معطوف روز بروز از حد و دلخواه که از تیره کفر را بیان مراد ایره
ظلمت دنور است که از نور سلطنت اشاهی نمودار هلال شهور و فوجی از غازیان لشکر
انجم عدد رماح افراخته بدیدار بکر محجوبه در نواحی هرات همواره تائید است و آن
و ظفر کش جنود منصور اعلای دولت قاهره مشهور و اخبار فتوحات باهره از نوکر
دوران هواخواهان ترکیه و چاکران حضرت داورانه مسرور است از آنجمله در این اوان
که فرزند ارجمند سعود محمد ولی میرزا والی مملکت خراسان بر حسب امر معلوم اسمعیل
محمد خان قاجار را با برگزیدگان رکاب ظاهر بران از اصحاب جاب که از ترک سنانی
چابک سنان چرخ نیکو نزاد از جنبش باز دارند و از صدمه سنابک مراکب ممالک
زمین را در اهتزاز آرند بامور تسخیر هرات و تدمیر افاغنه و ضبط مهام اصفهانات
ساخته بود اعیان و سرخیلان طوایف افاغنه از نهضت غازیان منصور آگاه
از حدود شهر ها احضار انصار و اجماع اتباع و تهیه اسباب و تدارکات سپاه
پرداخته صرفه اسلام که شعار جمهور افاغنه راه نمای طریقه هرات و در حقیقت
شارع شریعت غوایت و سالم هالت که بعقیدت و امام القوم ضلالت هست و اجماع
جمهور افاغنه را از رو کار کفایت بود نیز بادی حمایت سنت محرک جماعت دلیران
اجتماع سپاه هزار سواره زرار و تهیه توپخانه و زنبورک خانه و سایر ادوات و آلات
حرب دیکار فرزند میرزا والی هرات بعزم رزم مبارزان نصرت نصیب
بهر ایک رکبیه تا منزل سکیبانی شش فرسخی شهر هرات رزش جبارت تاخته

خان ... محمد ولی میرزا ...

دار ایمان دلیران جنگ جو گردان آتش خو که از گرد انگیزی پاپایان کوه پیکر دشمن اهار را آب در دیده
و خاک بر سر دارند از اسب عزیمت کشته قرین دل و شادروان در خارج قلعه شاه آباد فرنجی
سکیبان شادروان شکیب و شوقان افراخته و در یوم فلان غلغله نهضت فریقین از
جانبین طرفین قرین فی الجنه و فریق فی السعیر برافکند چون سرخ اثر و طراز بلا در صفوف
از زخمه رخم رقابت بین افغان افاغنه با نوای نای هم آهنگ و در روس خونین لعه
با کوس الکرک بر بسیاط صهبای نابرا دار عرصه جنگ اسباب طرب آماده و چون
خواران ساغر جان ستانی را ساخت رزم خونتر از بزم ایمن گشت صرفه اسلام با دو سر
و ده نفر از خلفا بهرات بین سیرانی که فریق ضاله را طریق جحیم به نیروی ارکیشه است
روی بسا حیث فنا نهاد از مشاهیر ابرار و بیاه با فراتر عالم بهلاکت داده
و هلال خان قزلباش و جمعی دیگر از وسار شاه لو و دیگر از قطار و اشباه خرصه شمشیر دلیران
به نشده و قطن و عبد الغیاث خان و برخی از مشاهیر و قریب هزار کس دیگر اسیر و دستگیر
و از نقود سیم و زر آسمان با دا اثر بران کوه پیکر و سایر اغنام و دواب و اقسام اسلحه و
ثیاب کسبیر بیرون از حسب نصیب غازیان دلیر و بقیه السیف را که در صفوف نبرد
و صفوف جنگ پای وقوف و جای درنگ نبود و گریزان و ع الغافت جنگجویان
سپاهی که تا لمزن چشم زده بیایان بهر شان زهره ذکوش کمان پکشی مردی مانند
نشنیده و پشت کمان جستند. با حصار شهر هرات و قامت چرخ از هیبت تیر
حمله ثانی دو تا است از موضع شیرداوز تا دروازه هرات که نیش دفراز آن از
خون هزیمت یافتگان و سهام آخته کان منزله بحر و کوه بود هلک ۲ دلبک بیان
موقوف و در آن عنان ریز و فرو ریزه روز که از دهشت مرکب بهنگام گریز نام خود را
نیز گم کرده بود با اتباع و افواج بدتخیر هرات ان تسخیر رخت کچار هرات کشید محمد خان
در طاهر شهر زلزل و اکنون گروه گروه جنود احاطه است بما لبسط شهر را المحاصره
متوکل و بعون الله المجیب عنقریب مژده فتح هرات و هر ایقیم هرات جاکران
ارادت سمات را قرطه **امضای فرمان همایون بشیخ الاسلامی** مسامع مبارکان خواهیم

آنکه از زیکه قاضی دیوان توقی الملک من بعد مضای احکام قضا را با مضای رضای
نواب همایون ما منعقد و محرر الراج فرمان صکوک عزت و احتلال انام نامی
باطرار و بکر داده نزدیک بهمن حضرت خزادار افضاله که دانسته ایم که هر یک لعقد
ارادت و تحریرات شروط قابلیت تمک جسته اند از در الکفاء اماله از خفایایش

تفویض استراباد و نصب کسیکجی بے نهاب بن کفایه و شاله سرافتخار با نیکو یمن از ورای امیر دیمرزا

آنکه چون بافصای بحارات حراز لم یلد و لم یولد خالق الاشکار و مظهر الانوار بوجه الماء
وبار الهواه بارک شانه و تعالی سلطانه اصلی را و بندکان وجود محمود ما را زینت از کثرت عنصری
و فروع لت بنکاه دودمان خلافت را فروغ از مصابیح و نموع زلال حشمه
سلطنت را انهار و نخب متفرقه روان ولنیم مهب جلالت بانسایم مختلفه دوران
و هر یک از سلالات خلافت را که فروع اصل همایون و شموع بنکاه همیون و نخب عین
لطیف ولنیم مهب شریفند در ثغور ممالک محروسه بایلیق بزالک نظام مهام و امور مامور
داشته ایم الکمرن هر یک در بشانه خبر ات و هر ثمر بار افزور کا جز کثیر الجهره از نهرست
و هر نفحه طیب الکمر نهری دار السلطنه که دار المؤمنین استراباد مألوف اهالی قاجار و مطلع شروق
دولت جاوید قرار است آنجام دلیر را منزلت عالی و شرف کوزکنی و ضبط کمر امثابه
غراب و شعفه و حل مهمات اکاجز کنجه اشتام شیعه ارکان خلافت که جوهر
حسام جلالت و دولت باز عزیمور و رتق و فتق مصالح و نظم امور اهالی آنجا
تعیین یکی از درار سپهر شوکت و عرایض و ورثانتسی ابی ابو بهم بنیاد نیرات
فجر مصباح نهاری و ضوء مصباح تاجدار لواری شیح عام خلافت دلنور الکمام شرافت
الامام دیرد و سرز ابیرا و امام قطابت و دراثیر در طرق کفار و کردار دلیل درنعته
لهذا در کتبه نسخه بهیمون لوای حضرت جلیل مرزا بانی آستان اداوات المضافات دو ایالت جات
ایلات و اروع همیون قاجار و طوایف کوکلان و یموت صیانی قالی را بر ام جوع
و معالی قابلیت و استعلا و طومش را که بمقتضای بحارج شوکت و اقتدار نفیع البسیط صناعهم
داشتیم دار انکه امارت پناه ظفر مناص و مهم کشنیک خاص امراء و حراثین آن

سلطانی و بعلکیان استراباد و بار هزار نی اختصاص داشت لنظم لشکیان حراس و رقابی دیرهابا
بکاج کردون اساس و کنب حروش و کتائب درتیب جزل و مراکب و حرات عالم پناه و حفاظت
درگاه و خرگاه را در مراسم نزول همایون در ممالک کوج همیون لبقضه کفایت فرزند مغری الیه کذاشتیم
که بر سمی که شایه و قسمی که سزا و از فطرت همیون اداء لقبض و لبط و رتق و فتق مهام مرجوعه بردازد
و حسن کاردانی و اهتمام خود را بتقاضای ضمیر مهر تاثیر اقدس ظاهر و لائح سازد مقرر انکه عالیجاه
رفیع جایگاهان حشمت و جلالت دستگاهان مقرب الخاقان امراء با احتشام و وزراء عظام
و دبیران و ستوفیان فلک احتشام و باشیان و عمال و عمله جات درگاه و جاه خلائق
جلیل ریاه و عموم چاکران و حرشکه ارباب ورلش سفیران جلیل همایون و اعیان طوایف
یموت و کوکلان و جمال و کدخدایان قاطنین و متوطنین ولایات فرزند مغری الیه را تحت
دیوان همایون و ایلات و ایلات اروع همیون و طوایف یموت و کوکلان و سلکیه دار المؤمنین
استراباد دانسته در شکاری مهمات و امور متعلقه بمناصب و خدمات مزبوره رجوع او نموده اوامر و نواهی
او را مطیع و منقاد باشند کتاب سعادت اکتساب دفترخانه مبارکه شرح فرمان همیون را
در دفاتر خلود ثبت و ضبط و از ترایش سهل و تغییر مصون و محفوظ دانسته و در عهده شناسند

عنوان فرمان سرکوبه کی

آنکه از زمان در نظام عالم عقیده و مرموز قرصه اختیار و رکاب کنار افضال ما در ممالک
آنها اسم مصطفی الجنان و ضلیع المعزارات نزد بهمن حضرت لازم داشته ایم

ابتدای عنوان فرمان شیخ الاسلام

آنکه از روز دور دولت صکوک احکام ما بر لفاد عشر دوان کشته و امضای فرصفای مرام ما
محض حصول کوشش نشاه فسخ را در معتقدات الحمرام ما باعث هیبت و خاتمه
فسخ را در الراج آیات احکام ما جاری و در امرنا از کتیبه محفوظ است و حکم ما از تشکید

یکی از صوفی زاده کان محظوط لهذا درگاه مرقوم شد

آنکه چون منتهای خاطر جناب اشراف حضرت است که هر یک از سرخیان احیاء که در دل
رواق که در سلوک ساق ارادت بهار حق و جذب خلوص بر ملکان سابق ای

وکیفیت در طرق بنر که التزام ترکیب رأی است و مسالک حزم که از برای القدم اهتمام بامر وصول چاکر را
برزر اجتهاد اراید اورا ابرسته از نو امیتی تازه بین الاکفا ممتاز و مفتخر و سرافراز فرمایم

فرمان خطاب بدولت فرانسه

الله عمدة الاکار العیسوی فلان بالقابه از وصول رقیمه بلیغ بارشاهی عزالکاهی حاصل باهر حرف در این
اوان از اهتزاز الطاف یزدان قدیم دریاض اعظام فراهم کریم گلزار است جهد در بستن
بهیش را اغاز است وگلبن هلو وجم آکار ارک تر زبدیع آن فرزانه لعث از روی پیوند
مرکب بسته زبا خیز محبت از دو جانب بهم بر بسته مکنون خاطر مهر مآثر داشته ایم که روضه روح گشن
لعاع را صفیر سعیری و سازنکه آوردیم و باشید بر هی کمه بردار گلشن ایک سهیر را از آهنک راز
براواز داریم اگر یکانه درین گلشن از بار خامه بند و اگر درصد سیار کسکا بر رفتار نامه در دهن
زبان بهجت علامه بحیثیه البلاغ نامه کوی ختامه همایون کحضرت کرد دولت سلطنت ابهر اطوری
بلدزالت احیابه مضورین داعیانه سهوری عنابه سمع جایکاه عسکر قان فشار را که درجه بیارارات
ماه اجرا و سش براتی رسته دهر از دستان صرفش از امیرش عزات دستان رسته معتری جینر ر
سفیری بی لطفیت است از رکاب نصرت مآب پادشاهی روانه دبانکاه فرزانه اعلام سفیر بایم

فرمان محمد سید الشعرا مشعر بالتزام سوکیری رواط آهستان منعطف بر حرف کلش شاهر در طرف وزرای مملکت منسوب

رصبا حرکه ناشر فیض ازدی بنظامی سپهر باشم این حسروانی دولت بی نظیر است و مهر سعد
طالع مسعود را ازرکت خاقانی فلکی اثر هر کمال اطرالیم دهر جلا را کمال در هر شرح زلالیم دور از
خاطر خاب دور هر گلشنی بهار نیم دور هر شرقی المدار هر برا سمائیم دهر فنائی را حیات هر
فعالی را ادا وریم دهر مجمر را اخکر هر رمز را کاشفیم دهر سر را واقف هر طوبا را از ما لشاطر است
دور هر نشاط از ما انبساط است با هر عربانی کسو تیم دبا هر کسو تی زینت روش هر بازاری طیب
هر از اری حاجت هر گرانباری حساب هر کارازی را کماهکسی محجر هر جا عاجزی ظهیر هر جا
سالکی هادی هر جا حزنی شادی هر جا سخنی سماییم هر جا ذره آفتابیم هر صبحی را صحیح همیم هر شبی را
فخر حیم هر بنایی را قوامیم هر شاه را همهم هر دردی را شفائیم هر ظلمی را ضیائیم هر طبعی را سروریم
هر ظلی را نوریم هر سپهر را انجمیم هر صحرا را نجیم هر ترا ناطقیم بهر عهدی صادقیم فلک ضیائی ما را

باظرت

باظرت همیون فرازی رفته است که هر بنده مخلص که از صهبای دانش جامی دارد و در ساغر خرد جای
دولت جاوید شاهی را راهی و از صفای کیش آگاهی است او را بلطف بر ایع زمانی رفیع تر داریم
جناب فروی بر رب سپهری کوکب انوری ضمیر نظیری نظیر کلیم کلامی قرین خصال سید حسین صفاهانی
مخلص مجمر که سیری نجیب لوب از خلال ظاهری با صنف با نسبتی طاهر و ضمیر طاهر وخلقی طیب
و ذوقی سلیم و صفای زنیف و لسانی فصیح و بیانی ملیح با هر حریف غالب و در هر کلامی
دانا است در گلشن دولت همیون طایر خاطرش را با آیت محبت اشعار ابدی سامی و عارض
نامش را انشان عالیجاهی زینت کرامی عنایت و از دیوان همیون دهی زین قرار باسم
او ثابت داشتیم که با خاطری فارغ و عیشی صافی دولت جاوید اثر را دعاگو داعی باشد
عالیجاهی دولت دعوی حشمت و جلال پناهی صرفی زاده قرین جناب سپهر نشان اشرف
سلطانی عبدالله خان حافظ صفهانی در هر عامی معلوم خرق را آنچه عزای تسلیم دارد عنایت را
در وجه او واگذار باتی دارد عالیجاها دولت پناه کاتبان دیوان اشرف خاقانی

فرمان تفویض ولایت استرآباد شرح لسان همیون زابثت که در شهر سنه بجناب محمد قلی میرزا واگذار

ولایت استرآباد را که با هر منبر الکلام دار السلطنه اشرف نسب ام البلاد است و در سیر حالت
چون مالکه مستقر خلافت قاهره را خاصیت و نافع است منزلت فرادار معموره ملک محروس را
منزلت پایه و بنیاد کلرا از برکت ظاهره زاهب لقمان اقتدار است و فروغ وتر ماه را
اصبع ثبات استوار مقدح زبان و فراز سطوات قهرمانیت و مطلع انوار طلایع سیماب
حضرت و اراضی آب اراضی گشتن زخمه بار ریخ و بنان لت وخاک صحاری دشتش با از جرام
فنانی مرخم سبزه روده رزدوده ای جهد است و کتام نام او آن سپاه نصرت قرین دولت اعظام
مهام و مهم انکا اعظم مهام و دقایق کار روانی و محاسن مرزبانی الفرزند حضرت حا
درین عام مجبر فرجام با جشنهارات عدیده و اهتمامات جدیده علی احسن الوجوه مرجح ذیالنقصه
ضمیر مهر ارتسام لهذا التهیلا للمرام و تحصیلا لملک المهام صاحب اختیاری ولایت را
و طایفه مورث را ضمیمه حسبا رولایات مازندران حضرت الفرزند نامدار دولتخواها
و مرجوع داشتیم که با دختر کامل عزت بالد و استوار مرد آن و بهر ولایت بدلهای که شایسته

کار دانهای اوست در مهمات اکابر اقوام و امور انامان قرین سلطان تهام زد **تعویض ایروان**
به میرزا احمد نقیعلی خان قاجار قزلو الکه خبر از فرائح احوال که مفتح قتال بزوال ساطع
قلاع نزانح اجلال را در قبضه قبض وبسط اراز روسیح نواب سهال ما نهاده قلعه کان
ممالک لقدیرا ابواب بهر بند سدس جهان را برآوازه سیح نوبت ترکش باکی ده بیاس
این مراهب همت خسرو رام حسب داشته ایم که هر ایک از جاکران فردی کرد ذرجات
بروج ارادت راه‌روی وفا این کار ردای ساحه حصن حصین عجزیت را از مقام دستگیر کما
خلاصت برد اخته به شخص اعتبارش را در جرو و حکم رانی ملکین ولطف اعتبارش را
ذات لقب میرزا یوسف بطرازنده نازوان رهین تحنیم **زدایتی فرانسه**
الله عمانه معظم الدشاه عمده الاکابر العیسوی مربی البعث مریم زدامن که در تقریر ارصاد
بطلمیوس را به حرف بطالت مادیس سازد و در تحریر اصول عجز اقلیدس را در شکل اول
بروجهی دیگر کرس کلک تحریرش بر الواح رضا که نموار دست مبرهنست از زر کبر دادودی
بنای مسلسل لفاد و سلک تقریرش که از عجز الا الفاظ مریم را خلعت نسج کشیده کوی
از بی از بساط کلام موهبی او از شه مریم دارد دیریست که درینه کماکر در سلک معارف این
فلک بالفاق مجره جاکری مزین زنار ارادت او در ارسیان است دو صحف لهای و نهار
از قرآن فجر تا توراة عشا اکمال اطاعت زبور خامه و زبور زبانی در معبد صدق با نهر امان
با شرط جاکری و فرمانی بری ازاهر منی صلیب بسته و در تلبیم هوا خف رضا باکه آشیخه مقصها
حرم است از جهت تثلیث رتبه بلو طایر قریش را از توجه همایون ظل اللهی که فیض روح القدس
با نفاس مسیح ویل رایت در هر اوج عزت قره پرواز بخشیدیم و از آنجا که قامت را
عاری از لباس لباس و اهلیت ابرانی متمتع طراز لباس و از قصر الطاف
عمرانی الباطن رضوان ایک و یاجه جاس آورده لحو مهمات دشته بعموم خوم مهم
اورا در شمار جاکران ایرانی معهود ولقب میرزا که از القاب دیران ایران
فرا از زمانسم میرزا الربیف بین الاقران عزیز و از اساب ممتاز کردیم که در هر جهت
به دولت حوز و تر اعزت ایرانی و فی الله ما بین الممقر حسن تحقیر احتیم عنایت جهان ماحضه

بیت المقدس رداد این دو حضرت را که کعبه مراد است از اذکار توحید با قصی النهایه معمور و حور را
مظهر عنایات خاطر مهر آیت که اظلال انوار ظهورات سازد **و تیکه اسحق خان ترمتی را از دیوان**
محمد و لیمیرزا خشتی دست دکو بو بحکم امنال اندر فرمان صمدوریافت الکه از آزمان که از کنف کهف سیت بزدانی
فارس عجم تهم ما در ساحت ملک سلیمانی عنان حکمرانی کشاده افضل مجیبت جرا درابر کرب
سفایی اهری کهر بار لجه کرار کار اعطا و ایثار کشت فاتخذ سبیله فی البحر سربا و از آن پس بهر
عزت دهی در راه سیار ممالک و ممالک و امصار فانطلقا حتی رکبو بس از بلوغ مستقر
خلافت ما است که مجمع البحرین سعادت و عنایت بود اتبع سببا ثم اتبع سببا بالغا ما
بلغ عراص ممالک ارض و مهالک خلاص تا حیث ذکر لوم هر اتریع من الارض
حتی اذا بلغ مطلع الشمس الا الی حران را نجستهم لقاء طا و هم رفود عطای غفلت برده دیده
بصیرت بود و کانو لا یستطیعون سمعا از فطرت حیثو مصدر نفخ فی الصور فجمعناهم جمعا و در تقلیب اوقات
و احوال تقلیبهم ذات الیمین و ذات الشمال لیبلوهم ایهم احسن عملا و در میان ارشاد شان
و لایکادون یفقهون قولا نهاق در ایت را در خرساغ عنایت ما نیا فند لیغالوا
با کان المهدی لیوی الوجه بئس الشراب و هیطا از انان دان لهم اجر حسنا لبابه عاطفت و باه
مرحمت ما شامشند متکئین فیها علی الارائک نعم الثواب زمره زمره ز سر خود ربی قبل ان تطیع له
طلبا و قسر فه بر در فرمان بری که هنیئا لنام امر ما رشیدا و از مرصاد لطف و قهر که ربطا
شهد و زهرست بهر نهال بهی رسید قلم نقار رهنم احد الطرا کبر لطف و عزم و فضا سیر
دران تربت حجسته بخستجوی جاکری ساکنه لو فوجد اعبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا
و علمناه من لدنا علما اسحق خان را در خطاب ادام نهاد ز خوانش الا عطی لک امرا
و با هر یک از همراهان طریق مشکور خطابش انک لن تستطیع معی صبرا اگر فتها
بر تی علو ر ر و هر کسی فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا و اگر مصلحان را کار نیست هذا فراق بینی و بین
و نیک زبان حالش ز سیراب لا قرب من هذا رشدا و در حرمت امور زه از ار معاد
ای فاعل ذالک غدا در مصارف جاکری فرست بار شاهی به هر که ارمکنان تن حظکا
انا الکرمنات ما لا و اعز نفرا هو الصافی ریف ادام و تو ایری مجسته و محتم ستی عهد الجعف

ذلک ما کان بنی فارس را علی آثارها قصص صور و آثار حالش مشهود و مآثر اقبالش مشهود اظهار انا مکنا له
فی الارض و آتیناه من کل شیء سببا و ترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض فمن تهتدوا اذا ابراهیم و قوم
ما کان مسجد المصلین عصر ارا با مظفر و هیب لم یلدک ولیا قرین او روده در بقا جبر ل
و راطناع قلوبهم با عصار ولیا مرشد شرف استعانت بالهم من حزنهم و لیا [illegible]
الا الارض [illegible] احسن عملا او فرزندان او را انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی
در پناه کهف امان ما لبثتم فیه ابدا تا انقراض زمان مامون که اشتهتم فاووا الی الکهف
ینشر لکم ربکم من رحمته و یهیئ لکم من امرکم مرفقا از پس زلازل و خطیئات او و آولاد او
[illegible] سیاست رعویت ها در نیابت و از خاندان اخلاف اشراف و اخفاد امجاد ما که ابطال
[illegible] کرت [illegible] بر قرار دوام وضع الکتاب این فرمان همایون سلطان
حفظ امان ولی [illegible] لا مبدل لکلماته و لن تجد من دونه ملتحدا و یاجوج [illegible]
[illegible] و مفسدون فی الارض [illegible] فما استطاعوا ان یظهروه و ما
استطاعوا له نقبا ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس
نزلا خالدین فیها لا یبغون عنها حولا با این مرتبت عظمی را که رشک فرمای [illegible]
والکفالت [illegible] مفاخر و مآثر ساخته در مقال مفاخرت و مثال [illegible]
الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و لم یجعل له عوجا بر اقران و امثال [illegible]
جوهر [illegible] اعتبار خود را در جمیع همگنان با نهایت کمال بلند کرد انما انا بشر مثلکم
یوحی الی انما الهکم اله واحد فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا

فی ذکر استیفای ممالک باسم امیرالامراء العظام صدر اعظم حاجی محمد حسین خان بیگلربیگی اصفهان

از آنجا که جاعل [illegible] حسبنا الله [illegible] فی [illegible]
[illegible] کل ما اراد و امور [illegible] طبایع و صور جلوه [illegible] قوت [illegible]
قابل قدرت احساس و اراده و از آن پس [illegible] فی [illegible] فلکی جاوی
[illegible] نطق [illegible] ملکوت [illegible] ساحت [illegible]
[illegible] ما را در [illegible] که [illegible] اقتباس انوار

اقتدار دولت و ایام دولت [illegible] بلاد [illegible] و مصالح رفاه بنی آدم را در سایه
آفتاب معدلت ما که کاشف ظلام ظلم و کاشف غمام جورست طرز [illegible] ممهد و [illegible]
و ذات میمون ما را [illegible] اطاعت و زیارت عبادت که امانت [illegible]
با امارات ملک [illegible] قرب معنوی [illegible] نظم و ربط [illegible]
[illegible] سلطنت صورت و معنی [illegible]
همت [illegible] پادشاهی [illegible] منازل مرتبه و پایه [illegible]
و پایه [illegible] حق شناس ملتزم داشته ایم که [illegible]
[illegible] قابلیت [illegible]
[illegible] عواطف [illegible]
[illegible] اغصان [illegible]
[illegible]
[illegible] خدمات [illegible]
[illegible] در پناه [illegible]
[illegible] عالم افروز [illegible]
سپهر [illegible] امیر الامراء العظام حاجی محمد حسین خان
[illegible] بیگلربیگی دارالسلطنه اصفهان و کاشان و قم و مضافات که در [illegible]
[illegible] صدق و خلوص [illegible]
[illegible]
از [illegible] الحرام و الخواص [illegible]
[illegible] اخلاص [illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]

دامنه‌دار اوراق فرمایشات را از حسن انجام فرمایشات راضی و از ظهور سلیقه خیر و کاردانی افزونی

مرتبه و منزلت را متقاضی و پس از یک چند حکومت دارالمؤمنین کاشان و لواحق ملحق

و ضمیمه داران پس حضرت نظم مهمات دارالامان قم و لواحق ضمیمه آن مناصب عظیمه

گشت عطایای فرت کاردانش با حمایل حمل خدمات عظمی در امر اصل انجام و اتمام

سبکخیز بود و ساغر [illegible] با اشتمال سمت دیوان [illegible] لیز می‌فزود لهذا در سال

هزه المنه [illegible] حضرت دلیل او را از رجوع خدمت جلیل استیفای ممالک و الزام

دیوان [illegible] ممالک بضمیمه مناصب [illegible] قابلیتش اثر لطف این منصب شریف

طغرای استیفای دیوان اعلی مطلع [illegible] **[illegible] مستوفیان**

لله چون شکر انعم بی‌شمار حضرت فرد قیوم که ذات بیهمتای ما را فرکشاده دست قدرت

ادیت و ترفیع حکم و شأن ما مضای حضرت اوست که هر یک از چاکران و چاکرزادگان

که در میان اختیار و امتحان نقد ارادت و عقیدت را از حیز اهلیت با فضای جنس جواهرات

بازار اورده و وجوه کمالات [illegible] صرف خدمات ما گردیده در جمع فرمان خرج

او تسلیم دارد و قرینه اطلاق باقی خدمات [illegible] در تعمیم مکرمات [illegible]

خرمنش را با اتصالات [illegible] داریم و در هنگام مقابله خدمات او با انعامات فاضله [illegible]

در تعزیه فرزند گرام جناب معتمد [illegible] ذالک [illegible] جاره نگارم **الیه [illegible] در آب غرق شد**

از استماع واقعه هایله و اطلاع بر حادثه نایله [illegible] جان [illegible] آن گرامی فرزند مسافر

دار بقا [illegible] خواطر [illegible] ارادت دعا گسسته هر سطری از آن در طی سطری چند

[illegible] حالت [illegible] جهالت مردمان [illegible] چون

[illegible] مردم [illegible] آب غرق [illegible] را از [illegible] فراق

[illegible] خاک [illegible] آب [illegible] و نهاد

این دهر خاکی بهار آب و باد [illegible] آتش در خرمن حیات انا لله و انا الیه

راجعون الملک له حقا البقا [illegible] تحقیق [illegible] مرغ قفس

[illegible] از فضای غارستان دهر [illegible] نام غالی

[illegible]

در هر دو [illegible] خاطر [illegible] عجب آن بود که آن [illegible] خلف [illegible]

و این [illegible] در باید اختیار اگر در مساق قضا [illegible] بلکه در مذاق [illegible]

جلادت [illegible] از طرق این [illegible] عظمی چندان تاثیر [illegible] بیادگار

آن [illegible] خاطر دوستان [illegible] آب [illegible] خامه [illegible]

[illegible] از هزاران [illegible] گیرد [illegible] دل حسرت منزل از [illegible]

این واقعه [illegible] از [illegible] و دود [illegible] طلب افزونی

عمر و مزید بقای انجناب [illegible] نظام [illegible] ملت [illegible] منتهای آن

[illegible] حضرت [illegible] تعالی **محاربه جنود منصور با سردار روس [illegible]** سعادت [illegible]

همچون در [illegible] فرخنده فال کفره روس [illegible] حیلت [illegible]

افتاده [illegible] دولت قاهره [illegible] مزورات

رسایل و ملفقات [illegible] رفع خلاف و تمهید صلح و ائتلاف [illegible] ثغور

آذربایجان [illegible] سپاه [illegible] داران [illegible] از رکاب [illegible]

جنود [illegible] پس از انقضای [illegible] ضعف [illegible] حرب [illegible]

سیف [illegible] کار [illegible] جنگ و آغاز [illegible] سپاه را از رکاب

[illegible] خویش رخصت ایاب [illegible] عنان رکاب مصروف [illegible]

[illegible] فراغت [illegible]

در [illegible] قاهره در [illegible] روباه صفتان روس [illegible] فرصت

[illegible] سردار کفره با جمعیتی [illegible]

[illegible] فرستاده [illegible]

[illegible] سپاه [illegible]

[illegible] آن [illegible]

نخجوان [illegible] الا من عند الله [illegible] ظفر [illegible] سپاه ظفرپناه را

[illegible] دستان [illegible] جلادت [illegible]

در سر قلعه ایروان

[illegible]

از رستان هر از صدای حرجاررت روس شد اخل ملک محروس ارسلفا و عزیمت دفاع
صمیمت امر بمیزان نفاذ یافت و فرزند نایب السلطنه حفظ حراس ایران و
تنجر از الحراست و پاس قلعه جات مأمور ساخته با کمر روی از حزر بسعوه و در آنکه و دلاوری
رفع فتنه کفره پردازند و نیز تخر ایک فوجی از لشکر ظفر اثر که اوطان و مساکن ایل
نسبت آذربایجان سمت قربی داشت فرامین فرا ایش صادر و عساکر فیروزه آثار بشعبان
شاهره در شاهراه خدمت بربسته شاه و ناظر در معسکر فرزند مظفر حاضر گشته سر و سرورا
از نکفاسه دغا علاج رفت و در بازار شاخکر قتال و بازار جدال رواج گرفت
ساعات ایروان و تخجر را از برق براق و صلاح شهب سهام در رماح و عر
صهیل و صلاد و سیل خون قتیل داسطار ریکان دخر اک و صواعق تزلزل و فکک
در رسم زمستان بهار بر طریف آشکار است و بهار عبرت دشمنان را نوبت خزان
بر بار که او سردار سپاه ضلال را درک نیم شهر شوال که بر اخراها ان دولت
قاهره را ضیاع اقبال برد باحفاظ و حراس قلعه ایروان و از زرات برج
نمود از هشتم آستانت جرالی اعظم دست داد در حیم آن ذکر بار انزار رماح و سهام
فلک فرسا شهاب آثار تفنگ بی دراک ذکرت و هر آثوب صاعقه بار
افتاد از کشتگان روس در آنجا عم التقریب سه هزار تفنگ و بالقصه قبضه تمشیر
تاآن پر زالی و بی اسیر ما لوری کسب بیارکان سپاه نصرت نصیب کرده و از طرف
نخجوان نیز براران رکاب فرخ منصور مانند سمائی که با بانگ نای بر زن غبار ریخته
افشان زبا آفتابی و از بی ظلمی رخشان نور برکرده روسیه تاخته از اهتزاز الام
فتح و ظفر جمعیت آنقوم ضلالت سیر را جون بر حیم اعلام نصرت اثر تلالی
ساختند دو هزار کس از آن کیان عرصه شمشیر و هزار نفر دیگر اسیر و لبقیة السیوف
در صدر دف صیانی هزیمت افتان و خیزان و کمراه یج از خارج ایروان
با معمر روی از کفره سکان تفلیس کریزان گشت و فرزند معزی الیه امیر الامرا السلطان
حسین خان سردار و تکلو یج ایروان را افوجی از سپاه ظفر همراه تعاقب او در آن

و حکم قضا نفوذ حضرت خسروانه نیز نفاذ یافته شده سپاه منصور دست از تعاقب او باز نداشته
سرا و را پی سپر با و در ان زمره دستگیر و روانه درگاه ظفر پناه ساختند یار از حدود گنجه و
تفلیس بیرون کرده و در آشکارات آفات افزایند بار الطفر زندمرده این فتحرا

وتیقه لیست که حبس الامر اشرف جهت رفع گرشن زد خاص و عام سازد ملالت شمار که کان ازیاد رکا در بار علم

باید کان فرزین و چاکران شان حضرتی را در میانه خلافت و اختلاف نیست دلها از
هر دو سو بصیقل تربیت حضرتکانه از هر آلایش آئینه سان پاک و جز این لقا نیز
صورتی نه بندد و دستها از دو جانب متابعت سعادت حضرت خداوندگار را آزاد
و جز دامان ملکه الکز و از به است طاهر تا نهایت ضمیر بر تسلیم بپای طاعت نهاده ایم
و امتثال مثال حضرتی را از اقتضای دل انگاه پیشه های مراد و غایت مقصود ما ندکان
از اشتغال مطالب و احتمال مطامع و سعیها و طلبها و جدها و تعبها در انتظار لطف
احوال و تقلب اعمال متعهد بهی و ترتیب حضرتی است و شاهزادگان وسیله رضایی
اقدس شاهنشاهی را حاصل توانیم کرد رضای خسرو آفاق در وفاق ما کمال الت
چرا راه خلاف جوییم خلاف جرا و خواجه در اختلاف با همکالت جرا
رنگ وفاق کریم بر دست خاطر دانشته ایم و تمامت عمل را از این خاطر
گماشته و از این پس زیاده بر اوقات پیش در تقلید رسم مراقبت کوشیم و تمنیات
عالم کثرت را در پرده توحید بر شیم زلال صفوت راه جان در میانه روان
سازیم و از کرد الکنه اصحاب اغراض غباری بر نخیزد و نسیم الفت را جندان
از نسیم لطف پردازیم و هرگز بار اینکه خلاف نیامیزد اگر کارگزاران جانبین را
دقتی با شتاه غایله در میان آید بالطایف اشکری جاوت نشود اگر چه سهو و اشک را
سهوی زاید در کفش بازد بتبین حقیقت آن پردازیم و اگر همه حزوی باشد بکفع مرتفع
سازیم با نهایت سعد جران نکردد و کم مایه بسیار نشود زیرا که حزوی کلا را سلکی از
از اجزا حاجی بشر از یک پر او دلها را از اینکه و بالجمله و شعبه انفه که چون حاطها
تک دلان مشوش نرافت سخن گشت تا حفظ رسم اتفاق و پاس آداب و فاق

از جانب نواب سلیمان میرزا تاکید بسبب و تشریف بتین بآن کفایت بنواب نایب السلطنه قلمی شد

عاکفان آنحضرت کبری ودودمان آن حضرت عظمی زاده حامیان ارباع ملت
و حارسان صفایح دولت شد بشارت باده از آن حضرت تأیید دین و دین آرایش
زمان و زمین محمد زمان متکرجنان جهان شاهنشاه عالم پناه فرماه کل نفس داعی
و نصرت مهرسپهر سرافرازی دولت ترک و ملت تازی جز الیکان بریه غازی
فرماه بالقصر عزماه بازنده از بحر عدم لسبب وجود فتاده و جاکری از هر عیب باکی
بهور بهاله لک فلیقد المعتبد فیترل ادلماق الجزن خرام حضر تبک اخلاد تغیر
بحلق تا ثبت بر زمین بر دون بکمند سیف ها عریان دخن آثام و کهان صفت سر
افکنده و حمیده از ام حیرت زده لا ریشقاه حضور تبک و اقتدار کسیر اغر لیمز
باریاق الب جز کیتور کان بیک لاری کب بر عالمهر ن و اغر عالمه بر خطر
عزکیب دقت وزهرا فی مهدی اشاکنطک فی سریر المجد و سرت جنباء ارحام
افقاء الجادک فی الورد و النجز امیدی اصلان کمسی کمتن فتلیغان الطالعین امیکانک
اورکالور بس درات ظفر اتیک دین لوریان اورکاذب کاه بگاه
لوزورمیں للاعزان لم نواطینی رجع بالقیام ارغم تالبرجرد اس یمرا
امره ام للاضران لم تاعذنی بالقلام ستنورم کرش بربانک برین
رودابه زبانم کرحمر لک اگر زبان افاعری از کعبار لک کرسم شهری و الا لکن
مع القاعدی بازات و اگر یار اضعفی در رفتار و تیم بام بالطستم مرقوة زراغ
ادمعد در دراز بکنش ملکاه فه اوه کار مظفر غازیرا از افغاد مرازی جهار بهرازان
لباس سرباز عرض نیازی ساخته ام و بهبهره ته مرزی پرداخته زمی مرور حظ
سعد و سلیرا ذرخضرتش سرلت تزل مرزی صفت است للازال مصر وقاعه غازیان
تراد المتصرف و بالجمله وقوف در بار فلک سایه تخت شاهنشاه فرزندی نجتی بهروز
برتت اوتر قوایم ان بحول تحت لک مالک زاد کان اتراب تزید
فی الحق بالثاء ملایک صفت حنک دراز جار سرعرش نظر دارم مشتی

رسلامت و رباع دکاه دیکاه جوهاری فرقه اقبال سایه خدا از حضرت خداوند کرم امر الله العد

از جانب نواب سلیمان بیک الدعی مطاع **از شاهزاده کان عظام نکارش یافته**

در ایامی که هفتار کاپی و خطاهای از حضرت آن خداوند نظر و هرش از نهانهای دیده لوم
و از پای تا سر کوش علی عمیزه ام ترت ناصبوری پرده مستوری دریده در منظر دیده میان
مردم لطف باز با بهظار بهری جایی کزینه بود و هرش از همه جا دوان سلاه کرش کرده
درکرنه خاخ بابسته زهی حریزه پای از پی طاقی سپهر کامی رفته از کار مانده
باز دیگر کاه بگاه در طلب رقیمه مهر راز بحرزی دراز لبم در ته لعل تا بجهه مهربان بود
و جان در هزار کف نثار بابر همه آستان همای فتح لقای رقیمه کریمه کرامی
سرافرازی نکشته با لب کلاهی قصد افکنده فرق مبا ما تم از فرقه قران کرنه لب
کدای خاکپای شاهنشاه جهان پناه کت سربسر دری بر آستان بردم و در خاکبوس ملکاه
بنیابت آن مهر سپهر بروری با آسمان همسری مردم با همه پر بانی برای آنکه زبان ترمان
دادی ادای تقاصه مطالب و الدراسا بها با ختم در حضرت شاه پی زبانی خرنز
رباهمه نادانی لطاف بهانی مایه دانای شکار و بهانرا درباره آن آفتاب سپهر
دانائی خبا کبه درخور و سزا البو سنا ختم در حضرت ادلطف نهانی خوشتر کنم اکرعجز
بر زبان لت زبان بت ازوح دفر حمیث ع لانه مسافه ان سیاطی برار کاهوزم
اکرستی درروان دلوان لت در ایشان تب فرد چه عجب در تن لاغر تر از آنم مرد
جای آنست در در از تو روانم مرد باری از حضرت آن لکانه پی نشان هر روز مسند عز
نشانی و از حضرت النصاحب پی مثال در طی مسایل مجاری احوال تحفه آل را التمس بایی
هستم کاه بگاه از رجوع خدمات سرافرازم دار و بکه دکاه از ضمیر منیر عالی فرامرشم مسازاد

از جانب نواب سلیمان میرزا است از شاهزاده کان قلمی شد

رقیمه کریمه و الا حضرت علیاه امان جان مراسم رکش بنده کمین و مضامین لطافت
امیتش بر روزان وزن خاطر افسرده کمین کرده محبه کهن ستده عقیدت مند از این عم که این
صاحب عظم مبین سایه رکابی مالی و از نگاه رای ملک آرای شاهنشاهی اقبال داعی

از توجهی نامی میرزا افسرده خاطر دارد و خاطر روزی شب دیر روز بیرون در انجمن حضور اقدس که از بی تنوین عزم همایون تعین سال تا جمع خدیو صفت سپاه از دهر روا ساحیر درگاه از بی ترتیب راه همایون مهر ترتیب سپاه بهره گذار در جمع حشر اطلال فی ترار سپاهی رایات افراختی تا کنز که سپهدار ضمیر اقدس با همراه خاطر مقدس هر نه عزیمت قضا صنعت شهریاری در لیتن افراج قاهره تصمیم یافت و خالصی محمد قاسم خان بیگلربیگی جمعی از سپاه نصرت انتساب نامزد شد عنقریب طلیعه حشم فرطش ضمیمه کوکبه مرکب فیروز کوکب سپهر خلافت و شهریاری خیر العیان مظفر کامکار خواهد گشت و ثنا الله الحبیب اقرب النصیب مهم صفحات عراق عرب بمراد خاطر خطیر والا انجام پذیر خواهد از بی بشارت این مرحمت ضمیر این عریضه جسارت در زیبه للزالت کتاب احزاب نکم مصوره و سرایر احبابکم

سر دره امره الله لعدالله الطاع

از جانب نواب سلیمان میرزا والی الکاف یکی وکردستان داغستان و عراق عجم نواب محمد علی میرزا الکاری نیه

عرض دعا دین پر کردزات ملک جناب قمر رکاب والا جاه عرض عریض شد خدمتگذاری پرورده نزول جا فرین کیم اعلی برج فروزان کوکب آسمان خلافت رخصت سیر نایب طهران دار السلطنه مرتبت اشرف بر بین کرمانشاهان بلاد سیغه کمال سعادت ایلان راجع اولمشلار بزو قیمار رحمیه دکتای ایلات منبعه خطه هر لدنه مظفر الفرمان مباهی چیلملار احوال جلال نزول اجلال تشدید آگاه بر مثلار ارزه بنده کیم اعلی حضرت فلک رفعت معتبر سرا خضرت الله کبیر ایلک احرامی با علاب اول صرب جواب ائن عزم عازم ایری لازم ایری اولدیلر صدا قتیدین عریضه ارادت فرلصنه و الطرس ایلار کار رای مهر ضیا رتیک اکرن کورساتی پرینده تا که ایلار انشام شاه ایلار بام نیرینک سایه منظاه اقدس شاهنشاه عالم پناه روحی و روح العالمین فداه خاکبرس **ایضا کذلک**

ایضا کذلک شاه بازاوج سخن گرز

لیری خامه فصاحت در فضای نامه بهوای سراز بی لفاظ دری بالکشا گشته برد و صلصال بر شاخسار سخن رنی لعل قسلم بلاغت در اطراف رحمیه کریمه از آثار منقار در فکار صید نذر وان معانی را پسلها کشید تا الهی ز هی خامه سحر نگار ه از صفیر مکنوع صریرش در مرغ هزار الف میر صناف بهایم وشاع سالک آشجر آمره باز و کلاب در دام درایک کنام فی بحکرید آشی آرام گیرند و حقی رحمیه اعجاز آثار ه بلد افرازی این کمین بنده شرمنده رسید عجز آمیز کلک و نامه و صفحه کرده قبره عامی عنصری در عمره نامه اعدی من الظلیم اعجزی لمریک و اعزل زم لعنکبرة و اعز زم العراب الاعصم بر دی دا زبن مس با خردکاه و بعاه خلاملک الجر فسیضی و صعفی و لعری ان شئت ان سفرس بردی الکنون سراز زیر بنا درد و از رهشت این مرور خطیر قدمی ثابت ندارد کنه هشت کانه فی را سه نغره جنبد انکه با تقلاق و افراح ریح او امالت رفت ما افرخت لبرد ما اسالت وافرخت بیضه نقالت و طراحی ضعیفه هنرش خبر به بزدی قرادم جنبیش نشت با آن همایون بازش پرواز ه طایران اولی اجنحه را اب کسته در داخته دارد حکرنه دمسازی تواند کرد با مرغ هوا امرغ سرا کر بپرد شمش از سر در دار کوتاه بود حریث ما در برابر آن خطاب نغیط ها م وقطاعات و این بس انه لیز جرا ی پرد فی صرات خطابی حامه البلغ اگر در هوای نگارش خود طایر خواه بر طایر خواه گفت و کلک اقطع اگر طاوس آسا بکرا آرایه دور این راه با نیز از بر نام سرنایی یا همه با خواه بود از آن به که از بن اطهارش آکردد

دراه عرض مطلب درنش و بالجمله برحسب اشاره والدلیک بهله توس تر لدان باز
بازرسیده در قصه حرق ظیررسیده دشت در آهنک بث دیگر ارسال هنیت دالا
داشت و اینکه آغاز نقامه بردی زمستان بر دبفام گرمی نظاره شبستان مسرور اشد
لعزمه ز صدر خود واحسن ز ذوات بر داخر ز اثار الغرام و اتحن بسمر لا یکرث
مثله السار سره ما اسمر السمیر باب مجلس جهل چراغ بلور کاسه زلال الزلال
ادرکه بردم الزلال صدور و افنات معلقات بین الهوا جمر دیش کش جلوس
مبارک را در قصور شتائیه و بساط سرورش از جهات شتی بحضور را الفا حضور
والا ساحت اسیده به بره حقیقی منظور دارد اگر قصوری رفته باشد معذور دارند

از جانب نواب سلیمان میرزا ایضا بنواب محمد علی میرزا انگاشته با همان طریق مذکور

رقیمه رائقه بشارت فائقه بر هم آرت سابقه ذادی بشارات لاحقه بود
مباهات کش بنده کمین رمضامین بهجت آمیزش بعرض حضرت فلک رفعت شهریار زمان
و زمین کردید روحی فداه در روح الی کیفیت اتمام مهم مقصود و انجام مقصد معهود تا
التفصیل عرضه مبقاه شهود داشت کارگزارهای آن خدایگان مظفر از اول تا آخر
بر وفق مراد خدایگان منزل خاطر سمیرن نا متناهی گشت خلعتی بهرآب تشریف
صاحب معظم شایسته مصحوب یکی از خاصان حضرت خلافت ارسال رفت
و حجن الکرن در آن خدایگان منصور ساحت دلکش نیکی عنان بکیران عزمت را
انعطاف داده از مرسم نکار دستکام سر و کشت شریان صفحات کرکان آن
ولرستان فسترکام بحجره لکام و این گنجنده با هم با او هم لیان و اهب بهارش
الهوام کام لکام بی پارلرده رعایت استحکام را لازم لکت در باب چند ورا
مبارک آرام جو نید ایک سر اسب تازه دم تازی فرم نیزک انیج نهاد نژاد
نذر را از ام کلک خرام شاهین رسم لاحین اسم در برابری آن نیز طایر بهر کامکار را
درواقع شایسته دارد بریغ شکش را هی حضرت والا شهریاری و بهرش اکرام
و دوم فرس فخری با راسته امید دارد که با نه بمند دولت در کمند مبارک

دالا دولت بیت برکت نجات ساف ## ایضا از جانب سلیمان میرزا بنواب محمد علی میرزا اکه ره مرغابیه

خاطر رسیده را اطاره بهوای خدمت والا پرواز است و دل دام دیده را و حسن صفت از بر جم غریزه
حضرت او احتراز عجیب نیست اگر در اراع صفحه ساده چیلان نقوش بیان را الصید مرغان خانگی آموزی
باز دارد و حامه نامه و کتاب اوراق را کاه نکاه بکیاب آن همین حفاظ فرس باب کی
آزد رایات عقاب پیکر موکب والا را بر سر بر فاهنیت و کردان ملیک آهنگ
مسکر مظفر از پی خصم شکار و کشورستانی خالوئی جهر قاسمان را با عدلو آن مبارک زرم
سمند آهنگ عزم بوزینک تمنا الیه بوبانی دلبران رکاب منصور حرانی جمع تا این
درجرق عصفور خناب اعرار ایزد صید جریانی و این بنده که در جوش دستان آنحضرت
جرات بر بنا دررده مرغزات در طرف بوستان از حسرت آن بوم و بر نیم را
با الریث آهنک آهنک بهری ولبریا جمع ازلنبت آهم دعوی تحمیدی الکرن
از تربیت حضرت باخارم و قاصر از تقدیم کاری سزاوار از ایک بهله حرکش غزال بوردن
خالا تا افواج لشکر منصور ر احتشام شکره آیت قامی باشد رسم شکیش را
ارسال رفت تا دیگر جا کران را در لیل جرکه نکار ریاست دانند و این حقیر

از جانب نواب سلیمان میرزا الجناب فخرالادبا نگار زبان شه پیکار محمد حسین خان قاجار مرقوم و نگارش شد

بنالت لونع جلالت لونع فخامت لونع شهامت لونع همایونی الاوخ مستبلا زینیک
الوخ امیر الامراء و ادیب الادبا و عین الاعیان و رکن الارکان لسان الدهر
ربیع العصر نسخه الظرف و تاریخ الشرف سبق ارباب الکتبه الکلمه کلمات السیف و اقیم
علم و فاق اصحاب الکتابه حیثما کسر طاس و اجرای قلم تزیینه فی تحریر الکلام
سلاسل و سلال تحقیقه فی ازاحه الاوهام بلابل و بلیال خور بلبله الاتصال و متر
للقلم شور بلبال الافکار جامع الاشیاء معد مالها حافظ الاسرار منشیا
ابا ما دار اسمره سائر امثله حدیثه فی خلقه الکلمع حمامه الاسحار و ذکره فی
روضه الافکار منبع العلم و المعلم منتهی السیف و القلم طائف البیت و الحرام الارواح عمارته
الامیر المکرم المحترم مفخر الفخار در الافاشتن محمد حسین خان قاجار را از صداقت

از ابس سلیه لمکنونات ادلسون مارا در صدف ضمیر ملاطفت تخمیر پرورش دیده بحر مکارم
شاهنشاهیست از تقاطر امطار عطاف ظل الهی آلاء عنایتی شایسته درباره آن
خیابان بسته مکنون مبهم دولی گاه بگاه اخطار مبالی جالب دانها زجلای مناسب
میرفت تا در این اوقات در ماه صیام تمام رسیده و ایام سفر بانجام کشیده و انجا برا
لبی از زحمات جمود روزه و حرمات نهضت هر روزه از ترصیب آنجا می
لمرز در ترتیب مساعی مستمر تا کریز دیده تلافی کرد البرز توسان خاک لوزد باد بهار اندک
آبی الیش لازم نمود و صرف این کار را مصروب راقم رقیمه کریمه از مبلغ ملانی
بهی برای اجتناب عنایت رفت صفر الوجوه و با بهن اصفیای صیقلات الخدود و ما
برزن از احکام و حره ساحره و باسفر ان عیون ناظره و ما نظران باید آن خیال
روزکی چند مرا و خاطر گاه و بیگاه رخ ملالت راه را از خراب جوید و گاه بگاه
دفع کسالت خراب را از آب ملتقات ماء الآکام معتدل فاتر و فی بارد دهد ا
معتدل بارد و شراب منقلا فی بیت الی بیت منقلبا فی فراش الی فراش متکئین
فیها علی الارائک نعم الثواب هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب

از جانب نواب سلیمان میرزا وان له عندنا لزلفی وحسن مآب بصدر اعظم میرزا محمد شفیع قلمی شد

ساعد السعادة و کف الکفایة ید الایادی عین العیان و صاحب السر قلب المجد
و صدر المجد و وجه العزم کفایت العهد و درایت الدهر ما صال سیف الابد
ما صر قلمه و ما سر طیف الا بعد ما جری رقمه ما قام علم حتی نفض منه قلم و ما اشر حشم حتی تبث
منه رقم تنظم فی حوزة الملک ملک آخر درایة فی لجی الفتن فلک فیه مواخر مقباس
مصابیح الافکار و مقیاس مقادیر الاخطار بدر اهله الوزراء و صدر اجله الکبراء نظام
الدولة الباهره حرامی للشوکة الباهره ابو الوزارة و الصدارة و الکفایة و الد
صدر اعظم اکرم میرزا محمد شفیع لا زال صدره منشرحا لشفیع القدر از الطاف نامه
و بر لوح رای مصالح آرایش مسطور باد که چون روزی چند گذشت و موکب اشرف
اقدس شاهنشاهی روح روح العالمین فداه را در این ساحت دلکش آبی با

ها است کانه لطفک فی الاوراق و هو الیّ موسّة بالظلام کانه رأیک فی الافاق نعزم
بکار افتاده است و بازماندگان از خدمت حضور الهیونی را از حرمان این موهبت آمیز
دل آسایی الی قهر و بلخواه بی نظیر داد آوری آن خجسته فروغ عجیبت مصیر را لازم افتاد و
بر این رقیمه کریمه اشعاری و ازمجاری احوال و استخباری رود ارسید گاه هملیون چند قطعه لک
و قسمت امروز ما لیه مصحوب راقم رقیمه عنایت رفت و خرسندی خاطر آن دلخواه املا اشتباه

دریغ یعنی ملیست بر عوایق نقرب الفراق مرکب شاهنشاهی کفایت نجیبای عالیه اندری فصدر مفخر
شاهنشه کان ورب له دعوی که بنگی یمی نیز اله الملک الودود ازرف عالیه غصه داشت بحکم لد

گردون درگاه داور دارا بهای مهر کرم هلال علم ماه ملوک عالم مالک الملک مالک ساحل
ورطه مهالک و اسطه سلک اعوام و دهور محرک ادوار ماه و دهور محمد مراد و مرائد معد علل
عوائد مؤسس اساس عدل و داد لا سحابه کالعلم علی الطلال سائلا کرمه کالماء
الی الوهاد ملک اکرم مدار مراد احرار مطار طائرا و طار مطلع مهر عالم آرا مصرع اداء
آرا ارامگاه مرام محل صهصام ارکام صدر اسعد اعلی شده بهره اعلای اعلی
کرده ملوک دعاگو را همواره در درگاه داور احد دیگر درگاه حمد آسمان ماحول و
مسئول آمده برار سر در رسیده و الا بوده گردد والحمد لله علی کل حال مرام
واحد و مراد حاصد اید الحال مرزو مقاوم ملک عالم و سرور کاظم داور
اکرم مملوک درگاه معصوم و ملائک ملا اعلی مسجود رواج اسم والا در دل خدا
لا اله و کل کار و رسانگر کرم اعلی در سطح صحرا العلی دکمه ارد اکر در صلصال الم
سال مکارم داور عالم کل مراد او در مصدر هر عمل و عالی هر کار کردم هرگاه
درگاه عالم هزار طالع هر کار اسم سکدارم و هذا سند سرا در سلسله طوع
ادم و اکرم کرم داور کار مکار ساعد ساعد طالع سعد سر گردد ادهم کرم رود هر
در هر کام اهل مرام در ام سائر و آلم که حکم عالم محکم مطاع محکوم و مامور
احکام و امورم دارد و معلوم گردد و در هر ردود کار حد دم که ام او در ده امراء
ملک عالم را محرومیت ملک دار حصار دوام و کاس امال مالامال راح مرام مرام

در عرصهٔ جهد ال مهام دلدل بهام رام و از سم کام در کام مد الاعصار والاعوام امال
او ممهد احکام او مسلم در سور حکم او روا مهر ملک عالم امره الا نعد الا علی مطاع

عنوان عریضهٔ خاکپای اقدس اشرف ارفع اعلی شهنشاه جم پناه

عارض شاهد امید و آمال را طراز افتقار و نیاز در پیشگاه اولیای اقدس اجل برای اصعاف البعد ما یاد اقرب و بار الهمه نهاده و در سرور احتجاب و بعد را جلال موقف آمال و مستعطف فضال بارگاه عرش مثال و آستان فلک تمثال اعلی فراه ما یقصر عن مداه فی العالم باسره فداه عرصه داده بمعرض التفات معتادان بساط مهر اختلاط هم قرین و جو به مقام نشاط و معتکف انبساط

عنوان عریضهٔ حضرت ... سپهر بسطت نواب نایب السلطنه

برای شریف معروض ازاهیه طراوت و از سایهٔ نور ممشی سپهر است و ملثم مهر رخ سرافراز در جمع سرکشان بپای خضوع ستاده و تیغ زبانی دراز در میان معتادان لبث خشوع هم آورده پر در کیش فرمان بری مقتنی آئین کلاه دبیرست و کمانی از پی اصغاء امر از دو سو گوش بر آواز صریر عارض تدبیر مشیر زلف مسلسل تقریر دام راه تقدیر و دست ابد در رشته سریر جلالت بصیر صحایف ارقام را سواد از صفایح بیض در بیان زمانه از نظم نثار

قصیده‌ای در انشاد این قریض عربی

قد اشرق السیف بحر و سایغ الطلال — و اصبح الرای محفوظ من الزلل
سار الغرایم فی الاحزان والکهل — سال المکارم فی الاسماد و القلل
فایض المزایا بابی و لا عبس — مالک العطایا بلا وعد و لا مطل
نشر و لیط و افتاح و توسیع — الا لضیقه بین البخح و الامل
طلعت بمح روضه الاحباب غادیة — والدهر لعبد و لطل عن مستقل
و باکرت دوحة الاقتاب لا تجه — حملن منها بکرا الجد و الخول
اقمت فی ظلها اذ بنی هطل — فسمت برقا من جانب الجبل
ام ساطع العزم عزیز فی شاهقة — فی شامخ الود و فی راسخ الدول
ابو الفتوح ابن الفتح روح علی — بخلل الملک بملک الحد مشتعل

امنه بدعی اسمه الحماس مشغول له — له و یثنی بر سم منه مر کتب
من الثقة السبین اضحی الناس فی حرز — حتی تر الثنا فخذ دفاف المجد
الذت لعرفه با المجد و الکرم — و البسید لعرفه با الخیل و الکرم
ما للصوارم هل لیعترض عادته — بالعفو مصرع الاعراء بلا مهل
للیسبقن من او لا یسبق به احد — میمون من خلفه فی العهد و العمل
الا الاصابة دون الرای و الحکم — الا المهابة عند الحرب و الجدل
فصدته الملا یا بنیتی الفتح — وجدته با ذلا یا بنیتی الرحل

یک جلد نسخهٔ دیوان همایون پادشاهی را از جناب امر اشرف شاهنشاهی روحی فداه برسم پیشکش ارباب حضور انور و انشا بر بن جبارت تعرض منزد امر والا مطاع هر بی فرق معدا این تبریان لیصاب مک عطار دو نه اسلمی

عریضهٔ حضرت نواب ظل السلطان

عارض عقیدت و رجا ارادت راه بر نور صدق و در پی خلوص آراسته فرش رهگذار بارگاه عرش اشتباه و الا ساحت دیده امید دا باره تو تیار دیدهٔ نوید عطوفت قدیم و جریره است در شاهراه حصول مسئول باز و بمعرض شهود و ادعان آستان رستان نواز بیرون ساخته دیریست که این بنده در بن جوز اشتهاء از نطاق چاکری آفتاب سپهر سروری طراز کشی میان اعتبار و بر تری کرده چون از سنبلهٔ عنایت چاکران مشتری درایت مریخ آیت را در میزان ارادت از حاصل مزرع سپهر وخوشی ماه و مهر افزون دیده است و پا از انگاره لرزان آن درگاه کیوان جاه و امید گاه ماهی با تابه است از غایت بی نیازی زلف عقرب زهره خنیا را با سیکر عقرب یک چشم نگرند و از قوس اقتدار صید اسد و حمل و ثور و جدی را بیک تیر بپرند اگر دور رهگذار کاروان استشاشان یوسف از چاه بر آید یا خرچنگ بدلو آید کیان نهند در معرض التفاتشان این بنده در بن ... عزت بعز قدر آن که با دگر چاکران ظلمت داهم را از نور یقین هنوز فرق ...

لفاوتی است مستدعی است وحشیان ملک نشان دیوان والا امر فرمایند که درطی
ارقام قضا نظام این کمینه چاکر فدوی را باختصاص عاطفتی خاص سرافراز دهند احتی

عریضه دیگر نیز بتخصیص ملاطفت ممتاز دارند

مرقف عرض والا میرساند که در معرض حضرت خورشید رخشان اعرضه عرض وجود و بدر
تا با نزرا ماتب بروزنیست ذره را از بهره و نهار ابهره ظهور کراهی بود ولی بنده را از رحمت
خدا امید عاطفتی است دیگر اداز رأفت پادشاه متبانی ملاطفت محتاج قبول تا قبول اند
و مستحق صلاان نافابی خود را وسیله استدعا یافته و با همه بی‌ماجی بنیران فرخ نگارم دا
شافته امید دارم و استدعا دارم که از صدر ارقام سلطانیه در جوع فرمایات لازم
الاطاعه مین الاقتدار سرافراز و از همگنان ممتاز گردم لالی قطرات غمام بهار برا
دررسته دها دریاله رواج است و تره بنان بی سراج را تابش آفتاب عالمتاب
افزون تر احتیاج امرنا فذ والا مطاع عریضه دیگر بجناب اقدس شهریاری روحی فدا
بمعرض دولت و اقبال و مرقف شوکت و اجلال میرساند که در اماکن مصر نگارم
دا فضای آن انسان مثال و بارگاه عرش مثال سایه انوار لا یزالی آفتاب
سپهر بهانی نزاد سطاب قمر رکاب خورشید نقاب والا میرساند

عریضه ... [illegible]

همیشه پروانه فروزان شمع جمع انجمن شهریاری سایه افکن تارک امید غلام بی
گردیده جسارت انگیز خاطر عبودیت آمیز میگردد و گرانعلام را ازای استعلام
که در استعلام برای حضور کردن غلام بمقالتی استعلام دا طالب چنان رفته
کنندان دهشت زده و دل شفقه است که گذاشتن مقالی دلگذاشتن حالی مقدور بود
بی جلیلم که در آن سپهر حضور ازین بنده اثری یا از وجود من خبری است که تو انم
پاس خود دارم و در لوم قدر و نگه دارم فقط گراد برادان از کف داده ام از ادب
المنوزک اخباری بیرا از حفظ نیست شده ام و بیکار بیکبار بیکس است پاس ادب
داشتن است که پاس حفظ داشتن لازم حفظ بیرون حفظ بری است و باز خاک بر سر بنده

که در حضور خداوند خود را به بیند و با خود باشد که دیگر آفتاب برآید و از ظلمت شب اثری
ایک نیست ولی با پایان رنگ سیاهی شب را نابیدی صبح انجشی است والعرایض
انصف الحضور لگاشتن عریضه وجود را نیز با عدم آمیزش است داده بخود انه دعای
دولت جاودانه را از پیشگاه درگاه قدم ستاده همه درخوانند و این غلام بخت
از شاه جهانی نشته حشمت بیدار خانه کستاخت و با همت نامه فراخ بخت از آفتاب
و ظلمت کثرت مقتبس نگواه توحید را درین دقیقه تحقیق است اصغا فرمایند تا عرضه
دارم نگار نگاه است والحمد لله فراغی چه باشد از از چه زبانان چراغ وجود نداد
با وجود خداوند بخندی تمثیل لطیف طبران دل چراغ و آفتاب ماه و آفتاب ظلمت
و آفتاب اما مثال چراغ با آفتاب این است که آفتاب را از رسته از خود نور و
چراغ را هم نوری است از خود لیکن ضعیف و چون با آفتاب باشد از غلبه نور آفتاب
نوری ظاهر نیست بنده هم وجودی از خود دارد و هر مقام که در حضور خداوند باشد
از غلبه وجود خداوندی وجودی که فقر و نهان خواهد بود اما مثال ماه و آفتاب پیداش این است
که ماه را از خود نوری نیست و اگر هست از آفتاب است و هر چه از وی دورتر به نور تر
در بعد المشرقین همه‌تن نور است و در تحت الشعاع مظلم و بی‌نور است بنده را اسم
از خود وجودی نیست اگر هست از خداوند است در غیاب تا ثیری دارد و در حضور
محروم و اما مثال ظلمت و آفتاب پیداش این است که ظلمت عدم نور است
و از خود وجودی نیست آنچه هست نور است و آنچه نیست ظلمت و این حرف
روشن و پیدا است که نیستی با هستی نه پیوند و جمعیت آفتاب و ظلمت صورت
نبندد و نور واسطه ابصار است و در غیبت آن اگر عاطل از دم از حرفی دیده
در غیبت هیچ نبیند گمان کند که چیزی جز او نیست همان آفتاب است و بنده ظلمت
بنده و در غیاب خداوند گمان وجودی بخود دارد و خود را هست پندارد و چون وجود
خداوند جلوه ظهور گرفت یکباره نیست شود هم به باشم در حضور و در غیاب آفتاب
آفتاب است آفتاب تا جهان افروز باد عالم از نورش بر ابر روز باد والسلام علی

عریضه دیگر ابیع الهدی

خدا را این چه حالتیست که بی‌هنگامی سنگام بروز رسید و نا گاه آرزوه دارد و محرومی از
التزام رکاب مستطاب و تا چند افسرده کنار رود و قطع خواطر را کاه کریم اگرچه از جان
همیران دورم و پای تا سر در هستار در شکافه رحمت خداوندی عمر نیست و از پی هم خطایی
عطایی ایده ام و کجای هم عفافی موالی رسیده این خود خنیایت بخشیشیست اگر نه
با چشم عنایت ورق نگرند ای خاک بر سر من و بندگی من عاری از کردار کهن حطایی بر نعمت
احوالم نشسته و لیکن چه باک نیست رافت بیماری اندازه هر از است و سحاب رحمت
بی کران رشحه ساز گاه گناهم هست انما الاعمال بالنیات دل آگاه در هم
و سکه و کار اسم الحسنات یذهبن السیئات تدارک ما فات را چاره سازی کند
ولی چه سود هنوز خاطر از وساوس اندیشه تقصیر نیاسوده است دولت حالی خدمتم دامن
گیر است وای پس اندیشه ام اشفق بخشی ضمیر با جوز همی کردم در این عمر بسیم بو تراجم اتحاد
در سر رشته اتفاقات و سلامتی عنانی از دست دادی و بیمار حزین در این ورطه هراست
اثاری از غرعان همکنان فرا غریبه دار زد در این وقت سرایاغی اکنون حق
صاحب جبر بندی دارد هم بحر لونه آنی در هم گیر در دنیا و عقبی قرب معنوی خواهم
و بهشت روحانی این قلعه صورت همین حیثیت دانهمه اجسام بی ارواح کمینه
باز نستی خود را کوه قرب معنوی باید نه صوری پس چه باک اگر بصورت دوری هم
حلاحه جانی خاک ره کنار روست و بالجمله گاه با نیت تشویر از خجالت
تقصیرم و گاه در دست محرومی از آن حاضرانی حضرت آبروی مشابه روز
لبش برم و شب بروز آوردم و دگر صبح است و باز افراد جنس متحرک بالاراده
به تسبیح شهوات گوناگون در جنبش اند خدایا این شب و روز مکرر تا کی از
خوری تا آن شب که بش دار دور باشد از خواب آن خوابم و بیداری نیست آن خوابم
مستبر و اشیاریست نیست فدو بیش خواهم که پیا پیانش نباشد مگر آنکه که بار با نفس تو بار
خدا را آزردگی فرست و درمان نپذیرد اشفقه و سامان نگیرد است که دیگرگونی نفع

حالی

حالی که کم دانند رون نگرد سبحان الله زهی دستعر اله هو الذی یحیی و یمیت و له اختلاف اللیل و النهار

بجناب سلاله العلماء افضل الفضلاء مجتهد الزمانی الا سید محمد خلف الصدق
فخر المجتهدین الا سید علی طباطبائی مد ظله هر چند بظاهر این بنده عقیدت مند از فیض سعادت
حضور آن قبله گاه معظم دور است ولی در انصاریف لیالی و ایام ذکر آن جناب مایه
سرور و در محفل قرب معنوی توجهات الصاحب بی نظیر ادراک فیوضات بی‌منتها
سعادت کشتر این معتقد مهجور داکر حضوری در تکریر ذرایع و کثیر عرایض رفته باشد عدم
تضییع اوقات فرخنده ساعات گرامی نظر از این روی پیوسته در آرزوی وقوع
سبب ضرورت مطلبی است و بران واسطه تحریر با مورد تضییع وقت آن قبله گاه
معذور باشد مطاع دار السلطنه طهران امروز محل رجوع ممالک ایران و
مرکز دایره تشیع و ایمان و حامل خلافت قاهره و سر ار ام مستنا فره سکن
متفرقات مولفه و مربط مجتمعات مختلفه و از پی امامت امام و اقامت شرایع
اسلام دار ائث طریق خاص و عام و نشر علوم دینیه و کشف رموز یقینیه و ابقاع
صیغ و عقود و اجرای احکام و حدود علی ما انزل الله الودود وجود مانند آنجناب
کبریکوت این مقال خاصه است لعنایت اهلیتش و وجه در مجلس افادت
و افاضت وجود مسعود شان سعیت مبرکات است افروخته لیکا ذرتیها لیضی ام
والمرام حرمت شرع مبین و تقلید ترویج شعایر دین با اجابت دعوت پادشاه
اسلام مروج شرایع سید انام علیه الصلواة و السلام سیاد رمهای مستبول آن
متضمن دین و دولت و اصلاح سلطانی بهر سلاو مستعد از این از جناب اشرف
پادشاهی با کتاب اشاره رفته بود و از اصفهان عزیمت طهران نمایند و عموم معتقدین را
از نهایی این موهبت قرین هستند اگر به فیض و سعادت فرمایند و مسجد جامع سلطانی را که زوایای
طاق و رواقش از رشک تجار صوامع ملایک اسلام است خالی از نوای عندلیبات و
اذکار و تسبیحات نگذارند و تعلقات ایوانش را از هر صبح و شام ملک ها از زمین
ولیاربان فغانی و از اصوات صرر ذکر و تسبیح حوانی دارند والسلام

بصدر اعظم دولت عثمانی نوشته شد

نافه‌سایی که پرورده سکون صواب ابر نه‌گستر ده صحرای ختا و دسته دسته گلی که لبیه دست هوا
باپرنه خته پشت صبا محرم ثنای پیکرانه و اوراد دعای صادقانه نثار بهشتی جادو آن
نیر مکفل سرور دستور یگانه و مجلس حضور مفخر زمانه عطر گشای دماغ صدارت گلشن
آرای باغ وزارت فاتح ختام رتق و فتق و لطف مهام کاشف اکمام عقد و ربط نظام
کافل مصالح دولت بهین کافی مناظم سنت متین قوام الدنیا والدین ملاذ المسلمین
دستور الافخم الاکرم صدر اعظم نا در هر صباح نسیم سحری در مقدم مهر خاوری از نزده ظلام
مشکبیز و از اخضرار گلزارات انجمن احوال و چمن اجلالش مهب نسایم اقبال و نسیم
ازهار آمال و بعد از شکفتن گلهای دعا نشر شمیم صدق و صفا عندلیب هاخامه
بر اوراق نامه از نوای صریر نغمه ساز مدعا میگردد هرچند تاکنون از هبوب
نفحات مرادات دوستانه شمیمی جان فزا مشام نکهت پرنشده و دست ارزو گلی
خوشرنگ دلبرا از گلبن یکرنگی نچیده نافهای وداد از ناف آهوان دشت [illegible]
رسیده و در مخازن صورت گنج عرفان مکنون نیست و عرف ان مکتوم و افنان
محبت از اغصان اشجار ازل رسته و از نسیم دلکشانه اظهار از بهاران مکرمت
و دماغ مروت از استشمام روایح جدائی مزکوم ولی عرف طیب این اثمار
معروف است و پرده غنچه این نکته مکشوف هر راکه برگ و ساک پوشیده نماند
و گل در فاک ولاله در سنگ دزنگ شرانه دارد وقت که برحسب امر [illegible]
اعلیحضرت فلک بسطت کیوان حزم قمر عزم خورشید بزم مریخ رزم دست ستین این
زبر دستی صورت منیرش شمس الضحی قسیم البحر فلک العلی ملک البشر خاقان
الکرم الاعظم سلطان امجد الاکرم ظل الله المبسوط فی العالم لازالت قصور اجلاله
متعلقه الاطناب علی العصور و مقشات عتبات امانة صادرة بانواع البر در عالیجاه
ابرهیم خان کتبه ابلاغ گلبن نامه مسکینه الختامه خاقانی با حجت سرادقان ترکیه
بنجز این نامه مخزن ختام رفت در اختتام قاهره دار الخلافه قیصری عازم

حضور

حضور فیض گنجور بود نمونات ضمایر مراحت هر شیاری قلم عنبرین رقم از قید مستوری بقضی ناشئه
مکنونات اوراد و داد باب یاری برادگشن نهاده از اکمام صوری سر برون نشانده برین
رسیله وسیله جوی اهتزاز فرایح خلت و مصافات و برین واسطه رابطه قصد ریاحین
مقاصد و مهمات کردیده او لابر رای صواب‌نمای گرامی مرآت صور نکته دانست
این نکته برشیده بخواهر بوده امروز رایات خجسته آیات دین مبین سید انام را
هر شیاری اولیای دولتین بهتین سر افراز و شمع جمع انجمن اسلام شوکت جهان افروز
این دو پادشاه مظفر غازی است والحمدلله العزیز لفقان نکهت صفات گلزار دوستین
بی شایبه غباری در اهتزاز است و هزار دستان یکدلی سید شان و گفتاری نغمه ساز و از
گردنکشان اطراف و ارباب اقتدار اکناف کمتر اکنون تاک طریق
خلاف این دو دولت محروس است کفره روس و اهتنی نیز مشهود و محسوس حق
اولیای این دو دولت را با انگروه راه مسالمت سمودن و حرمان مرادادیرسان
بودن و بستر لنفاق و بستر توالی الودن جز دست رهیت برکف ملامت
کذول نیست حق با باطل نیمیزد و بونه نور و ظلمت صورت نبندد و نه در سحاب
آفتاب نوال دهر و در بحر سراب آب از آتش درجوش است و آتش از
آب در خروش و این نکته آویزه گوش هوش ان گروه نا در حدت و
قدرت خود فتوری بینند بساط مسالمه نچینند و تا از طرف دیگر قصوری ننگرند
طریق مکاوحت نسپرند و اکنون رهنمای طفر انگیز فرانه با فسین رو به
ستیز و نیز وکلای این دولت را با امنای این حضرت و لو انفقت ما فی الارض
جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم انه عزیز حکیم از واسطه روابط
مهر آمیز سحاب الفت و یکدلی بر ارباع و اقطار ممالک ثلاثه قطره
ریزات روسیه را اماده قشور و قصور از نزدیک و دور اماده وبر
بهره این سه دولت ارش مهب مفاتیح نکهت ابواب قدرت و
نصرت گشاده است و لازالت فی الزیاده اصوب است و لب جهان

و دست معاضدت یکدیگر ارند و روی در مظاهرت هم کرا رند کرا نی عنان عزم را بر کاب شتاب
بار نهند و اثبات عزم را بالضرورت نوعی از حزم شمارند تا خصم را در نک رست و شتاب
نمانند و شاید با شتاب او درنگ نتوانند احکم نفر و حشر را الی منطفی نرانند و غبار خواسته را
بجری فرو نشانند و از انجا که در گلبن همت پادشاه جهان پناه و روحی و روح فی جهه و برد
فراه گلهای عنایم قضان هم صباح و مسا با عندلیب غزا دمساز است و از جنبش
نسیم تصمیم پیوسته در اهتزاز با انکه کوکبه برکت فروزان کوکب برج خلافت شبل غاب
دو دمان سلطان لیث صائل وعنث سایل نور زاهر و نور طاهر ولی النعم سر الله الاعظم
شاهزاده آزاده اکرم اعظم نایب السلطنة القاهره الباهره عباس میرزا اصبح اولیاء
منصورین والی اعدائه مقهورین با صد هزار لشکر یل پیکر و صد عراده توپ نهنگ صور اذر
اثر ساحت افروز اذربایجان و اذربایجان روسیان بود در بدایت این
بهار مسعود نیز از مهب رکاب فتح الکیر النسیم پرچم رایات فوجی از ایشان دران چون
صرصر خزان بر خاربن وجود خاشان وزان گشت واکنون کوه و دشت سرحدات
ان ثغور از صهیل رخش نوای ترسان و بریق برق آسای تیغ و سنان مرغزار بهاری
جهره و اراضی و صحاری گشت از انهار رماح ابرار و شاک خنجر مینا رنگ بکرد از زرعی
جویبارت و بالجمله از جانب اولیای دولت بهیه کوتهی و قصوری در مهم روسیه بهیه
و یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت واگر چه مشیران حضرت ملک سلطنت
قیصری را الیحیه ازین پیش بتلبیسات اهریمنان حیلت انگیز در مهم ایشان
اغاضی سیرفت ام حسب الذین فی قلوبهم مرض ان لن یخرج الله اضغانهم در این
اوان بهت نمران اوضاع و احوال و تقلب اقوال و افعال مستورات زر
القوم زلون والله یشهد ان المنافقین لکاذبون مکشوف گشت ثم ینقضون عهدهم
فی کل مرة و عنان عزیمت مجاهدین حوزه اسلام بصرف الا تقاتلون قوما نکثوا
ایمانهم از صوب اهمال مصروف و بلیغه صر در قوم مرتدین و با علام فقاتلوا
ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون اعلام مجاهدین افراخته و با مرقدهم

وبعضهم

و اعضد وهم واحصروهم واقعدوا لهم کل مرصد از نبرد دریاز ذر غزوات مسلمین سوف مقاتلت رزم پیک
ان صرود اخته اند عناب لوقف باش و ما بشارت اولیای دولت دوران عزت با سپاه
ستاره عدت در حدود اخسقه ساحت ارار اجال مشرکین و از مشرق طلایع مواکب
کتایب اسلام اختر منحوس رایت کوزه معکوس وزدس لساری از روس وادبار
روس کردی صایح فوایم امالی سموس شد اگر چه در صرحد قارص لعلت تقاضای وارقات
مهر باوثان حاکم قطلور رسید ازک فستوری رخ کهم لعی الکنون با بهترین تازه و تدارک
بی انداز منهزم حمیت وتنهیایان خالی است و عالیجاه امیر الامرا حسین خان سردار با عدتی
از دلاوران گشاده دست بسته بر حصب امر قدر شاه شاهزاده سهام ازطرف
ازطرف ایروان با بداد داعداد او تازه افروز زناد صدائی و الحمد لله
العزیز المتعال اصبح المسلمون بعضهم اولیاء بعض والارض متلی فی سنة الابتهاج
برقص فرض از ازان عقده کشای الخناب و بفکر رزین و اندیشه صواب ناظم
حوزه سلطنت مستطاب است مامول اکثر در مطاوی غزا سیف مسلول مجاهدین را
منزلی نگذارند و در تجدید و در تجدید و تدارک اسباب لازمه مامورین سرحدات
سما عناب توقف باش غایت شرایط مرزدهم را مبذول دارند و اعدوا
لهم ما استطعتم من قوة من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوکم و ازافروختن
اتش مقاتلت روسیه و گلستان ممالک ثلثه ازنزار ان سیراب است اکبار
استحاد وتکبیر را با ثمار فرخنده مثمر سازند و از رحمت شکفتن و داد بکمال حقیقی
نا نهال مرغ بر اطراف صلحم بیزند و از افغان اقسلام گلهای شکفته عنایات
زعفران شگفته ادرات بر حصب وذاع نامه ریزند با تاج ایام وزارت

بصدر اعظم اکرم اولیت دعوت متعدام باد عنایت مخصوص نسبت باد

ل بیم دعوا فی متبرا از سایم ربیب و در روضات قدس و انجم عیب
شالیه افتتاح ابواب استجابت تواند نفحات تحیاتی و ازعارض
شاهد اقبال اسکه بهتر نقاب عدم مرنوت و حجاب فقدان مکاتبت تواند

گشود از فضای صدق و ولا و هوای صفا و وفا در اهتزاز و نشر روایح مرام الخلّه
سازمشام مطیفان بزم ارم نظم جناب وزارت و امارت مآب عنوان عظمت
و فراست دیباچه صفوت و کیاست مقوّم معاقد قضایا متمّم محاسن خصایل
مکمّل ناموس السلطنة بالآراء الصائبه مرصّص بنیان الدوله بالفکر الثاقب
نظام مهام الامم قوام السیف والقلم شفیق شفیق وصدیق صدیق الخلّه مرآة
الجماله والطبیعه فیها صور الامال بالکرة الرجیه در سوالف از منه نظر بتآلف الملکة
والصداقه مراتع شرف تؤالف دست نداده ولکن از استماع محامد ذات
و اطلاع بر محاسن صفات آن برادر والاگهر خاطر دوستی مآثر از پیش تبیین مبانی
الفت را شایق و مایل احیاء اغانی الفت روحانی را بربط اشتیاق بربط
مجلسیان بزم وفاق نهانی و ساز ریا و نفاق را با اتفاق در مجالس شادی
همه بزودی بنیت طرب انگیز و بالاخره که آن محفل موانست معنوی را فارغ از
خمار مهجوری تایج مواصلت متضمن لبیت ساغر مصفای صدق و صفا لبریز بود درین
اوان دست عنبر نفحه گستر و مژده بهجت اثر ارتقای آن برادر عالی گهر بلند اختر
بمدارج وکالت کبری و معارج صدارت عظمی مسموع آمد دولت صداقت
پیرو مسرّت افزای خاطر مودّت پرور گردید از چهره شاهد مواله ست
تا اکنون در حجب حرمان ملاقات صوری وفقدان مکاتبات مسطوری مستور
گزیده اداء رسوم تهنیت را بدستیاری ترسیل کتاب کشف حجاب و در رفع نقاب
للازم مقصود انشاء الله الودود بعد الیوم مناظم دولت علیه را از لآلی افکار
رای صواب نمای عالی زیور دیگر و مصالح شوکت بهیه را از مآثر ضمیر عقده گشای
متعالی رونق در خور خواهد بود ز بهی نظام بزرگان نو ملک و ملت و دین را و انّما
الملک المنّانی از بوالف دهور و از زمان در سر آمده دو دولت علیّتین بهیّتین
روم و ایران بنابر تطابق دین و ملت و توافق ملک و دولت ظهور نکته
وداد بر بدیه انّما المؤمنون اخوة ملحوظ و رعایت ملک و ملت بهم پیوسته

یا ایها الذین آمنوا کونوا یدا واحدة از تطرق جنود فتن محفوظ و اکنون نیز بعنایت الله العزیز بالکلیه
حجاب مخالفت از هر باب مرتفع و مراد انفاذ و ارسه جهته از میانه مندفع اسباب
مسالمت آماده و ابواب مخالطت گشاده است بر آن شفیق شفیق حری و حقیق است ~~الخ~~

یکی از وزرای فرنگ نوشته شده

لا لی مدح وثنایی که از کار صدق و صفا غواص و دادش برکنار گذارد و شکوفه شگفته
مهر و ولا بشکه در اشجار عهد و وفا نسیم بهار اتحادش بار آرد نثار بزم حضور آن صدر را
محفل صدارت صدا افزای مسند وزارت ناظم مناظم جهانی واقف بدایع نهانی فرخنده
وزیر بی نظیر فلاطون فطنت ارسطو ضمیر مشیر مشتری رای مهر اندیش هارون موسوی رسم
عیسوی کیش وزیر کرم معظم و دستور اعظم اکرم افخم که تا فلک را مدار است و زمین را قرار
متکای امالش موفق مامول و مفید حصول باد و باعث مکتوب رای دقیقه ارا که آن
میدارد و چون به نیروی لطف خداوند جهان بحری و حبیب تزویر و اورنگ پایدار خداوندان
این دولت ابد پیوند چند آنکه با دول ملک دل و دلهای گسترده و شاهنشاهی
دو دولتی را که بر پرده مملکت سامعه آشنا و یگانه آورده اند تا که بندگان نعمت پرورند هم
وزنان ز جا گیر را از پیوستن و دل گرمی ما را که بر سبیل خداوندان حرمت بالمیکر
دمساز و در هر کار هم آهنگ و همراز باشیم و از هر دو جانب پیوند اندیشهای صواب
رشته یکجهتی را محکم بسته و این رشته را تا ابد پیوسته داریم تا هر چند امید بد خواهان
از هم گسسته گردد و شیشه اندیشه دشمنان در هم شکسته شود اکنون در این اوان بخجسته
و عالیجاه بلند بجهت رسانیدن نامه همایون اعلیحضرت قدر قدرت قضا سطوت
فلک سریر ملک ضمیر ستاره خدم سیاره حشم مهر انجم ماه علم ابر کرم بحر شیم اقبال
جهان پناه روحی فداه راه پایتخت را که لازم اظهار در این امر اخوت نیز بدستیاری
خامه آهنگ نامه ساز و ترجمه برخی از راز آن کار بهتر پردازد بر آن فر و دانش
مهر سپهر فطانت این نکته پوشیده نماند که در این باب اولیای دولت روس در رابطه
مراودت با کارگزاران این دولت تحریری پرداز جنگ و جدال از

مارا حکم مدارا داده‌اند که ما البته و بیان زرّود برید و تغییر رشته وفق را بهم پیوسته در لبش
میثاق و عهد دست بیعت و عهد گشاده و شکستن ساغر لبریز جنگ را بسنگ مدارا و درنگ
آماده بودند و از کارگزاران این دولت جز این خط و دعوا چه شنودند که ما را با اولیای
آن دولت جاوید مهد عهدیست که تا در انجمن سپهر ساغر مهر گردان است گرد خلاف آن نگردیم
اگر بر خلاف عهد همه شهادت بنوشیم و اگر بار رضای ایشان همه زهر است بچشیم در طلب آن
کوشیم اگر از ما رسم مروّت جویند نخست در طریق متابعت این دولت پویند اگر یارا
در بساط الفت با شکر و نار جنگ است و سوزان پویند ما جز بنای وفا بیک محل‌ها
خطاب لا یزال از ما جواب جز این نیست سخن همین است که گفته‌ایم با دوستان این دولت
دوستیم و با دشمنان دشمن امروز بر ما روشن است که اولیای آن دولت را که صدرنشینان
بزم دانش و هوش و در سپهر فرزانگی هر یک را روانی آگاه‌تر از سروش است نیز در
معامله دوستان و دشمنان سرمشق خاطر جز این نخواهد بود که اکنون از این سه دولت علیه
ایران و روم و فرنگ در صلح و جنگ و شتاب و درنگ یکجهت و یکرنگ باشند زیرا
که اگر با خصم راه جنگ جوییم اجتماع و اتفاق ما مایه بیشتر و شور دشمنان است
و اگر احیانا طریق صلح پوییم نیز مراقبت باید که از این باعث سخن و درستی پیمان وداد
باید اساس کار را از این نکته قیاس کرد که آب و خاک و باد که شرکت ارکان
چهارگانه‌اند با یکدیگر اتفاق دوگانه و سه‌گانه توانند و در کنار یکدیگر است
اگر با اجتماع نشینند زیان نبینند چون در مزاج آتش که حاصل از امتزاج
این چهار است منتج فواید و زواید آثار و بال است اگر چه همراه اصحاب با آتش
پیوندند و با خاک نقش این هر سه بندد و لیکن دو دوکان به راه این سه دوالپیوند
بجز نقص و زیان سودی نجویند اگر صلح است از مصلحت کار هم نگذریم و اگر جنگ
آریم طریق ستیزه نیز بموافقت هم بسپریم امید که تا رهبان فلک این صباح
دیر مسدّس جهات را مفتاح باب است ابواب فتح و فیروزی از بینش بهجت بر چهره
اولیای دولتین علیتین باز و دشمنان را بر بسته باشند و حضرت السلطان طاب از

روز

از روز سعود وهّابی فرمانروای نجد و حجاز نوشته — بشرح و بنیاز باد

سلام ازهی من الزهر و ابهی من الدّرر موشحا به صدر الوداد على حضرت علیه بهیه
قد علت بها حبال التجدد و انبسط لها بر المجد ربّا على البریه بحر فی البرّ متموج وجود کاعم
الخلیقة فخر من الجبال بتلغ سلکت قوافل الارباب محلات التقرب الیها فلا
زالت رواحل المجد معقوله الزند لدیها و بعد فلا یخفى علیکم انه عرض مدارا
سرّا و جهارا على الحضرة السنیة العلیة الخاقانیة اعلى الله علاها انکم لا تزالون
مشغول فی رعایة عابری ذاک البلد و قاصدی بیت الله الجلیل سیّما من فی
هذه البلاد فرعوا فیهم حق الوداد و لا عفوا اذا الرسوم بین الجانبین محفوظ
و القلوب من الود محفوظه فلما انکشف الامر انتشر النهی و هذی الممالک عن
سلوک طریق عن تلک الممالک فشد الرجال الى تلک المحال على حسب الحکم
المحتاط و اذا قصد السید الجلیل و الحبر النبیل ذو الحسب المنیع و النسب الرفیع
مقتدى الانام علامة الاعلام میرزا هدایة الله مع اخویه المحترمین زیارة الحرمین
و تبعهم جم من الحجاج و هم هموا ذالک المنهاج و نرجوا منکم ان تلتفتوا الیهم بعین
العنایة و تأمروا اتباعکم و اشیاعکم بحسن الرعایة فالکلهم الى الارض التهامیه
و ارجعوهم و ادخلوهم الى البلد الامن فی سعة الوقت آمنین [illegible]
تا هر صباحی از پی مسائی و هر غداتی از پی عشی و هر ظلمتی از پی ضیائی و هر فنائی را
بقائی است وجود مسعود سامی گرامی را صباح غداتست دولت بی زوال عشی
و ضیای بقای شوکت بی ظلمت فنا باد لهذا از جریان عیون الاشراق نهایات
که جاری بحسرت هر ماه را از آن حضرت بی اندازه و بس از اشرار نیم تذکره
ذات مجمع کمالات که طلبی بعث را از آن شگفته تازه است مکشوف رای
ظلمت زدای مهر ضیا میدارد که مراسله عم اندرز نشانی افزود گرامی منشور
بر خبر رحلت مرحوم وزیر غفران شعار و تمکین آن قدر افزای صدر وزارت
و اختیار رتبه و صدر اندر اعتشه رسالتی حالت سرباشی دارین ابیات مترنم

ساعت هنا محیی ذاک الغری المنقد ما خامس المحزون حتی بتسما ثغور ابتسام
فی ثغور ندامی شبهها لا یمتاز ذو السبق منها اگر در مأتم آن اختر ال
جبیع اگر بیابان حمد خاک است هم از خاک آن فرزند مهر تابناک و اگر سریر
ارای کاه سپهر را در ساحت با خبر مغاک است هم از برق آن بدر تابان تابش
بخش صدور افلاک ان مضی اجل فقد قضی امل ان غرجمیل فقد عع والحمد لله
جمیل مامول چنان است که در مجاری خزان و بهار گلشن احوال دوستان را در
بوستان یکجهتی سرو کردار ثابت قدم دانند و گلهای ایام یکرنگی را از صفیر
صریر قلم ملاطفت بالتفات برجوع خدمات ما ملهم دارند والسلام

عنوان مراسله ایست که بیکی از وزرای بغداد نوشته شد

چندانکه وجوه مناظم و مصالح مدده عالم از آثار مقارنات و مراتب اتصالات
بچشمی سعدین بطراز سعادت و شرف آراسته و زنگ کدورات ظلام از
مرایای لیالی و ایام بتصریف ادوار و تالیف انوار نیرین اعظمی پیراسته
سپهر مجدت و اجلال با نظار دوایر التفات دولت علیای مزین و درجات عزت
و اقبال بمنوداری سعادات تأثیرات تباین پیوسته فلک از ادوار دعا بتصحیح محرکات والا
مشاهده رای عالم ضیا میدارد

عنوان مراسلات یکی از وزرای فرنگ

لمعات ثنائی که شعشعه انوارش ضیابخش انجمن مراودت و مؤالفت را
شایسته اید و نفحات دعائی که شمیم از آثارش از صفحات خاطر مالکی باز که
غبار ملالت و دو بین زداید نثار منزل سرور بخش محفل حضور نورافزای دیده
بصیرت و اختیار لحظه ای دماغ سلطنت و اعتبار قطب و مدار سپهر حزم

بوزیر دار السلام وعزمه اده الله بغداد نوشته شد

چندانکه بر کنار دار الحوادث جهان دجله شکنی سپهر روانست و کواکب یکلون
حرکت انا کل فی فلک یسبحون دار السلام عزت و احتشام را در اهل کنار
منبع از نیک مرام جاری و باهتزاز نسیم تائید حضرت باری جواری نشأت

امال

آنکه ما جاریه مدار کامکاری یاد به بمرز ابواب فرات ادعیه وافرات بکشوف رای عطوفت
ارای گرامی میدارد که چون مدتی گذشت که نه از مژده سلامت وجود مسعود نوید
مسرت بخش خاطر دوستان گردیده و نه سفیر دبیر بشرح الوان را طریق الصواب
ناصواب پوزیده نه از انجناب خبری و نه از اطراف آنجانب اعلام شفقت انتهی را
بای حصول گسسته و سلک طریر المطر و صول گسسته لالی خار محبت در درج صنوبری
شکفته و ناهان سرایر مودت در حجاب خمول نهفته بود اوای فرائض وداد را
مقتضی افتاده از رشحات سحاب اقلام مهمهای دوستی را محضر و تازه داری و از
نفحات صریر دلپذیر خامه یکرنگی بر اوازه ارباب وفا فرا پیاپی بداد
یکرنگی نهال تکدارایم وار پیوند اقلام اکمال الفاق را با نمار بهجت مثمر داریم

عنوان مراسله که بوزیر اعظم دولت علیه عثمانیه نوشته شده

لمایم دعائی که از صدق و صفا در اهتزاز است و شمایم ثنائی که بالنفحات
خلوص و وفا دمساز ارباب گلشن بزم بهشت مثال آن صدر آرای محفل صدارت
قدر افزای مسند وزارت فخحت صدر کفالت تابش بدر جلالت دست
دانش راز دستور اعظم گنج همتش را کنجور اکرم ضیاء ذکاء زکاء صفا
هوای هوا ناظم مناظم دولت متین عالم معالم ملت مبین نظام الدنیا والدین
برادر معظم مکرم صدر اعظم الکرم لا زال من الآفات محفوظاً ساحت مکشوف رای
بکهن اختصاص گرامی میدارد که ملال

ایضاً کذلک

والليل اذا عسعس
عع ذلکمته و زید و الصبح اذا تنفس موردک متمش مورد قلبی بر دو دالیک
فعدو می معقول لدیک و انشاء الله الاحد لا ینقض الا بقبل الابد والسلام

بیکی از اطبا نوشته شد

سیدنا جبین زاده بر بستر ناتوانی اختلال سولو نفش
در مرضع بوار با عظم شان بی بلکی در آزار است و مطیه زبانش از بس گرانی
بار عاطل از رفتار بی منطق حالش با خفیف الجناب ارذل به طیش و ایخ کفار
ع بر سرم که گدو رم جبینم تو فرزند رمان است و حتم گاه قفس تن را اسباب

سکشش اماده طایر رووا تبه پروازست و چشم را از آغاز توضیح نسب تصحیح
حسب است اگران قریش زاده آزاده از کریمی بگذرد و بر سر راه گذاری آورد
و بتواضع فطری بگرد و در حالت او نظری کماید انسب من الحکایات
دفتر بیان مرد عزیزی در نظر سبب نگران و از سبب هجران اکثرها لا و اغنزا
علیمه بضرورت کدورت رفته بود و خاطر یاران از آن واقعه آشفته دل ها
دوستی مجاز از این چند فقره نگارش یافت برید الله همتم در حلیه زمان فرس
تصوان سابق آید و در ساحت بستان کمال چه ثمر بر افرازی بیاید سیف شاهر
از عریانی مشهور رشته هلال ظهور از لاغری منظور غایت کمی آیت زوال است
و نهایت فراق بدایت وصال والحمد لله علی کل حال هر اکم خاک وجودم
باب تجرد سرشته و گرد هوائی بر دامن خاطرم نگذشته مبین فرق است با آنان که
تا فرق آب و گل علایق و در ره گذر حدوث طوارق و ابوالقند کر چشم هم
خوان در ساحت چمن وزان است گلبن چه برگ و بر را هم زبانی از آن و الحمد لله
ه امروز با هزار نسایم مکارم سبحانی آغاز نضرت و نظرت تازه نهالان
بستانی و عندلیبان خوش الحان را نوبت بر افشانی و نغمه خوانی است گوش
هر کس بر آواز سروش است و سخنان خرافاتم چون خروش و حرش و ناهی
سمع الله کمغنه غراب او طنین ذباب و ما اسم الا لمرجع سراب
والله اعلم بالصواب و هم در سیاق آن احوال این قطعه را الکبر از
جانب آن عزیز بیادی عتاب انگیز آورده بود نوشتم و هی هذا

دوش مشفق کسی گفت فلان خواهم را	ه فلان از چه جامه و خط مسکین است
گفتم ار باز سر بینش بگو کار جر اهم	آنکه وجاهت چه بود چون تو در کمال
خواهم اشد ار بلیند لیش و هیاکل که الله	با چنین چه زر و سیم چه غم ار دیگر نیست
زر و سیم بدان حلیه و دل آراسته	شب گو کیست که بر خوان آرد از کج
خوشتر چند که از زرع ضعیفان دارد	جامه او رحمان خوشتر از خرم است

حاجم درگ کمود

جامه و فرش تو نیست قدر بفزود وسیلی	اطلس عرش برین کهنه لباس تن ماست
خود بگر بر فرس و اشتر خود رنگ بری	کاسه چرخ روان بر اثر نوتن ماست
راست ز خرا هی از این خواهم مرا با تو چه کار	آنچه در در هم تو گلزار بود گلخن ماست

بمباط شهد و اخفان منقاه معمد بوز ب مالک رقاب خواستم عرض حالی بنویسم تا کاه صدر ل
انزا بدا الحضرت سپهر رتبت متخیلا دیدم و از مقیان نکته دانان آنان بزبان حالی
و بیان خیالی خطابه بد عتابی شنیدم که امروز هنگام عرض عرایض للطالب نوشت
اگر در منقاه حاجت دست دعا بر داری الصدق اقطع بر اما من الحظ و اگر بار
در تیغ در میدان دعا السیف اصدق انباء من الکتب از سروش هوش نکوش غیب
نیوش این نکته شنفتم و ترک عزیمت گفتم الکنون عذر خواهم و مستدعی جاکران آن درگاه
از حضرت اله دولت روز [illegible] از دبستان فقه و در نعمی هم او دست کوتاه
روزی چند گذشت که رقعه کهنه تره رفع حجره ای نظر را حاجت دیده رمد دیده است
و احتجاب بصر کالف حجاب بصیرت و در اقع لفاف سریرت گردیده و در انجم
ضمیر ما حرفیان عنبر مارس و به تجلیه الفی با مرتکلفات محسوس مثبت لطایف معانی
که بدیر اوی ساحت تقریر بود الکنون با اشتراک ددری از ملابس بلباس تحریر
اید و چنانکه شاید در کشف شاهد یاران نقاب از چهره مقلقل گشاید از افکار
افکار خاطر یک چند با نظار رسفری خبر در رو ایام ضمیر بستر ذهول و بستر حمول
خفته و لیس از اشرار لبنم گرد انگیز عزیمت خاطر آشفته مشوش الصدد خشن
منفسر الخدین خصیف المعاطف عمیض العین جامه بار بیانی عبارت و کسوت عبارت
استعارت پوشیده تا السطر سیاه کاری با نطع خامه بتحریر حضرت میرزا الضمیر و قید الصهر
بالتصحیف بصیرا در ظلمت تراکیب حروف و نقوش چون در سیاهی آب حیوان روانست
سروش جلوه گهی از چه خواهم که مشفوع معانی هم گرا اندر حروف یابد با غایت غراحی
کی از عزنا و ارد وحدت از ادای وجه تولف با طبیعت و عمو انتظار فشار وجه مرحمت

دارد ای لایع المر لطف بخواهم ورا دیت ابیات فرلیفی بزاز حدیث از فرقی حدیث و
عیشق را ازع یک شعر تر انگیز خراماده وزن باشد اگر باجنبی حالی و منظر سیاق مقال مباق خیال

باشند منت ادای رحمه مفقود در جواب نامه جلال الدوله میرزا محمد علی خان جوابی خواهم بود باقی دا لله

روشنی بخش پرلو برتو وا جلال بولو دیده مردمی و جهان در شهر شهلای بخشش مصدران
از فتنه عین الکمال باد اگر از عبارت این رسد دیده تا خبر از معاینه لقای مهر سیما
چشم بر بسته گفته ازع دیده اب ار دم بلند احباب یاع عزیزی بجای بیت وی
دیرین عزیز شد بنوان خود دراب باری بنگارش رقیمه چرا در پرسش حال اهل
الکرمه چه خواهد گفت نیز در خامه مشکین است و نامه عطر آمیز عبارات رنگین و اشارات
شیرین وقوف بر مطاوی معانی موقوف با معان نظر دقیقه جهادی مهیج مولود دماغ
محبت اثر و جمله این علل نسبت معتدلت بصر و بالجمله از بخش نهیه اتواب معذرت
باز است در حضرت وقایع نگار نگار افسانه دور و دراز العذر عند صریح الود
مقبول و التعب بعد عن التقصیر مسئول شرمندگی ماه بود از خفایا لوث صد عذر شین
ساعتی دارم برای تو ذ لی نفر ستادن یکی از همقطاران را به پرسش یاران عذری

بار اور مجاری قضا از رضا گریزی نیست و چون چنین است همان به ره تسلیم بوئیم و هیئی گوئیم
اسکنه الله الغفور فی دار السرور نه با وجود نشاط شادمان باشیم و نه با عدم رضا بهره از
غم فراشیم روزی چند بسر بریم و بیش روز آوریم تا از صورت بمیریم و بمعنی راه
سرای باقی کریم و ما الموت الا رحلة عن از انه من المنزل الفانی الی المنزل الباقی

بدستیاری خامه چون دل سرگشته ام نامه ما که بحب برگشته ام نو بجیده بهم بیرون
یارم در بهسم تر ازین سه روز کارم چون روی من از نقش تقصیر سیاه آمد و لی
ازین بعواجه چو بر لکنها نگار بودم و در آنحضرت رنگی نداشت مگر این جانب دیده
بدستیاری این مقاله سرتنک بر اوراق بهره و از اشتیاق لیم مهر و آسمهم بهم اورده

بجز رفع کسل بی سکون نتوانم کرد ازین اعراب احباب نفرمایند نه اخر بیان تحریر
ورشرح کا فیه داریم بحث عرابی است ولی تعاملی بفضلک چرا که ما را خود جز از
صیاغ هیچ فضلی متصور نیست از زوال ژولیده و دل آشفته و خاطر افسرده و ضمیر
آزرده و سر از زده و حسرت بی پایان و حرمان بی کران و غمی بی اندازه و سمتی
تازه اسباب لشعه جمعیت و خود از جناب حضرت هیچ ضرورت و تنا سی منصرف
نموایم داشت ولو با السلاسل والاغلال والسلام

یکی از فضلاء نوشته شده

امروز شنیدم در طرح یوسف اشطار را دنی ازوم داشته اند و همانا مراد عی
مالکیت بنده اشته سبحان الله مالک الملک عبدی جلوه گم مرا بالملکیت چه کار را
خود یکی از بندگان حضرت است دم اگر ببند برند نیز بنده دیگر و اگر الخباب گویند
در بکلم نگاه شرح میان تو مالکی و اوملوک و این طریقه بین المسلمین مسلوک است للتطفیف
جمهور در طلب اذنی ازوم داشته بلی ما ذونند و کفی بالله شهید الکرم ادرا کم نظرف
دارم دعوی ملکیت نیست ع که خواهم کو بیاد هر چه باشد کو ببر و دیگر خراب

و او نیز یک روز بجناب میرزا ابوالقاسم قایم مقام نوشته شده عنها بیار مانیت واللهم

مکرم استادم انا لله انا اله شرور فراهاندین محفظ سرور فراوا نیزین محفوظ اولا
خلاف سیر یاران ایلا الضاف پیرلا لولسون بداغ باک کو تمار سو کند مرا
باو تن و دوست رسم راستی اموخته دگر هر بهر دوستانم در محرل کو هر ابر و خشانه
در جمع یاران شمع راستی افروخته ام و بر این افروخته شمع خویش چو
پروانه باز سوخته پرتو شمع بر جمع همگنان تافته و در هر یک از جو نقاب
بساط ر نگار رنگ لعفت با خلاف الوان ظهوری یافته است اگر بالجمله ایجنسی
قطعات سیاه و سفید مشحون باشد از پرتو شمع تر این اثر متوقع نیست
ملونات مختلفه از یکدیگر ممتاز دارد و هر یک را ابر نگاه هست پدیدار دو
وگر نه سیاه از حضور شمع سفید نگردد و در غیبت شمع ملون بلونی حدید داد گر این
راست ترخواهی بر آئینه مرا چون آئینه دانی هم کس جز عکس خود در نیدید امین

چند سعیدم دان پلید بین کیم یازما قده آرزم مونیک
اکنون از یارزم یا شدین از قالب و یاشیم یاز عمامی یک تا غاریب
حق پیلورو حق اوزاغ و کول کیم اوراغلیق چاقیدین بوچاقچا بر زمان
جالنک اوتوتوب ادلماس وخالک ضمیر یدین جقاروب بو الماس دالملام

یکی از دوستان گفته است

گرامی دوستم ابا ثبات کسالت واهمال تیهو دید بیا جلکنم تا بنیرور شباب
وجوانی تاب وتوانی بخود ادجاب توانی پوشید شربت اجل فرالعجل
نوشیده ودر ترادف کودکان مالوف وامردان عنین پاس اراده
خود داشتم ودر حوش جوهریان هوشمند با تصادق خزف فروش چند صدف
لالی ثمین را پوشیده گذاشتم یکچند نیز بحر کتی کالمذبوح نسویف معذوح را
عهد وطیش لقب داده ومصادمت چیش گرد بر اعیش نام نهاده فی ط
عموم عسر را بتصحیف متقاضی کشته واز جمله رسوم نشاط با سمیر اهل زمره
از اهرار وفارق ریا ونفاق در بار داشتم و کالا لان فانید وفاوو فاق را
در دست گرفته مانند یک مفروش که در کنار آن باهر نوش متاع تیجه بدوش گذارد
از سر تا سر رسته وهر که دیدم سره سره از رایج روز وغارا در حجر تجره نفس وهوا
محجور و مهجور گذاشتم و با قلبی محک دیده صدق وصفا بجز هزار متاع ابتاع
یاران بی وفا رفته با حرمان کودکی در رسم قلب بخود از بازار عمر افتان
بازارو باز گشتم مجملا اکنون در دانم چه باید وچه سم اوردی حریفان نراجه شاید
مهلت امل لسر رسیده ونوبت اجل در رسیده نه طبع را از رزم با ملایم ملاحیت
ونه نفس را از لوم لائم القعائی تا چند ترا از سهده حوید آرزو می باید مرد

ایضاً

دارزو می باید مرد والحمد لله اولا واخرا وظاهرا واطناً
مصر اول الربیع نعید کم یی محرما داخره فی صفر بی الوطر صفر او شتی بذه جمادی
اولا واخرا رجب الفراق منزالروح والجنان فها شعبان فی المیزان رمضانا نهانا

لیلا در الی الشوق لراحة ذیقعده عنکم مروتی گفته است فیالیتی اطوف حول بیتکم واقوز بلاعطما نی
نقرالیه بر اعانت فی زیارة الراحة و بیت ع الرقاع من انواع الدرر بضاعة البراعة
ولیه یا عجبا ملامن الولاف لنا کتاب کنیف المرام الهرم وسیل الدم واذهب بهما کاین
السیاو وضعاع مرحل ما لنا و ذالک کطاب وکیف اخبرنا بالجواب قد فل عز اعززنا
وبنا زود در زارة رزر زور زورنا ورا بل بر اول حل العقد مشکل السیر جرا بکم فقط علینا
ونسند آیا بکم الآن ونحن فی دعوه ارادتکم والسلام مع من اتبع الهدی عبد احیاه دونه للممات

در وفات مرحوم میرزا بابا آشتیانی والماته للخیرات بمیرزا موسی برادر مشار الیه گفته است

الشیبه للبلاء وبعثه للجزاء السلام علیه یوم وله ویوم یموت ویوم یبعث حیا جعله ربه رضیا
وکان تقیا ولم یکن جبارا عصیا عبد ضعیف ورب قوی لطیف فرکان بلغ من الکبر عتیا
فرهب لی غلاما زکیا وذهب به مکانا قصیا وکان امرا مقضیا ما کان شیئا فریا
وافزا الی ربه ثلاث لیال سویا مسبحا له بکرة وعشیا معادیا للشیطان واحزنی ملیا خطیا
لا اخوان اعتزلکم وما تدعون من دون الله واعور بی عسی ان لا اکون بدعاء ربی
شقیا عاشی وارقام وکان عند ربه مرضیا ومات وارتحل جنات عدن التی
وعد الرحمن عباده بالغیب انه کان ماتیا فیالیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا

در وفات آقا سید حسین مجمر تخلص یکی از دوستان گفته است

اما تری ما فعل اللیالی لسید الامام ذی المعالی اما رایته صریعا الفراش ملبسا من ادیم
الاسقام وقد افزعته الالام اما نظرت الیه وقد حففت حوله اجنحة المنیه ثم انشبت
مخالبها به اما وجدته ممدودا ع المغتسل ثم محمولا ع العود والعجب انه کان مجمرة
بالغد معهودا وکان عهدی بجمر المجمر الفوح الامابراته وحیدا فی القبر فکیف امرتک بالصبر

در مواساة مرتضی گفته رب عفته له دلنا تحفه تسکین قلب

رفع شامت ان محبته خاطر را چاره انگیخته ام هر خواه از ملال دین یا بلی خواه از ملال
عشق لیلی بود شهرات یعنی النیه اهراب حضور آنحضرت شد تا آن فرخنده شایل را دران
چند دیکباره از امروزه دو عالم فارغ کنند بلی دوائی بس مجرب است بارها دیده ام

وآلوده کردیم ایاغ دردخورا ... در مقام شکر ایزد ... جمله هم دربان تو بِیَد

الحمد لمن وقف علیه المجامر الواقف علی الخائب والشاهر ودار بصر لیفه الشار کالرجاء نجرة
وحار بتوفیقه الارض بین السماء اوقف الماء البارد فی الهواء الکار بلا زجر ورفع الا
بثمرتها من الارض والنار بلا آجر فقد بنقطر الربیع عن الاغصان ادساخ الشتاء ولوز
بتنویر البدیع زهر الحمر عن قضیب الخضراء والصلاة علی من طوحت بولایته رحاء الهدی
وآله الواضحی سرائف الولایة الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا اعتلوا

فی عبس لیزب بها ... بدون تمهید ... عباد الله یفجرونها تفجیرا

همواره تا زمان آفتاب درمین را قرارست جناب بالقاب بزم آرای ادب
مجد ربک افزای اصحاب بکنه حافظ دار السلام وداد مسلم حکام اکتاد صاحب دست
وزارت آصف سلیمان آیت سلیمان آصف درایت فرزانه مقام معظم را ابدا خال عزت

دبدحر اما لش ضمین ... یک فقره شعر ... زمین نولت بار

مرا با تنها سر قافیه انرلش نیست دیکر عشقبازان دردلش اوراق ول ازانش الوراق
دری پشه چه سود اگر درنامه حرفی روی باشد ماکه دربزم نظم ضمیر یار ردیف شاهد قرینیم چرا
بقفای قافیه نشینیم اگر از خود خبری گوئید با سیح جام به نه با سیح کلام واگر از ما اثری جوئید

باصبحه ورقانه که باصفه ... یک فقره شعر ... اوراق

برخسار ریش تیغ افلاک از خجلت ان گاه ویکاه معتمد بیغ است تیغ دلاک کشیدن
لیکن دریغ است نضارت کلرا از نضارت سبزه فزایش باشد وبرکه ماه را درسولوش
نمایش چه سبزه چشمه حیات نشاید ولبان نباتی چه نبات نباید ستردن خطی که کاشته
خامه صنع تمرات خطایست ع هزار نکته باریک تر زمو اینجاست همان بهتر که ریحان
صفت خط بران طلعت یاقوت کون پیرایه تا دلهای نکسته بتبلیغ صدق ارادت
پیوسته از عذار سبزه دراید حریفانرا تیغ نمائید وهر سیاکان عیاک نیز از زرتال
رقاعی لسیاق قضاعی فتنع روا باشد ازین خط ریا خطا بخرند ونکرند بر آلیش
سبزه بر افزایش اوست بهار است خواجا مارا از مینش ریش نخواهند وز ما زیاده

درخط نشوند ونیز ازین از خط نکاهند وعلیکم کیس الکاتبی کاهی نشفی اسم فرنرده باشند

مناجات

این نه خوابست واین نه بیداری این نه مستی واین نه هشیاری چه خوابست کافتابها
برآید اگرچه طلعت دوست بود بیدار نکشتیم وچه بیداری کافتابها بسرآید اگرچه بند خرد
بود بخواب نرفتیم چه مستی که بارها کشیدیم از ساغر عشق ولی از خود نرستیم وچه هشیاری که غمها
نکشتیم ودر خمها نیز نکشتیم وازخود آگاه نکشتیم با خود چه رازاست آنچه هرچه کوشیدیم
آشکار نشد وهرچند اگر پوشیدیم نهفته نشد فرد چه دردست اینکه درمانی نه از دل کفت آید
اینکه یا با فی هزارش طبیبان زحمت تا بچند جیبا رحمی فرد درد ما از تست درمان هم ز تو

مناجات ... هم ز آغاز وپایان هم ز تو

خدایا خدایا مرا بایات قدرت خویش رهنما کوی ع که زیبق شاه که زاردی یارش وبا بار قدرت
نبایش رهنما دلوی ع که زار شاه وکه ازروی یارش هم مرآت ذات توبود وعکس صفات تو
بود آنچه در آئینه دیدم ودر طلب قرب تو بود اگر تقرب بصورت کردیم ولی در مراحجب
عکس از نظر بهره احمد یا کردیم آئینه در عقب درروی توبتر قلشت کهم برای
خاکم نفرق هیچ اگر از بی قرب صورت بسوی آئینه قدم نهادم که بحقیقت ازتو
دورافتادم فرد بی بی توسیر هم براه ما ماه میدیدم ولی در قعر چاه تا الهی ویار بی پای
الکون باین خرسندم مرا بصورت از خود ربوده بحقیقت نیز بذیری ع زپا افکنده تا دستگیری

ایضاً ... انت الکریم مرادن نشتکی وانا احوج السائلین

اگرچه مرا از خود بخودی نیست وانکه بیند جز مخفی نه دریغم که اگرچه بصورت نه از تو جدا
باشیم وبا جهانی مهر رازف درشمار صورت برستان خرسند نه دستی هم بمناعت
ترا بازست جز دامان تو جدید روانیست با چه بیزاری تو درنک ونیازست جز بسوی
تو پوید بیزاره چشمی جز تو بیند چرا بصورت برد بکری نکنم وجهی جز تو نباشد چرا
تهمت کویم منم مرا حقیقت از خود ربود بصورت نیز بذیری به نوعی بساعزی ازپا
افکندیم بدیکری دست کیری چه بخود نکاری زخم کاری هست ع اگر زحمی کنی زخم دگر زن

ای عشق مرا به صد که کردم حزین تر ؛ ای صبر لکاه و ای بلا افزون شو ؛ ای دست فراز استین بیرون شو

ایضا ای جان زتن برا و ای دل خون شو ؛

خلیل جلیل نے دلے از دست نوخته دارم و خاطری بمهرت هوسته اگر بوزی ی در بند یری مرا از
کریزی نیست وقتی از این پیش ره نمونت با غ اسیر بش بخو وحشی صفت همی کفتم اگر چه
آتش است و اتش افروز مباد اکم ره خرش بسوزلیت این بوز بلکه مع باجابت پیوست
چه کم که هر دم اتشی بر اتش افروزم و از همه گرمیها جز دل سردی تکمیل نخوام امروز
کاب حسرت از دیده روا کنند خاکم در دهن باد که خط رسم مرا الفت از کفته حافظ
همی بادم کعب فرد یا رب این اتش که بر جان من است ؛ سرد کن زانسان که کردی بر خلیل و با کمله
دراز لعقبی لیس لا طایل است سخن کوتاه اولے تر اگر بر سر این کار تو را با سر است ع کار
از برکار ... بیاید کو ؛ تا با دچون زا جمع و هر چه هست هست نیست شد و از هوا نخعه دل رکن
تا من نیز چنانچه همت هستی خود را نشارت سازم و یکباره خاطر از خیر رضا نمی
کیوا ازم ازخرد نیست نویم و بیکدیگر همت تا هر اما یکی شود و خلافها از میانه
بر خیزد و ما را هیچ حالت با ملالت نیا میزد و هر چه با یکدیگر کوییم روا باشد
اگر هر نامزا باشد کار ما از هر جز بصورت نیاید اگر چه جمله خطا باشد و اگر مرا خفه
قابل انکو نه نکهتی ببندانی باری بکو تا من نیز مقدار خویش را شناخته البیاقی ره
در حفظ باشد پرداخته باشیم در طریق بندگیست بعد سر بست سه هم نبویم و از

ایضا الطاف حضرات دوست لطفی زایم بیحرتم

امروزه روز صحبت است جا بجا از اطراف بر کرد خانه سنگ و کل است و تو بسکند را
بوخته کو لفلو که شبگیر خاص ایوی دور مقام و منزل خلیلا دلها را از سر فراهم
صحراه خانه عذرات و بتعریش در عهده کنا باری انک همقام بوق هدیت و زم با
بدیت بابی تسلیم و رضا اگر **ایضا فرد** بقرها کفا ه عید خرامی بعید نیست
بخیر تم که چرا خرام امر هیچ فروخت ؛ اگر غلام نمیخراست نخرید زهی ع سکر الحجاب
تا چه ا شارتست ؛ کفر لک حارا اتی عشک را حل سبحان الله چرا خفی شد کوی خرا

بو یارا

یا ترا ئے در خراب شدیم و باز بیدار شدیم ؛ با مست شدیم و باز هشیار شدیم ؛ باری با به دمابه خواب حکیمت
سری نوبکوه خرد نه اری سر فید ناکمندت نتابد با صید تا ازین بس ملک چند لکام خواطر فارغ از زحمت
ملاقات سپهکام و مقالات بے فرجام ما اسوده بوی تا خدائے ده ان حالت را بانی ملال سرت بازگی انگیزد

ایضا

دگر صبح است و باز افراد جنس سحرگه با الاراده هیچ شهرت کرناکرن در جنبش ایند صبا با
این شب و روز مکرر تا کی ؛ ای خرشا اشب و شب دار و زنی ؛ ای خرش ان خوابی ده هر ان سرشت
الخرش ای مهری ره هشیاری نیست وز بس خواهم ره بپایانش نباشد ؛ مگر انکه که بپایانش تو باشی ضار را
الشفیع بخش که نشانی نکیرد و ارزد کی فرصت ره درمان نپذیرد آینده دگرگون نبود
حالتی ده کم دانسته زن نکردد سبحان الله زنی ربی و استغفر الله هو الذی تحری ویمیت وله اختلاف اللیل والنهار

ایضا

متی علمنی خیالک وآخذ بناصیتها الی جمالک نظر بارا لجری ویظل یصله الهوی فهجر وخذ بی
وسکیت تهیز اجفون المنط ع الثری وحلت بانفر الحبیب عین الرضا و اذا سقط فی
یدی ولیس الذاته ع فی فیک حال لعرفات و طلعته بعد اشتغال متوسل متضمن متبرز
متولا قلبی بین سلوة و صبابته ولسانی بین شکر و شکایة فی یمنی رهط م الیسر وفی
یساری فوج م العسر رجائی خلف وقنوطی امامی وانا فی مقامی هذا صاحک اک شاکر باک

ایضا

دیگر چه کریم با جرز چلکونم لهوس بیهده داده ام دل از دست و دریغ ؛ کانکه جستیم دیدیم
ز کس با دل بود ؛ در حقیقت خود خود بنا جستیم عشق و ما خود را ز خود نشناختیم سبحان الله این چه
چه حالت است ره شفعتها را هیچ تقریر و تحریر نکو کے ذاالنه و خوانده از انچه با صد تکرار
کفتم هنوز غافل و بیخبر مانده در حضرت تو ناکفته هر کفته کفته حرف ناکفته در مشت تو ناکرده

ایضا چو کرده کرده حرف ناکرده

الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور اغاز طلوع صبح نشاط است و انجام شب
رات دم ابتهجت دولت از هر چه جز یاد اوست برات نجات است ع فرخنده شبی بود و مبارک

سحرگاهست دیرهایست شب ما را از حضرتش شکایتی بود با جنابش ملالتی رفت و اکنون از زشت
این معامله در مقابله خیالش بی خودانه خالی ذلت داد عنان بارگی شوریکباره از
طاهر مصرف شد و از انجمن سرورش بر دامن گرفت شنیدم بیکبار کیفت لنعم المولی
و بئس العبد ع بنده همان به که از خطا نکرد شد فرد تمام سرخنه دوری زانست بر راتش تو
کز خطا نکرده ای حرمتش باشی ه خامش تو خزانه ای ه همی گیتی از هوای خودم مرده ام و دل بر سیر
ع او سپرده ای گرانداز مرد کان اوازه ایک از بی اعتراض با جراد و نه بنده نوازت سر تا پا
حاجتی و پای تا سر شکایت ع مرده از نیشتر کجا نالد اگر زنده بنده منی و اگر بنده زنده تا زنده
بنده یکی چه جوئی تا با تخوی از صراحه گوئی شعر از هستی خود لیکن بپرهیز در دامن منیتر درادیز تا میتی
تو دورت بیند زان انی ه مراد اوهست ببیند از ظلمت هستیت رهاند در سایه
هستیش نشاند چاره کار خویش را بهر طرف کرد خاطر کردیم و ای بس ه با خود گفتم
و شنیدم عاقبت دیرم ع عمر بر دین هست فرهنگ و کرع تا طبری ه حقه دگر هستم من اکنون از هر
حور رسته ام و بار ضای تو پیوسته دلی دارم کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام
خواه مجرم داری و خواه محرم خواه خادم شماری و خواه مخدوم فرد بنخواهم ز خود در خود اثر
هیچ رضای دوست سخواهم دگر هیچ بیا شیشه بیدار مرا جز با دل شکست بکشش صورت نیست
و مارمیت اذرمیت و لکن الله رمی در خود برسنهها بهر که رسیدم مثلوب خوردم و انکس ه نزار
دل از داد تو بودی سبحان الله انهمه حیلا کجا رفت و الجمله رعونت چه شد شد این نثار
خیالی بدان فرای خوابی معرفتهای چهل ساله لا فی کزاف بود و گفتهای گذشته بکبر خلاف
هر الفاظ بمعنی همه اشباح بی ابتار خود بینی بود نه خدا پرستی عرش ه جزئی بود نه از باده
مستی فرد در قید تو از قید دو عالم رستم وز یاد تو با یاد خدا پیوستم و جز تو نپندارم هست
ع خر شدم از انکه نیستم تا هستم ما در بند کبها از هوای حقه بکند نیستیم تا خود چه کنی تو در خدا ابتها

ایضا والسلام ع لوم امرت دلوم البعث حیا

سبحان الله رهی بی انصاف هیچ ضعف بنا بر ما دلت لرزیست چرا سوخت از روز
ه با بط جهت جیدم و عنت بر نشاط کریزم کمان این بود ه درین عهد کسی که از عهده عهد ز رت

و دل شکسته من برآید تو باشی ما را دلت گرانست نه انم چرا گرانست دلم افزون الیتی و این خود
لبی شگفت نیست بهان را حوصله درخور این حالت نبود در لیغا که نبود و السلام

ایضا

دلی از شکایات رسته دارم و لبی از حکایات لبسته قطعه لبم لب از حکایت انکه امروز
لطاهست را زبان بی زبانیست چه گویم هر چه گویم بی گفتگو دانی و چه جویم هر چه جویم
بی جستجو رسانی گفتن کار زبانست و جستن میل روان در خونه اینم و ننه ان شعر انتاکه
همه جز تو نباشد دگری از لب چیزی باشد از جان اثری گولب ه و ران نخ گذارد
قدمی گو جان ه در طلب نه هر گزری و لی زبانم کشادنه تا با تو بگویم و روانم دادند
تا از تو بجویم اگر بگویم ان همه خبر عاطلمانه و اگر بجویم خلقی علامند فرد نه هر عضوم زتو شوری
دگر هست تو بسی از من مرا از من خبر هست اگر گاهی دل ما را ملالتی باشد باز بار ابرق
ان مقالتی یا خامه را ازین دو حکایتی یا در طی نامه شکایتی بر من خیانتی نیست الا اندر

ایضا وارزة وزر اخری

سبحان الله تا کجا بخت خودم را این چه زنه گی دین گیاه رسم سند گی است که اکنون روزها
و شبها بر من بگذشت و بر الشوق نمی توانستم گذاشت و چه روز و چه شب ه دور از ان
حضرت دره صباح با حرمان خفاش بودم و در هر شام با حسرت حرباغمخوم
و که ام بودن و کجا غنودن ه بی دحیه لقین کجا باشم و با دحور تو هم چرا باشم

ایضا هتو یا با تو بغم می دمی نیز در نیز لیف الهمی

با پایان شب داول گاه سحرست یاران بی خبر را نوبت دعای بی اثر دم را از
خطی امیزش زلف و رخسارش سحری و اثری دگر وقت ه باز خرقه مرقع فلکرا
از راه انین حین ملمع سازم و بنا گوش سپیده دم را از اشک لعلگون قرطم مرصع
بندم سحرا ااهسته تر نه کشور دلها گرفته صبحا کم تر نه طلعت دلبر شکسته صبح
جمالش از مشرق خیال تا با نست چه بود کاحجاب ابا از در را هی و طلعت
فرقتش نیز حون شب دوشنبه سراهی را خامه هر درکنی وا ز ظلمت ه آدوا

و بیاض صفحه تو تیره ارک صبحی ساز و لطلب تشریف قدومش عرض نیازی فرست شاید اکنون که
اسمان در مقدم افتاب افق ستاره افشان نشست ما نیز از انجم اشک مطلع افتاب جمالش را
خرمن خرمن نثاری سازیم و بالجمله فرد صبح درصبح و سحر در سحرات ؛ طلعت تست صبحی دگر است
دررهگذرت نشسته جان بر سر دست ؛ برخیز و بیا که با تو کاری دارم که
فرد چه روزها که با یاد آن خط شبه رنگ شب کردم و چه شبها که با خیال آن روی دل فروز
روز فرد نه در فراق تو بودم نه در وصال تو بودم ؛ همی به یاد تو مستغرق خیال تو بودم ؛
اگرچه عنان اشهب واهم قدرت برتافت خیالم لب سطوات مهرت نگذاشت
که از خطوات مسموع تر کامی تجاوز توانم کرد گاه گاه با خود مهابت ساختمی ولی
نه چندانکه دل میخواست و نه که و کلاهت بخود سرگردان داشتی و چندان که عزیز
صحبت و بالجمله در دست هجران قدرت کمترم چه در غیاب و چه در حضور خامه
در طی سطری که حاوی سطری از اتش اشتیاق باشد از بیم انکه بسوزد نپرید و نامه نقشی رجف
نپذیرد که اب دیده نشوید از انچه روی رخسار صفحه که مانند روز ما سیاه باید
ع چون دیده بهتر منتظر ان سعید است ؛ **ایضا** والله عکس شهید
هوا چون دیده ما اگرچه دلان تر شحی دارد و صبا کز اطر صبا به دیدگان در آید
تشبیهی فرد ای سحاب رحمت افروخته **ایضا** ای نسیم رافت افروخته ؛
قلمی بر داشتم و عرضی کاشتم ولی چه حاصل وقتی هم زبانی گشادیم مگر مقصود [illegible] بر آید
بتحریری از ان لتعبیری تر ان کو ما را زبان چه زبانی مضمون که مضمر است باید گفت
که هرچه باید گفتیم **ایضا** و هرچه باید نشنفتیم
ای خامه خام هوس بچند وای نامه دراز نفس تاکی دزدیده دزدیده که امروز
ع بس کنید افراز این سابقه گفته ایم که سپاس انه با هم چه وعده ها که داده ایم از او
کنون ما شرمسار خامه و دل شرمسار ما است ؛ یاری انکه میکشد کار دل را از حضرتش
سعیدان ما به و ما به نیست دریغ یک نیمه شب چه بودی فرد گر خیالش شب روی آموختی
وز جمالش نرمها افروختی مغز تا همی دیده [illegible] و دران سید بزرگ ؛ تا همی

ماه شهری

ناله شبگیر **ایضا به دوست نوشته** دوران اتش ...
حالت دوشینه که با لیلی لبسیان دیرینه با مقالت بپوند و چون شب دوش ما دیر بپایان رسید
اینک روزی است و شب بپایان امد فرد دین قصه هنوز سر اغاز است ؛ شب را چکند قصه ما لیلی دراز است
یاری دلم خون شده زنهار داران رنجش و کلمه سیر لیست با شهد همچنه مثنوی انه که در کف اگر تا خیزند مهلتی
ایضا بالیست تا خون بیرون شد ؛
ذکر صبحت و با را افتاب خاوری جهان افروز است ع بارک الله این افتاب جان افروز کم از صحبت
فیه و رایه فقلت هذا ربی فسبحان الله ان کان من الافلین مثنوی ای سپهر روح و ای خورشید جان ای جهان
جان و ای جان جهان ؛ افتاب افتاب افتاب ؛ روشنی بخش ای ابادو خراب ؛ بنده را از التفات
سار کن ؛ چون خرابش گفته اباد کن ؛ افتاب ما جهان افروز باد ؛ عالم از نورش سراسر
روز باد ؛ خامه را جز به نیروی دست چه یارای نگاشتن و از دست شکسته دلان چه اشتیم بامید
دانش کار دل است دبی **ایضا** که دلان که حاصل
باز خامه را از خجلت سر بزیر است و نامه در اضطراب از تنویر ما خطاب باکثرت
که چون ما در حضرت خویش از خجلت رنگ ان لبی دارد و در تجدید سر بر خط داد کان
هوسی معتقدی سلطان کافر حرامزاده و هواداری طلبان دیوانه ام در جمع همگنان
مهر دهم و در کارها با حال ناتوانائی موصوف زهی حیرت که از الطاف عجب با این حیله
ایضا عجب مهجور رسانم و محجوب نشانم
از ما دشمنان گله کنند چه جای دوستان فارها زد ما عزیزند تا چه رسد تقلهای بر بیان بادراز
هالی خورسته ایم و با رضای سگ هر سه مرتوب مهر دهم ولی چه مرسائی ظرعی ای چه حرائی
چه دنیائی و دینی بزین الصدق انی لو نهبت رکابیه از سلطنت دین و ایمانی نه یاد دوستان
دستانی دارم و نه با اعدا دعوائی از جمع ان الجنم که دعویهم فیها سبحانک اللهم و تحیتهم
ایضا فیها سلام و اخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین
با غایت مستوی اخر نه کم از قاصدی و کنائی اگر همه عتابی باشد احسن خطابی چه باشد که دیدگان
در راه انتظار سفید را از مداد سواد فرستی و سیاه روزان بنده از کارها از بیاض صفحه

صفحه صفیای کبش هر کجا سایه هست ذکر نیست در دنیا و هر جا کبر لطف ارشت همانا در مقابل نیز انم در دل یا دیده
وجه دیده وکه امین دیده ام دل شد و دلبر شد از دیده اثر نیست و از دل خبری در هر جهان از تو نهان
دگری اگر در مجاری عالم لطف مقابل خواهی ازین ملال مجالی نیست و اگر از مرجبات ملال پرسی
چگونه و هر از مقابل هست باری همی دانم و هیچ نه دانم و همی جویم و هیچ نجویم و همی گریم و هیچ
نگویم دلی الله سعیدانه همی گرید گرید الله همی جوید بدو همی گوید بگو

ایضاً

آخر چه نرگسیم با که ام دل با که ام دست دستی بر دل دلی به دستی دارم دلم در دست دوست و دستم
بر دل از دست اوست به ادهم مراد را بر طرف نامه گاهی گذاری هست ولی از ساحت
ذکر او کامی بیشتر نیارد گذشت و هزار دستان خامه را خبر بر ربیع صفحه نوائی ولی جز از بیک
داستان سرودن نشاید داشت با لیته مرغ را اگر پرواز نباشد جز بازه آزه رشته نیست و پشت
افکنه ما هی را اگر رفتاری جز آگنار رصا نیست

ایضا

شاه هنگام است و اینک آفتاب خاوری در ظلمتکده خاک جای گزین چه شود اگر یک امشب
آن خجسته مهر سپهر با چهر فروزان ظلمت زدای دیده ما خاک نشینان این نه ما خاکساریم واو مهر تابان

ایضا

برای عین برای ما الطاف کی لت تا یک توانی تا چند سر اپای صفحه از حیثیتی مقدمت به دید
و از انتظار بعید و انت الیه بی کل قریب و لعید مر انیز از خاک پای دست طلب کاه است
و چشم امید در راه از سواد مداد دیدگان نامه را صفحات کش تا صدر نشاهد آن طراز
دران جلوه گر سازم و جباه الفاظ و شفاه معانی را تقبیل راهی فرستم شاید مجری اداد و بتر بلیغ
می حرتی گذارد

ایضا

دور شم با خیال او حالتی پیرفت سر دیشی همانا دیده بود و باز شکیبت در کف بالین سر
لب مال داری و بر سر آهش پائی بدامان لبست بی اشراق ناگهان بعرض نیاز نیاز است
و گوئیت فارغ از عزغای حاسدان با صفای راز و نیاز نه بهر دیداری از هر جانبت باک
احاجب باید داشت و نه بهر گفتاری از بیم اغیارت صد گونه کنایت باید گذاشت
ساعت حیات است و هر گونه حالت را احتمال گدائی با شاهی آمیزد و پیاله با سپاهی سنگیر

قطره را الف نیدست و پته را مثال مصافه بید وقت است اگر حکایتی باید کرد در حضرت او
شکایتی باید کرد گفتم معاذ الله من و با دوست شکایت چه حکایت باید حکایت حال خود با دوست
لیس ناسزا از شکایت اوست چراکه این مظلوم نسبت ظلم و ان متبوع سمت جهل اگه
در صروف اوقات حالها بتعریف او در گرو نیست و در تقلب احوال قلبها بتقلیب او
بر خون بر گرده خویش داناست **هوس فتنه شد** و اگر بعنبری سر زد توانا والله
عزا بم ربوده بو صبائی ز دیده دوش کاه حرزش بلبلی از گلشنم بگوش
از کار شد روانم و از دست شد توان از دل برفت صبرم و از سر برفت هوش
جانا یکی از هزار دستان این وقت نه رازی این حالتش شگفت اند گفت بلبلی را شاخ گل
خود نشیمنت نه چه اشاره جهی مدهوشی گفتم حمزش باش و در گلستان ما ان گل چه بلبل را
بخروش آورده یکبیت نام شیرالدیبج حمیده اگر عشق گل فغان آمیز بلبلان است چاک
گریبان گل از دست یار باز بر پریشانی سنبل زلفت و اگر لرزی فاحشه از هجران سرو آزادیست
ز دست دور اخفو بی قراری از کی است یار را اشفتگی یا رب چرا است اگر بچشم حقیقت بنگری
و طریق غفلت نسپری **فرد** جمله را اشفتگی از یار اوست دوست میگوید و میجوید دوست

یکی از یاران فسحاء تبارک شانه و تعالی نگارش یافته

انا انزلناه فی لیلة القدر گمان فرزی را ان بر قمه لطفی نگارند و ما ادریک ما لیلة القدر
اینک بث بایت لیلة القدر اگر دیده بدین دیدار تحت پیوند دعیدم الف شهر چراکه
ار این مقدم تشریف تنزل الملائکة و الروح فیها و اگر تشریف قدوم را معذرتی نهند
این بند کار را رخصتی دهند و بادی زیهم عزیمت خارست ساخته یک امشب را
بمکار سلام در ملازمت گذرانم **بوسی فتنه شد** قیام اینهم سلام هی حتی مطلع الفجر
بحجت بد بر دُر گلزار و بدام نرساند نه گل قسمت من شد نه کلیم قفسیست
زاغ سیاه کار را ما نه باغبان جز در قصه حران میوستان نبینید و صیاد از چه
صیدم جز با مستان تیر از شست نگشاید باری اینک باز ما لیت تیر را زبان افکنده ام کجاست
طبقی تا بیاری ما نش نیاز نامه لسوم دست نگشاید نخوریم بیخ الکرید فسنگی گاه بالم

خسته دارد — **ایضا** — کشایه کرم که به دارد

تا کی و چند چنین خامه را مشرع مقالی روان سازم و خامه را صاف آنها با بزاز حریر دمساز دارم و از وحشت این مرد و مهر ناک تشنه کام و خشک لب آید باز اگر کاهی نظم ترح حال منقار قلم را بر سلسال مقالی اشنا داشته ام کثر سب الطایر الفنسرع دمی لکام نگذاشته ام چکنم اخاف عواقب الظما باسرب حریفانم لبی دکالک است الصبار المجربه والکاع معیوبه قلب لا اهیر

دا وام داهیه طلیف — **ایضا کذلک** — حسبی بالهام داهسیه

وقتی از این بیش با عتاب خواجه حرفش همی کفتم **شعر** ز ذوق بنده ای خواجه کرنش اکه اگر هیچ خورده است در خرانش بفروش همانا شئونات خداوندیرا فاقد اطوار سند کیا فتمی فسحبای اله زهی غفلت کمک خداوند درانست که بنده را از خود نمیسازد و بنده کامل ان کرچه خواجه همه است و مراتع از اوراق بنده ای مسارق اطباق این شترد هیبت

و تبدا این دل بکورد ریش — **ایضا** — معبود ترد عبد تر عابد تو

عمری در دل نهفته دارم در دلی از غم نهفته ام نهفته بهتر دام نهفته و هم اشفتن و کدام نهفتن که ام چه پریشانی بارش مجموع تر کردد وجدانی بنهانی دارش سد است **مثنوی** اتش اند هنبه نهانی جمع شد هم چه افزونی پریشش افزون شد ظلمت شب که تقد تیر تر نور

ایضا — هسم زر ذلیت بیداهم ز دورش — **کذلک**

مرا در کیفیت متعالی از گذارش نامه گذارش حالی معقد و رخفه است چرا که چنین دانم که هر یک را مرتبه متنزل از دیگر نیست از باطن دل آگاه نامه شرح خاطر را در کار نیست و از زن و لی بهر یک از مراتب و سایط لفظی پدیدار اولاً نفس از مرتبه اطلاق تا تقید بتعینات فکری لتقد معانی از یکدیگر ممتاز کرده شده دراین اطلاق فی القدر بتعینیات معانی نیز تا بر هوای منبعث از قلب منبط نکردد قابل تحدید مخارج والتصویر حروف نخواهد کشت محدودات حروف تا حالت ترکیب نپذیرد هیئات کلام نخواهد گرفت و تا دراز ای هر حرفی ولفظ لتقش معنی در کار نباشد بتحریر از ان نقش پدید کردید لقوش نامه که تنزل مرتبه از حضرت دل متنزل است ودر این مرتبه

ویرا لفظی حاصل از حقیقت دل چگونه حکایت کرا نمود واز حکایت نامه حالت دل چگونه معلوم کرانه شد نه نه آنچه عمری است ملی در بعد مت او کشته و حالی باحال قرنست او کشته هر دو بیکه و کاه در مشاهده شهود مشهود بلکه با کیفیت یک وجود مرحون و با اینهمه باز در حیرت از ما هجری بیت هنوز کیست آنچه بانی را قبوالی کرانکند و سامع را

ایضا — بکرای دستگیر ج... — **کذلک**

خدا را اکنون از حیرت بال ما نظری کن **فرد** زربه دلی دارم و زولیده روانی با خامه برو را رزده اشفته بیانی همسم مردی و پایم لنگ بایم کوری دیده با لم سنگین با بنده راه بهیچ فرید از این کوتر داشتن نشاید با کس صیدی که بی قرب دانه مرام اورند از این منتر چه باید نظر یاد کرات بالیت هم یاد نکری تیز نظری دارند وبیران چه پاوبران هر به کدزی ادائم خامه کستاخ است و عرصه نامه فراخ **ع** عنان کشیده تر اید دل هماند ادب لقفا نکر هم باکه حکایات اداری دار که شکایت **فرد** سخنی اورد شده در پیش دیده جلوه کر است چه جای شکوه هنوز است مکر زخوبتر است **مثنوی** ای جفا از تو عنایات هم ز تو شد شکر هم از تو شکایت هم ز تو شد کاه خشم و گله عنایات اورش کاه شکر و گله شکایت اورش لب اکثر و ... اشکو ... الحمد ... ادعوا ... وجه دولت می خوشم نستم کرد دوست پس خو کیستم ائب ایدل هستی و بخر لیتی بیدرنی باکه میرانی سخن بار ای خامه

توکیره هیچ سر دارش — **ایضا** — خضه کرده کی زبان خامش داش

وقتی مرا بیخود نهاد در حضرتش کستاخانه حالتی دست داده بود و یکی از یاران اشنیعم زبان گشاده همی گفت تو را چه افتاده است که نه اداب خدمتش را پاس داری و نه از شکوه حضرتش هراس کفتم ای عزیز مرا خود خاطر دل از کف تو را چه افتاده است تشنیعم چه کرنی و بنیادهم چه کوچه ویرانه را از سیل چه جای هراس است وچشمه را با تشنه چه هنگام پاس **مثنوی** کر ادب را دادم از کف داده ام از ادب المسورگیا افتاده ام می ندانم خرام ام پاینده ام مرده ام از خویش و با او زنده ام

ایضا

مرا را باز این چه عتاب است شعر آزردن نه کار مسکینان است در شهر شما مگر ثواب است مگر ضرورت درین
کار وجودی هست سبحان الله بد گمانی تاکی هر چه هست تو باشی و هر چه نیست منم ع هیچ حرفی از زبان
ه ازین بهر دو پرده بر فکندم با کسی و چنین خشمگین از چه بینی شعر و عقوبت در وجودم هیچ
با جود افزاید عتاب این خشم چیست فرد چه حضور و چه غیاب چه سوال و چه جواب چه گناهی چه ثواب
چه عطا و چه عتاب ع چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست فرد انجا که منم خشم و شکایت یارا
انجا که توئی شکر و شکایت کی را مرا افزایدات تو باری نیست و بجز تو اگر هم صفات ثابت
کاری تو بذات خود مقصود ما پیش از صفت و خواهی باش و صفتها اثبت و ذات تت آفتاب
مهر کی مبدل شد از تبدیل آب لطف بر مثال شهد صحبت خشم تو دریای شور ناگهه
آب مجری به شیرین وجه شور تا پدید آید از آن دیدار نور تشنه نوریم نه جای ادب
لک مجرییم در آب آفتاب الگفار از آب عکس نور هاست آب اگر شیرین نباشد شور است

ایضا

هو الله فالق الاصباح و خالق الارواح صباحکم بالخیر و رواحکم بالسعادة اگر بنده را
در حضرت خداوند کریم چاره ای باشد چه باشد فرد نشنیده ام او زمره رقصه ما کرشن تا دیده
فتاد هیچ چرا از نظر او خجسته نسیما هنوز گل از اهتزاز است در گلشن خاطر افسرده شگفته
بود نفحات عنایت چه شد فرخنده سحابا هنوز قطره از امطار مکرمت لب تشنگان خاک لب
نرسیده بود رشحات رحمت را چه افتاد هنوز کام از این ره نرفته باز گشتن چه بود
هنوز جامی از این می نکشیده ساغر شکستی چرا فرد چه ظلم است این من از ان می که ام
مرا هم توبه هم ساغر شکستی باز دل بردار ازده از رشتی در حریف است و بر اثر حرف

حکایت

حرفی از زبان خامه آن چشم فروش

در ایام حزین لرستان یکی از دوستان راه با مهر بی سری داشتم و با مهر بس لطاف هوای
کلالت چه دواخر کرامه این نوبه بست بلطف گریبانم گرفته گفت تا چند در راز و به مقول
ملول نشستن وقت است که تفرج گلزار و لرستان خرم شوند و نثار فشانند دوستان
رستنت از زمره سجاده ازدرخت برخیز تا فاخته بستان گشتم رحمت شعر گفتم الست

گلکش ازو

گلکش زو جائی اگر است دهر دول و جدائی تو حاجت به گریز است ولم دیران وجد رنگین نرود
با جیب تو تا گریبان و با تم چه است شعر مرا گر از بایار است وی از طرف آن گلشن عجب دل
هزاران قفس لک اشترت دارم بخرید لک بیوم جانب گلشن و بایاست اگر در خاری بینم بهتر از نظر
دارم گفتا نه اعز منابر کل ازشایسته رویم حکایت وصفات باغ از متنزهات کویم باد ادر
فرد گفتمش گر ریحان دیده و با طلعت تو روی گل ببیند و از یاد تو ساز کند با زلطف نه فراموش تو ان
کرد و نه یاد تو فراموش نکنی و گست یاد کند حاشا و با جنب تو هوای گلشن کنم یا با حجاب تو
نقاب چمن گفت زنهار لب ستان با دوستان دوستان در بوستان هیچ عاقل الگفار این نوادر
دلالت صحبت محبوب در مکان منزه محبوب تر است گفتم حاشا و هیهات تعجب هر کس از است
مقدار توجه و نظر تا دانست و بهر مقدار در نظر تفرقه پدید آید و چه او مستغرق حزن است لب
جمیله که از گل و گلشن ذوق یابد از حضور او با معشوق بکاهد زیرا که نظر او معدوم است
و وهم او منکسر تا صرف نظر از تو نکنم چگونه بگل توانم دید سبحان الله تعالی عالیر کرن
مرا یاد تو از دیدار تو نیز فارغ داشت تا چه رسد بگلزار این صورت لطیف را حجیز لیس
سر لطف است و چشم سر فرو نقیر این است و چشم کل شعبه ای شوهر که را دل قوی تر از بدن است
یار یارش به از حضور لطف انکه در صورت لو معدل است چشم دیدنش بتر از نور لو اینجا
برترم نیز درین مقلات مجال بود در بغداد و نزد عاشق از استماع ان غربت گلزار است و مرا
با بس دقت حرز بانی از کفار اللهم اجعل همه را داد و احدا و جعلنی فی حم ... سرمدا

حکایت

یکی از شبها در صحبت حبیبی تا سحر نخفتیم مرا از حضور خیالی خواطر پریشانی بود و غنیمتی از حق دل آل
وقتی گفت شنیدم الکذب سحر است و دعا را وقت اثر رحمت ناگهان و بجوییم گفتم شب بس عزیز است
و ماهی مبارک نیز دلیار ادنبار رحمو مساجد دیگر است ماهی اگر است و ارجاء دیگر است
عبارت از غیبت دوست و روز عبارت از حضرت اوست و خیالی مثر نمبح و حضور است
که از غیبت انکحه و نور است با طلعت انجمه و از راه حجاب بس نظر است روز و شب و صبح
شام همه و سحر است دعائی مستجاب نداره چه گویند و آرش هنوز هیچ لعلا نگذاشت که گوید

چو کمانهائی هنوز ابهر نیشه عمر رفته و سر تسلیم براه ارادتش و قلب سلیم بر بیت محبتش
داده بگوشه پوشیده گذران داشت و بروش نهفته نظاره عاقبت نهانی دروی اثر کرده
از پرده بینائی او را خبر کرد گاهی بگفتارش تلطف کردی و بروزگارش تاسف بردی و با دردی
در دلش از جیب بو نیارد بی دردانی مبالغت طلب حالت داشتی و کردی در خاطرش
از رقیب برسم کودکان از جور ادب پند آمیز و گفته اند **قطعه** هر بلا که بر آسمان آید کودکش
وانداز عقاب ادب هر بلا که از زمین روید گوید این نیست جز برای ادب
گاهی بگاه نگاه چشم سیاهش بفرمان حسرت آمیز نگاهی رسیدی و وقتی بجهت لعل دلنوازش
بنازش دست نیاز کرفتی بدین سان روزگاری رفت و روزها خاک قدمش بدیده رفتی
و خار ستمش در سینه عزم اقامت **ع** ولی کمتر اقامت تا قیامت **فرد** زلف هندی کنگ سپر
هر سر اسیرش غزالی هر طرف در صید شیرش ربع الحی و غزال بین غزالان وادی الغضا
فید عضن بین اغصان ام روضة الخلد فی اطرافها لعبت ولدان رضوان ام
صبیان غلمان **بیت** دانم نظر بود که افتاد چه میپرسی ترا با دل چه افتاد ندیدم دل گرو
بر سر هر چیزی جز تو همی دیدم و رفت از دیده خونی در ساعت ای مانند مهر آفاقی
بالی سرو لطف بوستانی تازه جوانی در صحبت کودکان مشاهده کردم و باخود لب بجاده
و دردم نهفته ماند و راز نگفته والعین احسن قائل والدمع امین شاهد گفتم **قطعه**
با چنین نغز و زیبا از دیده از روی تو لبتی نتوان در کشیدم بجهالت نظر
دگر از قید تو رستن نتوان از سخنم بر آشفته گفت **ع** بنده آمیز آنی دل بدستم
دل از جوانش بجوش آمد و لب از عتاب لبش در خروش **فرد** گفتم چو دیده دید جمال
منع دل کنم کفتا که منع دیده ز دیدار بایدت کردن با جهل **ع** گفتم سمای البته
شیرینی لبش را امید تلخ گفتاری چیست با غمزه خون ریزی اگر زلف دل آویزش
نمیگشت جه بود **فرد** رحم ای سیمین بدن جمع با دل سنگینی نداشت با دل سنگین جه بود
گرش سیمین نداشت خواستم از او کناره گیرم پای دل خسته ام هنوز حرامان لبش
دام خویش نیافت معذورم شتافته گفت **قطعه** با چنین صبر و با چنین طاقت

ایضا در یکی از شهار بربع **حکایت**

دیاری گذارم افتاد کفی با ابش آتش محبت آمیخته و از فاکش هوای عشق انگیخته بعد فضائلش محجر
انگیز و چشمه سازو هوا السلی مایه بخش نازو نیاز مسافر را دران عزم **قطعه** بر سر راه انکه تا گذری دل
آرزده جان افکار است با چنین مایه سودی بزرگ دل و جان را چه قدر و مقدار است

حکایت در جمع جاکران دربار

خلاف وقتی مرا خاطری مجموع بود و ظاهری پریشان و مرا کار نه بر قرار ایشان نه
با سامان دگار خود سری داشتم و نه در بد و نیک روزگار خود نظری چرا غانم روزی بیکدیگر
سخن دراز کرده گفته شد کوتاه گفته فسانه ست و کس سر زبر از شکفتانی بعنایت و از شفقت
علاج **بیت** آنکه در کار خود فرو ماند از در کار غیر تواند نشنیدیم تاکنون هرگز زاه گم کرده
رهبری داند **فرد** در کار خودای غیر زده اول نظری کن و انگاه نظر از پی کار دگری کن گفتم زنهار
بنده را در کار خدا اگر نظر است ممالک خویش کجا با شرع **ع** حق بر کتی دگر و نفس بر پشتی دگر است
انکه برروی دوست دیده گشود حیف باشد بسوی خود دیدن خدا پرستانی از خود رسته اند و خود
پرستان خشم از خدا بسته **قطعه** هر که را سر بخط بندگیست دست باید زکار خود مشتی پی خبر تا
زخود لیکن نشوی نتوانی خبر از او جستی

حکایت

یکی را دل در کف نگاری بود و از روزش از غم عشقش یکی لب از شیر صبح نشسته و در ره
صید شیر دلان نشسته بود رخسارش از گلزار رنگ تازه گلها ولی افغان بلبل نشنیده
و کرغان زاغی ندیده نه باغبانی را از حرمت ای پالیزش از غارت گل چینانی همراه
بیت پیرش از باغ خرج تازه سروش و پای نشسته بر روش نورسش اگر چه مدام
از زلف شکفانش دررو گذار را دامی داشت **بیت** اگر بر خرامش در عنبر زبا مشک دگر صیدی
و را فتاری بدامش نه زین اگه شدی نه زان عنبر دارش و این از او گشتی و ان جز او
گرفتار هنوز نه نگاهی با پسانیش را با دلی از دست داد گان الفتی و نه ساحت
آستانش را از غبار رحلها کلاهی بود نه عهد کسی بیادش فراموش آورده و نه فرمان
بی کسی لبش را فاموشی امید خشم سارت شفقاری مهمانی نشه بود و از رحلش خوا

بکنار آمد

پس ره عشق از چه پاید گو که از سر حیف بجز نه؛ اگه با قطره بریزی اید قطعه سیمش را چه ملک
ز سنگ افگار؛ بی دل ان به ده دل نهد بشکیب؛ چاره جز احتمال بدلوش؛ چه بود
اگه زال دهد بجبیب؛ مجملاً با هم نشستیم و راه امد و شد بیگانگان ببستیم از صحبت جانی
حکایت هر دو جهانم فراموش شد و از بیخودی وصالش لبم از قصه خاموش تا دیرگاه
نه چشمم لب فرصت خطابی داد و نه مجالش تعشوه رخصت جوابی چون غایت نیازم
بدید بی رخصت ناز پرده از راز نهانی باز کرده گفت سکنی دلم از ستم سبک امده است
غمزه ام بر سر غمخواری و عشوه ام را هوای دلداری است ولی در ره سیمبران لقد قلبی چخندی
محک سکاری و خلاص دلارای خلوص وفاداری بیازمایند چندان عیار زر دل
و مشتری زر قلب لوالدرسان داد بلاغت دادی و دریای فصاحت گشادی نکته ها
و در ها العشق ار انیم چه بود و تو را از این چه کشوف قطعه زر و سیمت اگر یکف بنوی؛ رو سر خویش
گیر و هیچ مگوی؛ مگو تا سر این کار چه داری سبب و صالیت هست با چنین جمالی گفتم
قطعه نوعروسان حجله دلارا حسن مشاطه مهر کابین است از و کم که هست عاشق را چهره زرد
اشک سیمین؛ آنهم ده سر در قدمت کنم و دیده فرش راه طلب منعم قطعه جز جانی و جز
دلی ندهم؛ دانی زر کار هر چون شد؛ با آه ز سینه این بر آمد با اشک ز دیده
ان برون شد؛ بر جواهر عتاب اورده این بگفت و برفت پس از ان لبی
عمش در سینه نهفتی و شبها با یار جانی نخفتی گفتی تا شد و زبان چه زبانی دانی و
اندوه دل و غم نهانی دانی؛ پس از چندی ناگاه باغبان عارضش بر ورق
گلبرگ طرح سبزه نشاند و ختنی اهوان چشمش بر خور چنین نخطا نافها افشانده
زلفش ده از جمعیت دلها در سر گرانی مثالی نداشت پریشانی در سر و سامانی نهال
گشت و اعجاز علیوی لبش معجزه داوودی بدل از تواتر انظار دلها رگیان حسرت
رذه عارضش زره دریده و باشتباه هوس بلگان بر اندیشه شاهنش روز بروز
محزانی گوهر گشت چشمش چو عشوه بصد نیاز نفروختی این زمان بصد عشوه نگاه
میخرید و لبش جو ارب داد خوداها ز القائی هم نگفتی الکنون بصد خطاب جوابی

می شنید اقتضای وقت را بمجالست حریفان بازار و از مصاحبت این دانش نگهها حاصل
امده بود روزی با حریف پشینه اش دیدم که همی گفت شعر الکه بیحجبی زمین پس و میکنش
کنون؛ نگهها دانم اشارت کن اگر کار بیت هست؛ شنیدم و در جوابش گرهر انمینی سخت قطعه
زشت رو گرچه نکته دان باشد؛ هر چه گوید از و نکو نبود؛ هیچ دل ز کس نشاید بر دو عشق
محتاج گفتگو نبود؛ اگر بطلاقت لسان و رشاقت بیان و طرائف معانی و ظرائف سخن دلهای
دلکان بوی شعر خود زنو اگاه ترکم در ره فنها؛ چون روی نکو نیست چه آید ز سخنها؛

حکایت
از دوست رنجیده را دیدم

که همیرفت و میگفت با دشمنش چنین کنم و بزاری جفایش چنان دهم گفتم ای عزیز
با دوستان سر تسلیم در پیش به تر ستیزه در کیش جمزشی که از یاران هر رویش با دشمنان تذلل
و خشوع سازی به که با دوستان تجلد و بینیازی جفاگر تهنیدی را دیدم که بتعلیم کسی می گفت انچه

انچه در هیچ جهت قسمت پذیر نباشد

نقطه باشد و انچه در هر جهت قسمت پذیرد جسم و الخط طول بلا عرض و السطح ماله
طول و عرض گفتم از نقطه و طول و عرض و عمق از تخمیز است حالی خط و جهت دو دیگر
واگر بیابانی دیگر خواهند انچه قسمت ان از هر جهه معدوم است دل ما در هوای دوست
وانچه از هر جهت معدوم نیست خاطر اوست اگر از طول سخن رانند ببت هجر است

خاتمه
واگر طول بعرض رنج آنها بدل

وان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و یا من و من لک
خدا و ناله خدا است و خیر و بدخواه میتقی فی و حسن فی و ناله نفس فی است از دوستان
خدا و ناله خدا چشم رعایت داریم و اگر کسی را با فی سر دشمنی باشد چه باید و لفاز را
از مقامات حسن و خیف ما ز نیست پس دیگر فی حسن فی خواهد بود یا نفس فی و دیگر
دیگر باعتبار دوست فی است و این نیز بر تقدیر است که دنیای بر حسن فی و خیف فی
محیط باشند و چنین خیفی باشد پس اگر نیک نظر کنید این جمله دوستان و دشمنان فی دوست
و دیگر حسن و خیف محض خواهد بود فی تز گا فانما تیز کی لنفسه و الی المصیر و الله ولی المسلمین

در تهنیت بزم همایون و جشن میمون مشحون هنگام در بصیر مراتب حمیت موکب اشرف از ... مجاهدات الخلافه

بزم غیب از شمع ذاتش چون منور داشتند — پرده داران صفاتش پرده بر در داشتند
خوان بر ناکحان سید الله حسن ازل — محرمانش صدرها از اولی نهانتر داشتند
شاهدان غیب را دادند اطوار ظهور — روزنان پس در ظهور خویش مضمر داشتند
خامه اظهار چون بر لوح امکان نقش بست — از نخستین صورت نوری مصور داشتند
گاه خوانندش محمد گاه گفتندش نبی — که بعقل اولیش او را معتبر داشتند
نفس کل کز سایه اش طبع امهات — مقتبس از نور آن فرخنده جوهر داشتند
وانگه آن نور آنچه از فضای وسعت پایه ها — عرش نامیدند و زان کرسی فروتر داشتند
وز کف و دود و بخار از پس یکدیگر خلق — چرخ اخضر بر فشانده از زمین اغبر داشتند
با زلال عشق پس آن جمله را آمیختند — وانکه از وی طینت آدم مخمر داشتند
بوالبشر را بر بشر گر برتری دادند لیک — با به خیر البشر برتر ز برتر داشتند
ذات او واجب نباید گفت و ممکن هم از آنک — او جز پس کمتر از امکان فروتر داشتند
که دم عیسی ز فیضش روح پرور داشتند — گاه دست موسی از نورش منور داشتند
چون از بحر سخایش شامل آمد نوح را — کشتیش را کوه جودی جای لنگر داشتند
قهر او امیز او را مظهری جستند باز — آذر از نمرود و ابراهیم از آذر داشتند
بر جمالش پرده بستند از جمال یوسف — پرده عصمت زلیخا را ز رخ بر داشتند
وز جلال او چه مرآت رخ خورشید تافت — تخت دارا عرضه بر تخت سکندر داشتند
از اختلاف روز اندر تابش یک قهار — سایه بر هر طرف از یکدیگر باشند
عاشق مهجور را ره سوی کوته سرمه معقول — واعظ بیچاره را با مهبت منبر داشتند
قد سرو ار رونق دادند خوبان ... — عاشقان را پای در گل دست بر سر داشتند
... از آن کز بیش گاه ... — نقدها هر سو روان در دفع هر شر داشتند
تا الگو ... — پا بتدارد ... سر بر سر داشتند

خلقش را

فعلشان بر مقتضای قابل آمد در وجود — زان سبکش خواستند این آن سبکر داشتند
قوه‌ها را راه سوی فعل دادند از پی — آنکه را مومن توانستند و کافر داشتند
می نبینی سایه‌ها را هست و کم نزدیک و دور — در خور خود پرتوی از تابش خور داشتند
انبساطات وجود از اعتبارات حدود — همچو ظل در قرب و بعد مهر افزون داشتند
ور بگویی ز اعتباری کی اثر آید پدید — گویم این آثار هم از نام مظهر داشتند
چون در انسان عالم معنی و صورت آید — زامتزاج خاک و باد و آب و آذر داشتند
از پی نظم دو عالم از پی هم یک بیک — شاه بر شاه و پیمبر بر پیمبر داشتند
در ظهور احمدی ختم نبوت خواستند — سلطنت را ختم بر شاه مظفر داشتند
تاج فرق خسروی فتحعلیشه کز شرف — خسروان خاک رهش را زیب افسر داشتند
وقف بر او قاف دانی از چه شد حکم خلود — خنجر بدخواه او را وقف خنجر داشتند
گفتمی فردا دوی گر مجمع کشتی بهم — چرخ را در سیر با عزمش برابر داشتند
ور مشابه حادث فردا چه وی شد گفتمی — مهر را از نور رای او منور داشتند
کی فری باید که یابد کیفری خصم ترا — از مکافات ایمن و فارغ ز کیفر داشتند
کشورت را ایمن از آفات لشکر ساختند — لشکرت را لاف صد گونه کشور داشتند
چون بعزم رزمگه ترتیب لشکر ساختی — هم ز نامت فتح هنگام پیش لشکر داشتند
زیر رانت آسمان آسا رخش عسکری — کامتزاج او همین از باد و آذر داشتند
لوحش الله یا دپای مصرعان فکر دو هم — سر عنانش با سرعت عزم تو همسر داشتند
از خرامش چرخی اندر عرض اغبر یافتند — وز غبار رخش رضی اندر چرخ اخضر داشتند
این نه مهر است و نه ماه آن کاربردار آن دو هم — چون بنای طرح این فرخنده منظر داشتند
از پی نقل سمن جسمی منور ساختند — وز پی گوی دمش جرمی مدور داشتند
رزم جویی مفرداری در قصار لیف قالی — کسرت خصم تو را جمع مکسر داشتند
دشمنت را جای در دوزخ زند کنون بازگرد — مقدمت را بزم از جنت نکوتر داشتند
حیدر آن بزم خسروا ساکه در هر شام که — خادمانش از صباح عید خوشتر داشتند

در هوایش طبع عنصر با فلک آمیخته
کافتاب و ماه بر سرو و صنوبر داشتند

یا غزل‌خوان شدندی مطربان کز هر طرف
در فضایش از پری فوجی مسخر داشتند

مجمرآسا عارض خوبان مسخر و اندران
جای عود از خط مشکین عنبر تر داشتند

ساقیان از دعوی اعجاز اگر باشند رواست
زانکه در ساغر عیان با آب آذر داشتند

هوش بردند و روان دادند گویی ساقیان
آب خضر و آتش موسی بساغر داشتند

مهوشان در رقص از نزدیکی و دوری همه
راست رفتار دو شعرا و دو پیکر داشتند

نیشدار دشمن جان جراحت دیدگان
جای دلها ارچه در زلف معنبر داشتند

در علاج ناتوانانشان بودی در نظر
پس چرا از چشم و لب بادام شکر داشتند

نقشبندان قدم در کارگاه حادثات
امتیاز از هر زمانی نقش دیگر داشتند

گاه تمثالی رخسم که از فریدون ساختند
گاه نقشی از ملکشه که ز سنجر داشتند

نیک و بد آموختند آنگاه نقش روی او
کار بستند از پیه کاری قلم بر داشتند

تا ابد نقش است بر رخسار عالم آنچه نو
نقش بستند چون این خوشتر از آن کر داشتند

شاد باش و شادمان یا شاد عالمی
کاینده و شادی بعالم از تو مصدر داشتند

در تهنیت عید همایون و مدح آن دست شرف ارفع اعلی حضرت شاه عالم‌پناه عرضه داشته

این هوا آن تعنبر هین بر طرف گلزار بین
طرف گلستان سبز بین از نافه حالا پرورش

افزود زیب گلستان چو سبزه بر سر زد از آن
بنگر بتاراج خزان از سبزه گلبرگ ترش

زان سبزه چون خیزد صبا
دلها فروریزد صبا مستی ز تاره عبهرش

تا از گلش زد سبزه سر در سنبلش بود اثر
از دل ولی باشد بر از برگ گل تازه ترش

دران سر زلف دو تا از ما دلی شد مبتلا
مبکر و چون دلها ها یارب چه آمد بر سرش

بر گونه اش اشک این عجب بود چه خط سر زد لب
رخسار و خط رو بنهفت آن آفتاب این اخترش

لعل شبه اندود بین جزع گهر آلود بین
این آتش و آن دود بین پر آب از آن چشم ترش

بگذا نشی لعلش اگر رسم مسیحا شدی زبر
اعجاز دادی بنگر خوش رخ خط بین در برش

ان مار دمار افسانی یا مسخ مو ساسیتی
آن عنبر بر صنا تر یار و زلف کافرش

سر عارضش

بر عارضش خطا بر داده بگذشته زین راه شه
بنشسته بر رخسار مه گرد از مسیر لشکرش

در حیله مهرش پای دل چون شد دل گیس پرورش
رفت از کفش کالای دل کو غمزه غارتگرش

بر خار بر خاک ارا ها دامن زخمی گلزار ها
ای ریگ آرد خارها این طرفه اب ازا ذرش

تا ملک جان داد از این نگس با در بنفوش در رم
باشد بفکر خویشتن اکنون که آمد با دری

مهرش نگفتن تا سحر بود عده تو نستط
باور نکرد از من مگر وقتی آمد بر سرش

معشوق کارافتاده بر حال بگو وصل داده
افکنده وافتاده به محبر در رخ رکف خنجرش

هم خط از آن رخساره هم سبزه پر از کاره
هم گل میان خاره هم زنجیر پیکر هش

هر کو دهد دل زیر بار دست بار آن کو که
لقد از وهی چه جای یکه یا وعده ثقت ذرکش

شهر و گلی هیشش یکه با نیک و بد کیشش یکه
پگانه و خویش یکه یا وعده [illegible]

آن طرز عاشقی دیدنش [illegible]
آن بی سبب رخندنش ان رخش صبح اورش

با غیر غمش تا سحر از بحان گوی حدز
بیمو جبی خواستن ببر بیجرم را اندران از ورش

عید ای دل [illegible] مهربتان کینه جو
برگی نهان آرزو چون بهره بنواز زرش

تا را دل بگسسته جام هوس بشکسته به
درج غزل در بسته تا سفته خوشتر گوهرش

عید است و دارا هر کسی فکر نثار مجلس
گیرم ترا از زر مغلس گوهر فشان جای زرش

قانون مرعت ساز کن مرح ملک آغاز کن
درج معانی باز کن گوهر فشان لشکر درش

شاهنشه عرش آستان خورشید آن گمراه سایبان
صحیح شه کز شاهان هرگز نیاید همسرش

عید ابد از نکسالره بانگ دولت زیور ادرش
هنوز عجب گردن شه بلی به گوهر فشان شد زرش

هم ابر گوهربار شد هم شاخ گوهردار شد
هم خاک گوهرزار شد از طبع گوهرپرورش

باغ خلافت از شهان حرف گلستان بود از خزان
اکنون چه از گل گلستان رونق رسد از عید رش

بزم طرب بر پا بکن کامش نهیب ها نکن
ساقی لعبد طوبی بکن از باده بر کف کوثرش

تا خورده می بنو عجب در خط شفق سالی لب
گردد شفق سپه آن شب چنین خور نهان آید به کرش

تا بزم شه بر پا شده مجمر بتن اعدا شده
جان فشانی [illegible] شده تا سوزد اندر مجمرش

شاه ملایک سپاه بر فرش عرش آرزو عیان
تخت شهنشه عرش دان ذات شهنشه داورش

خورشید فر جمشید شان که حشمت اسکندر نشان
که زر فشان که سرفشان ابر از کف او ان خنجرش

ماه از پی کسب شرف تیر از پیش دفتر بکف
ناهید با مزمار و دف پاینده ره شاید برش

خورشید چو بابی صبا بهرام در جیش از قفا
کیوان شده تا مشتری دربان درش

ملکش چو بحری وا هر زمان از عدل گشته بهار روان
گر عزم دار د بادبان در حلم باشد لنگرش

عزمش چو مرغی تیز پر زانسوی امکانش گذر
منقار رسش از نصرت نگر از فتح بال و پرش

تا گردش گردون بود تا علت با میمون بود
زا خباب روز افزون بود هر روز عهد دیگرش

معمور بادا ناصرش منصور بادا لشکرش
سرور بادا خواطرش معمور بادا کشورش

قصیده در مدح اقدس اشرف ارفع اعلی شهنشاه اسلام پناه روحی فداه مصدر بلغ آئینه

حبذا آن روشن دل کز نیره بنگش گوهر است
عاشقی روشن ضمیر و دلبری سیمین بر است

که دلش از سنگ و که زاهن و اشکلش رش
از دل عشاق و طبع دلبران نازکتر است

ساده لوح و پاک دل چون عاشقان آمد ولی
هر زمانش چهره ها گاه نگاری در بر است

عارض خوبان فروزانست زاه عاشقان
روی این زاهی ز سوز عاشقان تیره تر است

ساده همچون خاطر عاشق بجز از عکس یار
لیک آید عکس را هر یک با صفای دیگر است

ممتنع از وی فراق ممتنع با او وصال
آن ز منظور است تمثال این ز ناظر است

زشت رویان زشت بینندش نکو رویان نکو
وین عجب نه زشت رو باشد نه نیکو منظر است

نکته چینی و عیب گیری و خو ناید ولی
ناصحی بسیار دان با زاهدی دانشور است

گر رود کس پی او روی او ارد و پیچ
شاه از ادای لطف اری بخوید خوشتر است

مرد ما نر انکه از هم ناپیش باشد ولی
نام او را از شرف جابر تر از اسکندر است

منطبع از روی صور یا منعکس از روی شعاع
آنچه بیدی و روی دارای سکندر چاکر است

در کف شاه جهان بدر است گوی در هلال
یا سپهری و ندران تابنده مهر انور است

افتخار خسروان فتحعلی شه ای [illegible]
بی وجود ذات تو همچون عرضی بی جوهر است

یا [illegible] زاهیر [illegible] گفتندی بمدح
کای سکندر قدر انی دارای فرخ فر است

شاه بر راه گر نبیند کس چه از افتاب
بس نگیری کو منکر ذات تو باشد کافر است

عقد گوید چون نگاه رزم آری زیر پای
بار خاری کو پی لعلش اندر از رز است

رخش برق است در زین یا برزین توسن است
صورت گهر است پیدا یا بفرقت فر است

آیت فتح است بر پا یا به پشت رایت است
مرکز خصمت نشان باید بتیت مغفر است

این بشت یا الانی در میان جوشن است
این رخت یا اخاچه در کنار مغفر است

با خرد گفتم چه دیدم دوش کوی اختران
این بد اندیشان گرانانی دهر پر شور و شر است

هیچ دانی نامشان یا یک یک اخترشان
جنبش و ارشان کی ثابت از آن اختر است

گفت در رمه بس و ار هم با امیدی همسر
که چه زرین لعل و گاهی همچو سیمین یا غر است

ز انفصال و نا قیاس صبح بجیری نشمرند
از چه در راه دگر که فربه و که لاغر است

تیر را بنگر که از شرم دبیران ملک
گاه از راجتر نهان گهی در رفا در است

وین نه ناهید است بر طرف افق هر شب چنان
گر خیال بیدل در انتظار دلبر است

لعبتی با بر لطف در انتظار [illegible]
خالهای رزم شه را تا بمجر بر معبر است

دیده در زیر جوشنش ترک فلک روزی برزم
تا کنون از اطلس چرخش لمبر بر معجر است

مشتری را بهر همچون و اعلان [illegible]
صبح و شام و روز و شب هردم فراز منبر است

با خطیبانش بود روزی با لوای اورند
سکه و که شاه را خطبه سرانداست کر است

وین ثوابت را که بینی بیش و بس لالای همی
جانب مغرب شتابان هیش [illegible] از پی یکدیگر است

افتاب سلطنت گوئی گذشته د باز
مانده بر ره فوجی از واماندگان لشکر است

با خرد گفتم بگو تا کیست این روشن ضمیر
پیر پر عقلی ز رای او ز روش انور است

گفت آنکه گفت نشنو ادب را پاس دار
این ملک شه پاسبان استان فلکرا سرور است

سوی این درگه چه سوی کاروان بانگ درای
کاروان آن زرا بانگ صریرش رهبر است

بر فلک پنهان اگر با عدل او بود روا
آشکار ار گفتمی با ابناش همسر است

در جهان بود و سعتی با راز او بود بجای
جاه او را گفتمی انک جهانی دیگر است

تا فروغ زرد خورشید فلک هر صبحگاه
رنگ پوا از نور لوب بر سطح اخضر است

شاه هر کامش نماید چهره بر مرات بخت
زانکه مرات جهان بخت او صیقلگر است

در بنای عمارت مبارکهٔ سلطانیه

آسمانی دیگرست این زرنگار آسمان / با بهشت جاودانست نگارا و توامان

خاک او جنت نشان آب او گوهر صفت / باد او چون طرهٔ حورا وشان عنبرفشان

ساکنان عرشی یا سکان فرشش عرشیین / طایران قدسیا مرغانش هم همزبان

لامکانی است دوران تا بآن صفحهٔ ملال / بامکانی کاین بنا شد این عزم مکان

رفعت آنجا مقدار و عزت آنجا پرده دار / دولت آنجا رهنما و شوکت آنجا پاسبان

آسمانی افتاب گشته تابان روز و شب / افتاب سایه اش افتاب و بخشش [illegible]

آسمانی بی تغیر افتابی بی زوال / پادشاهی دین پرور شاهنشهی صاحب قران

آن سپهر مکرمت آن افتاب مرحمت / بی نیازی که صحیفه شه خسرو خسروان

منسوب همتی و ذاتش منبع حشمت و نور / الفت دوران و جانش لطف جسمست و جان

رای تیغش با شرر کردون خفته در یک خوابگاه / نصرت تیغش باشد چرخ الهم در یک آشیان

گر بماند خصم سوار از قهر او امداد خصم / منع آتش کی تواند پرنیانی از پرنیان

جز تحکمش چرخ فرا کردش نه این نبود عجب / چیست کند کر کرنه خود فرمان برداری آسمان

شد بعزم رزم روکش او هم منزل که بار / چیست بهار رودبش همواره ایمن از خزان

صورتست بر این تن مکانی از دی از راه کاه / تا ابد چون کاخ جاهش از حوادث در امان

گشت برپا این بنا از سعی معمارانش باز / چون بنای شوکتش محفوظ از آفات جهان

با نشاط از بهر تاریخ بنائش عقل گفت / در جهان بنگر جنان وانگه در زمین بین آسمان

در تاریخ عمارت مبارکهٔ سلطانیه از هر مصرع آن یک تاریخ است علاحده

شهنشاه دریا دل ابر کف / ابر طبع او چه گوهر چه حرف

جهان سعی و عادل شه دین پرست / جهانی بریک عشم بکشود دست

بعالم حصاری متین از کرم / که دارد از او بستر پای ستم

بنای بهشتی و فرخ لقب / سرکوران آن شه سپهر آب

که بار و سیاش چنگ آهنگ داشت / با بن ره هم آهنگ آن خنگ داشت

در مدح

و زین عرصهٔ دلکش دلربا / که آرد بتن جان شمیم صبا

بشد پرده زد قبهٔ خضر گاه او / بهار رم فلک خرگه جاه او

و زین دشت چندی بالید و ماند / از آسمان لشکر بوی روس راند

چه راهی ابر اشهب دیر گشت / ملک از فلک خوانی الامر لک

سپهدار از این بلادی این نور هش / بر این تن سپهر و منزل گهش

ز حکم بی این قصر بر آستانه / چه قصر فلک پایه آراسته

جهان آمد از این قصر افکند نور / که در صحن کردون فروزنده حور

ملک چهره پوشانند از شرم او / فلک بی ستون رشک از رزم او

زمین گشت از امکان آن بیش بین / ملک رنگ آرد همی بر زمین

در و چون همه مولت سنگ ناط / گهر اسم از آن هست کلک نشاط

بهر قطعه بنگر که پا تا ز سر / همی عقد بر عقد دارد درر

بدان عقدها با در دشهد ثبت / بهر عقد از آن عقد این عهد بست

بهر عقد او گر شماری لآل / دهد یاد از آن سال فرخنده باد

وله ایضا

زیبا ترین آشیا خرم ترین عالی / از هرچه هست بیدا از هرچه هست نهان

از مرغها هزار است از وقتها سحرگه / از فصلها بهار است از زمانها ای زن

از عهدها شباب است از ماهها شعبان است / از شهها است ابرو از رشتها است مژگان

از شنگرها طلا دولت از عشقها غم اوست / از انجم افتاب است از ماهها است بیدا

از ریحانها است افسر از طیبهای است عنبر / از عضوها است دیده از خلقتها است انسان

از او لیاست حیدر از حوضها است کوثر / از ساختها است طوبی از باغها است رضوان

از انبیا محمد از شهرها مدینه / از خسروان شهنشه از ملکها است ایران

از بحرها است ان دل از ابرها است آن کف / از زرو سیمهاست آن شی از عقلها است آن جان

در تهنیت و رود موکب اشرف ارفع اقدس / سلطانی رو جی فدا العالمین بقصر قاجار

یارب این قصر نیست از جنت بگلزار آمده — یا نه گلزار است خود جنت پدیدار آمده
نیلگون دریاچه اش گردیده تا گنبد ... — آسمانی گاه ثابت گاه سیار آمده
هست این عکس فلک پیدا در آبش یا مگر — دیده تا بر رفعت قصرش نگونسار آمده
وین که بر فرازش هست چرخ دامن‌تران — عکس گلزار است و گل کانجا نمودار آمده
قصر در گلزار و اندر قصر گلزار دگر — آشکارا هر طرف از نقش دیوار آمده
گلبنش را آتش و سبزه اش را آتشی — نه ز نار آذری نه ز ابر آتشبار آمده
شاهراهان چه پرده سر کرده از هر پرده — چه دلان در پیچ باد دلبند گلعذار آمده
در کنار مهوشان شاهی در هر کنار — عاشقی از هر طرف لب بر لب یار آمده
شهریارا کامکارا ای که زاین جمع لعل — دهر خرم همچو باغ از ابر آذار آمده
غیر و خرم باغ کی کاندر نثار موکبت — گلستان آشفته تر از زلف دلدار آمده
بسکه اندر شاهراه انتظار شهریار — مانده نرگس همچو چشم یار بیدار آمده
گل زند تا بوسه بر دست ها لب زشوق — سر زپا نشناخته پا بر سر خار آمده
ابر از بهر نثار مقدمت گوهر بجیب — در رهت با آستین پر مشک تاتار آمده
کی نبود یارب نشستن بر فراز قصر و فن — طوطی طبعم بر این نخل شکر بار آمده
افتاده لیک ... جهت آسمانی کاه زان — آسمان چنین نقطه اندر خط پرکار آمده
آسمانی لیک راست ... گاه حباب — همچو ابروی ماه از او در کف انوار آمده
شاه بخشش کاین زمان ... تازه در رسید — گز خور آن مژده فتح سپهدار آمده
هر گلی ... و هر جا شهاری چه کلاه — با بشارت رفته از روی پاییز بهار آمده
چون بدخشان لعل خیز آمد ... — خنجر فیروزه گرفتش بسکه خزان بار آمده
خواستم رفت تو ... تا بحر کریم عقل گفت — جا شتر لیه این گهر دار لیه گهر بار آمده

در تهنیت عید همایون معروض داشته

بار نوروزی بگو از کوی جانان میرسد — از بهمنش رتن افسر دکان جان میرسد
باز فراش صبا در مقدم سلطان گل — از پی آرایش بستان شبانان میرسد

سبزه را ازگل

سبزه را آرد بعنبر از گل بر بلبل در چمن — چون شبانان پیک از شبنم خراسان میرسد
رشک گردون شد چمن از گل کنون بر چرخ پیر — صد هزاران طعنه بر طرف گلستان میرسد
بسکه بار افشاند بر روی لاله های آتشین — آب جوزا طعنه بر خاک بدخشان میرسد
گلشنی از گل طبعم ازمعنی گنج شایگان — درج نظمم را فراوان شایگان زان میرسد
در گلستان یارب این اشک از عشق کیست — گل گریبان میدرد شمشاد پریشان میرسد
عشق را دست تصرف بین در ملک رجعه — حکم او هم بر نبات آیم بحیران میرسد
سرو پا را مانده چون مو پا بگل یارب که گفت — در چمن آن سرو قد اینک خرامان میرسد
چشم نرگس شد سفید از انتظار مقدمی — گوییا آگاه است چشم فتان میرسد
گل به بلبل میهمان آمد ها ها آن گفتار — بار حق رشک گل اکنون در گلستان میرسد
او بفکر آنکه افزاید بدردم دردها — من بآن خرسندم کهم این خود طره درمان میرسد
زخم گر بار است ... بدا هم از زخم دگر — درد گر عشق است افزاید چه درمان میرسد
آمد و در گلستان دیدم که خوا عارضش — گلستانی دیگر از سنبل و ریحان میرسد
گفتم اینک روز نوروز و جلوس شهریار — گر رسد صد قرن کی روزی بدینسان میرسد
روز نوروز است امروز ... — در جهان کهنه از جنت جهانبانان میرسد
صبح عید ... ز انعام شاه — جز مرا اگر ز لطف صبح جلوه جویان میرسد
... — یا بساز ... شب آسمانی ... میرسد
زحسد تا بنگرد ... — روز شب تا بشری سلطان سلطان میرسد
... — خدمتش برده از ... که فرمان میرسد
تا بدینجا آمد ... — فخرها ... از کار ارکان میرسد
بر خلاف عهد دوران ... — فخرها امروز دانا را بنادان میرسد
روز هیجا کز ... — منکرا ز ابر ثبوت حشر ... میرسد
از غبار ... تیغ و سنان — روز چون شب ...
... — بر فراز سطح گردون گرد میدان میرسد

بازماند از تحرک رمحها را ذکر زینی … از دو جانب بلکه بر گردون گردان میرسد
تیر از لسان در شتاب آمد که گوئی عاشقی … بر دو جانب باز چون اینک رهبران میرسد
تیغ اگر معشوق آید از چه خون گرید همی … در لب عاشق چرا چون برق خندان میرسد
تیره گشتا بر زره پوشاند لباس نیلگون … گرچه چون باپیکر رخشان و عریان میرسد
جوان بر آید ز کمند دل شکن بار بار … هدهد دولت همی گوید سلیمان میرسد
گرز بر انگیزد زش یک ره از [illegible] … تا به سرحد وجود از خطه امکان میرسد
رزم او سیارگان دیدند گفتند الحذر … زآتش خشمش که زن [illegible] میرسد
مشتری ترسان همی تا مبش گیران شد روان … ماه را با زهره دید از زره هراسان میرسد
گفت کیران چون شد آنجا ترک خنجر زهره گفت … مانده از مشتری ره افتان و خیزان میرسد
گفت با مه هیچ دانی تیر را مانده است مهر … گفت او را نیستی یاری سلطان میرسد
مشتری گفتا کجا تیر ماند از مشتری بکار … گز دو پران خضر اورا ز ابد تو آن میرسد
هم ثنا گستر و هم ممتنع شد چون کنم … زانکه در ذاتش سخن برتر ز امکان میرسد

در تهنیت عید سعید شاهنشاه عدالت آئین و جلوس عمارت مبارکه گلستان خلد بنیان

بر لاله ژاله نیست جدا از ابر مشکفام … خوشتر ز ژاله باده و بهتر ز لاله جام
صبح است بزم عید و می و مطرب و نبید … دولت مدید و بخت سعید و جهان بکام
گلها ز راه طراوت و ایام را نشاط … افلاک را سعادت و آفاق را نظام
باشد جلال تو به نباشد اگر زمین … باشد جهان به پا نباشد اگر ز جام
باید فروغ سنجه اگر کس [illegible] … باید خرید باده اگر کس دهد بوام
از طرف مجمر [illegible] سرو قد … یا داده اعتدال هوا [illegible] خرام
از فیض ابر لطف هوا جاودان [illegible] … نقشی اگر بر آب نگارند در مشام
جذب صبا [illegible] رساند [illegible] … نگذارد از گریز بحری در جهان گام
اجزای بوستان نه چنان التیام یافت … کاحباب برهم توانند داد انتظام
گلزار و ابر گوئی معشوق و عاشقند … کابر نثار گلبنان دگر را ندید تمام

دوشیزگان باغ مگر آگهند از این … کامروز شاه را شده در گلستان مقام
کاراسته اند گلشن و افکنده اند فرش … آورده ژاله باده پر کرده لاله جام
برخاسته سرو بید فتنه زد سر [illegible] … بگشوده دیده نرگس و بربست غنچه کام
تعظیم میکند به حضور شهنشه است … گشتی در اکه گاه رکوع است و که قیام
ای بوستان مکرمت ای آسمان [illegible] … خورشید سایه خسرو جمشید احتشام
خاقان دهر فتحعلی شاه کز ازل … چون مشتری قران کف شد و فتحش قرین
ای از نهاد وجه تو احسام را نظام … اجرام در مسجد و مجد تو تسبیح و ثنام
آفاق را ز ناسی تو گیرد احتساب … ارزاق را ز جود تو یابند خاص و عام
از حضرت تو زرفته بهشتند در [illegible] … وز سطوت تو داده بترک فلک پیام
از عدل و فضل و رافت و سطوت [illegible] … ارکان دولتت که مصون باد ز انهدام
ملک مزاج دید [illegible] معتدل … [illegible] بپذیر و اگر آید قوام
آری در اعتدال حقیقی وجود نیست … ور هست انجم است از آسیب انهدام
هنگام احتیاج تو اندیشه دست تو … گر جرم آفتاب تواند بدر ظلام
ابر گفته بریزش و انگه بقای آز … خورشید بر تو افکند و انگه لقای شام
اسم است وصم تو از حصن سپهر … صید زبون نبینند هرگز زبان و دام
بر رتبت تو رتبت ناید بپای سپهر … آری [illegible] شد [illegible]
بر چار چیز باد تو را چهار چیز وقف … تا وقف راست شرط که دارند مستدام
شوق تو در روانم و ذوق تو در [illegible] … نام تو در زبانم و مدح تو در کلام
بر ذات تو ستایش و در وجه تو سپاس … بر کنج تو [illegible] ملک تو دوام

در هدایت حالت و هنوز شرف التزام رکاب اشرف اقدس شاهنشاهی نیافته بود [illegible] اصفهان [illegible]

[illegible] طهران خویش را از اصفهان آورده ام … ای که از گلخن مکان در گلستان آورده ام
یا که گوئی از بلای زاهدان [illegible] آورده ام … نیم جانی بر در پیر مغان آورده ام
یا که از دار الحوادث بار رحلت بسته ام … رخت هستی جانب دار الامان آورده ام

[illegible]

احباب دولت اول قدر دوران کهم / بس چه شمع صبحگاهی در بیان الهام

تا بدوران تو هر کس باز داند قدر خویش / این شکفته‌ها بیکران آورده‌ام

دولتت را تا ابد پیوند الفت داده‌ام / مدتت را با نهایت بیکران بسته‌ام

هر زمان با انقلاب از قضا کار شهریار / بو العجب التقیض بدور است عیان الله‌ام

دوستت را اگر چه در زعفران افکنده‌ام / عارض دشمنش را هیچ شاخ زعفرانی کرده‌ام

دشمنت را اگر چه هم در خون غرق کرده‌ام / چهره اش را هیچ برگ زعفران الله‌ام

در تهنیت عید سعید میامین و مدح شهریار عراق اشعار گوید

بین که ایوان دهد زینت سریر خاوری / خسرو شرق یا بهد بر سر تخت خاوری

بر از مستانی مرغ سحر نشنید جز این / نی ز حجاز و صفاهان باکه تا زی وداری

از اثر سروران دیده بسته اختران / چشم گشوده‌ام و نغمه ای چشم اختری

تا که از لب سروش این سخن آمدم بگوش / چند گشته خمرش از چه بغفلت اندری

برج فلک بر از صور حمله دلیل و راهبر / بر رقم مقدری بر قلم مصوری

در بن خزنه و اشتر بین گاو نگر چراست بین / بر در بر آتش بین جای گزیده مشتری

دانشت ز راه راهوان خرقه جلو بر / جیب دریده تا کهان بر در و در جاوری

ریخت ز رخ بیین عرق روده ز آتش شفق / ماهی تره ز طبق تا که ز کدام ره خوری

نیمه چه مطبخ ایوان ظلمت شب زدوده‌ان / دیده بسته اختران مهر کند ز عنبری

بویف چرخ در کش اگر بود چه پرنس این زمان / هیچ جلیل کهر جا بر برج او زری

از پی نظم تخت شه وز پی بزم عید که / چرخ گسست صبح که عقد لآلی و دری

دوستی لعابت گهر بعد از آن کنون نگر / نجز ان چرخ و تخت شه که بر است گوهری

بزم شهنشهان نگر سجده که شهنشهان نگر / مفخر خسروان نگر زینت تخت سروری

بزم نه گلشن جنان که به هر طرف در آن / چشم و قد کهی قرآن عنبر و صنوبری

زاب خضر نگر عیان شعله بار منور / شکر لطف بهای دولت خاصیت سمندری

نی رخ عصاره رزان کامده جرعه از آن / بهار فراز هر دیا هوش ربا بر سری

راست گویم داشتم گر چند در دوزخ مقام / وین زبان‌ها در بهشت جاودانی آورده‌ام

جنت ار از قدر شد دوزخ شود نبود عجب / نه بتهمت این مثل از اصفهانی آورده‌ام

قهر شاه است آنچه او را نام دوزخ کرده‌ام / لطف شاه آنچه نام او را جنان آورده‌ام

شاه گردون مرتبت فتحعلی شه آنکه من / از نخستین تا زبان اندر دهان آورده‌ام

هست هر حرف مدیحش بر زبانم گوییا / مدح او را موج چه آنکه زبان آورده‌ام

گفت عنصر با فلک الفخر لی لا لک که من / زانکه مهراج اختیاری صاحبقران آورده‌ام

تا که از اوج فلک بانگ بر آمد کی گروه / تا یکی گویند این اوردوانی آورده‌ام

گفت حق گو را که ای طعنه ای خویش / از فراز لامکانی کی مکان آورده‌ام

شهریار از بندت گوی اگر در عزم خویش / ترجمان سه لوح کن فکانی آورده‌ام

بارگاهت را ز ذوالحق که گوید بارگاه / بر زمین از خود پیدا آسمانی آورده‌ام

چرخ بهر حل و عقد او ورد اگر سیارگان / نخ دهر انشه گلستانی آورده‌ام

ای که هر طرف خیل الکرام انجم است / می سپاهی بیکران از بیکران آورده‌ام

از هجوم ترک زاید شد کهکشان / راه این درگاه را چون کهکشانی آورده‌ام

حسن و عشق ای بر سوای این در داشتم / تا نگوید کس کز بی سوا زبان آورده‌ام

گفت مه گریم چرا گاهی هلالم گاه بدر / حلق را تا چند از این ره ارمغان آورده‌ام

تا بزم او گفتم که ساغر گاه می / خویش را گاهی چنین گاهی چنان آورده‌ام

کی بود یارب فرستم مژده کتی اصفهان / کز عنایات شهنشاه ارمغان آورده‌ام

خستگان را مرهم از دارو لطفش کرده‌ام / مهر ما را از نظر عفو شاه امان آورده‌ام

ابر آزار است عفوش گلستان اصفهان / ابر آزار لطف اصفهان آورده‌ام

لطف شه خورشید تابان اصفهان کان کرم / تابش خورشید تابان بر کان آورده‌ام

گر مسیح آباد و خضر آب بخشید حیات / من ز خاک پای شه بر مرده جان آورده‌ام

بر رهایی بی نهایت عفوهای بیشمار / بر در شاه جهان این ارمغان آورده‌ام

کامکارا آسمان با تخت تو گوید مرا / گر دو روز از دشمنت بر کامران آورده‌ام

ها عطا کردید از ملکش جزای [illegible] / پس پر ورا مهر صوتی بر زبان آفریده‌ام

حباب

باده زنابه روان ملکیده صحن لامکان / نشاه بابه کی کفان عافشته کرده ساغری
مطرب بزم شاه او چیست برید نصرتین / کاه به بردرش همی مژده ربای زهره ای
بر در بارگاه او خصم مژده روز دشت / گاه زناله بر لطری کاه زسینه مجمری
داد کر سروراني ملکاد داد را / في ملکانه هم حرار زانکه لوازت برور ی
کرده شجاع مغفرت برخ مهر رعی / کرده غبار زنت بر سر چرخ مجبری
نقش سم سکلت سحره که سکلکلی / برد کرد مرکبت کوکب سکندری
با هر سی خلاف تو کر لففی برآورد / هر که خنجر نش کند بر تن خصم خنجری
رزم تو کلشنی در ان عزم تو کرده جمره ای / تحت تو کلبنی بران تحت تو کرده عبهری
هم لصنوف مرتبت هم بصروف مکرمت / هم بحروف مرحمت هم بصروف فاهری
مهر سپهر وزه ابر و ستاره قطره / آب محیط رشحه آتش دوزخ اخکری
از پی رزم و عزم دین نظم و ظفر نکو ترین / وز ملک الملوک کو فرت فتح و یاوری
رایت فتح را آیت نصر را لخوان / تیغ زبان کشیده بین منتظر مظفری
از تو عز مبتی و بس خصم و هم مبتی و بس / دسته بر بسته خسته بلی لبته بر بت لشکری

در تهنیت فصل ربیع و عید قربانی و مدح شاهنشاه دین پناه گوید

فاح الصباح الاح الزهر صاح الحمام على الحجر / يا صاح هذا بالراح اذ جاء الغمام بالمطر
ند العصرين الصبا والورد بيد ليستتر / ام وجه ذي دل خفي حيينا وحيّنا بالنظر
ام راحة الملك المعظم عند اعطاء الدرر / كأس وفيه مدامة صفراء امتزاجا بالمطر
ام عكس وجهي قد بدى في خدف ظرف ودر / ام اعرضت بالمنى فاتح نواظر فانتظر
ام عين مهجور بان وانسر واصبح في النظر / ام طرف مخمور ولا بالحسنه ريزنا النظر
ريم وناظر من سعة الريح في فنن خضر / ام ترجس في روضة خضراء باكره المطر
شغفت نواظر من فلاه اذا راه وقد حسر / رند الرماح بها انتقاض الورد اثر الاثر
وروت احاديث الرياض عن الربيع والحجر / ان الحوادث اذهبت والصفو عاقبة الكدر
يا طالبا عذبت صبابة هواك وكم ضر / طرف له طرف من الدلال وسحر مستتر

الف

الف ولطيع جوله وجه كبد را اذا عثر / فما نما سياسة الاعجاز وانشق القمر
وجه بدى في الشعر ام ليل وليز قمر السفر / هذاك ام صدغاك ام فتح الظلام المعتكر
ام شاه تبل في القراب حامه وله الظفر / والحزم قال اذا قدرت على العدا فلا تذر
والحكم خاطبه بان الصفح شيمة من قدر / متردد منبت بأبي عنداد شهر
امرعت في مرمى الهدى واصحت من بعد النظر / وتخلت سمر واعتذرت الهواك من البصر
ويلاه من اصغاء ان عذل العذول وان عذر / وهواك قاتل بالاسيل الصوارم والسمر
فكان عليك في الورى نعض المليك المقتدر / شمس الضحى قمر الدجى فلك العلى ملك البشر
فتحعلی شاه الذي هو ابن جد ابو ظفر / على الملاء لقدره واذا اقتضى قلب القدر
يا من قصدت مديحه واتخذ لك الحذر / كم رام فيه لم ولم عطل الحجى لقلب الفكر
مازال ان خطر المراد في سر العبا اخطر / شتان بينك والمنى باقلب بعتك لم تغر
اين الظلام من الضياء اين الغمام من السحر / هذا مقالك ذا مالك خد ذا ماك ثم در

در مرثیه حضرت سیده النساء شمس الضحی و بها بها مدح ابیها و ماه بر ابا عبد الله الحسین صلوات الله گوید

سلام الله ما ناحت على الاعواد ورقاء / سلام الله ما تنبت لصوب المزن خضراء
على ارض بها الطف لطف النهر فيها / عقيق البحر الطهر والتقوى وغابت فيه بيضاء
على شمس الضحى اضحت تربا في الثرى صرعى / وما امسى الستار لا وفيها النجم تكلاء
فليت الليل لم يصبح وليت الصبح لم يطلع / ويبقى الارض فيها دهماء وظلماء
فلا يوم ولا ليل ولا شمس ولا بدر / ولا بر ولا بحر ولا ارض ولا ماء
حسين مات عريانا ويكسى بعده ثوب / حسين مات عطشانا ويلقى بعده ماء
نزل النهر منحورا والصفو بعده شرب / غريب الطف مقتول وباد بعد لطحاء
فيا للدين اذ بعدد ورسم الكفر قد يعلوا / ولا يبقى من الآلاء الآمنه الاسماء
عرايا فوق اقتاب المطايا ما شميات / وآل الحرب في الاحذار ما وحشيا شاء
ويدا يا بني هند قال الحكم امهال / ومهلا يا بني حرب جزا فالامر املاء

در عدد قصیده در شهر کوید داو للارحی لم بدواء / والحمد لله على البراء **در کاه شهنشاه پناه زمین بعد ازین**

ملک چاکر خدا یار شاها | جهان دار و در جهان عالم پناها
نشاید آسمان از پایه تو | فروغ اختران از سایه تو
ز آهنگ فریدون راست قانون | تو از فرهاد تیغ آهن شکافی
سلیمان گر نداری خاتم از دست | تو را گفتم ز شاهان همسر است
جهان یکسر گرفت آیین از تو | جهانداری گرفت آیین از تو
ز ذات تو جز خدا برتر که باشد | گر این شاهی خداوندی برآید
فزون را هر [illegible] سروری کمالی | حکیم [illegible] با انجمانی
نه وقت گفت بهر عذر تقصیر | اگر [illegible] آدم [illegible]
نه تنها بر درت دیر آمدستم | که با صد گونه تقصیر آمدستم
[illegible] | گنه صد در دولت بردم
پریشانی [illegible] اندوه را [illegible] | ز غم خواهم [illegible] بشنید [illegible]
اگر باید زر آست باکردن | ز سر بگذاردن [illegible]
گذارد هر [illegible] بخت | سرای [illegible] در خور تخت
لبی فارغ مهرا از دعا است | دلی طالب [illegible] رضا است
جهان بینی جهان پر نور از تو | فلک خرم زمین معمور از تو
زهی [illegible] جای [illegible] آرد | [illegible] جای گرچه جان [illegible]
عجب [illegible] مثالش کز جمال است | مثال پادشاه [illegible] است
[illegible] از پایه او | مثالی [illegible]
[illegible] که بهار | [illegible] از [illegible] نگار
بروی زانو [illegible] سرودی [illegible] | حکیم [illegible] با انجمانی است
جهانی کان بجز [illegible] نقش است | مثال صید [illegible] است
صباحی جان [illegible] دل افروز | چه [illegible] فیروز

سر گردنکشان و سرفرازان | به درگاهت نیاز بی‌نیازان
فریدون حشمت اسکندر خصالی | غلط گفتم که بی شبه و مثالی
[illegible] که گستر | سکندر [illegible] جهان [illegible]
بجز تاج از تو کس برتر نباشد | بجز افسر تو را همسر نباشد
جهان جسم است و علم او روان است | چرا جسم [illegible]
بمیزان سخن هر چه نسنجد | چه باید لفظ در معنی نگنجد
حکیم گنجه دانای سخن سنج | که دارد گنج گوهر از سخن سنج
گذارش گر بدی درگاه [illegible] | اگر شیر آمدی روباه [illegible]
ولی [illegible] | همی دانم [illegible]
تو گو با خلد [illegible] نیاز است | زبانی [illegible]
بر آتش گر [illegible] | [illegible]
[illegible] خاک | [illegible]
زبان ها [illegible] خاک [illegible] | روا [illegible] خاک [illegible]
سپهر [illegible] کشور است | [illegible] لشکر [illegible]

در دیباچه تصویر شکارگاه همایون شهنشاه پناه نگارش یافته

ازان بی پرده نوری آشکار است | [illegible]
تعالی الله زهی شاه جوان بخت | طراز افسر و آرایش تخت
گرا گر عکس نقش خاک [illegible] | جهان تمثال از تصویر [illegible]
قضا [illegible] سر در کمندش | سر گردون [illegible] کمندش
چه زان [illegible] | [illegible] صورت [illegible]
ز گرگان [illegible] | [illegible]
سمندش [illegible] تن راحت جان | نشیمن [illegible]

چو جشن [illegible] بهاران
ز باران دامان [illegible]
[illegible]
درین نخجیر که [illegible]
[illegible] صف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خطا [illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible] رسیدی [illegible]
بجز [illegible] دیده [illegible]
[illegible] خطا [illegible]
[illegible]
سر [illegible]
[illegible]
زمانه [illegible]

ولی [illegible] باران
صبا [illegible]
[illegible]
[illegible] صف [illegible]
ملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
روان [illegible]
بر [illegible]

تمام شد

گران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قضا [illegible]
[illegible]
[illegible]
چنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
جهان [illegible]
مرادش [illegible]
[illegible]
نشاط از [illegible]

غزلیات

بسم الله الرحمن الرحیم

پیداست سر وحدت از اعیان هستی / العکس فی المرایا والنفس فی القوی

شد مختلف بمخرج اگر نه چه شد هست / المصوت ولیک ترانه گهی مدح و گه هجا

هستی چه بحر و ما چه سبکتی لذا است / از لفظ با بالش و از عقل نا جزا

عشق است و باد رفت از و ره گهی مراد / لیک از صواب گاه گرایی گهی خطا

انظر فما رأیت کمی البحر اذا رأیت / موجا بما او منه بدا فیه ما بدا

گاهی صواب نام نهیمش گهی خطا / که نام خطاب و همیشش گهی جزا

با زلف و روی او چه عجب باشد ار خلط
لا الشمس فی دجیة لا البدر فی الضحی

صبح است و کشتی ز در در دیر مغان بیا / پیمانه بهانه نکف مغبچگان بیا

ساقی بده آن رطل گران تا ز رخ صحبت / ریزیم فر زر باز نهد خراب گران بیا

وانگاه بسای دود گران لب نیم / از روی چهر عنبر ده کوه جهان بیا

سرمست خرامیم بیا عزم در انبا / بر داغ کمد دست ز لب خزان بیا

گلزار و لالی شه لولاک حمد / کو تهی آراسته زمین را و زمان بیا

صد شکر خدا را که مرزیم هر بیرم / غافل مگر از روی دوست و دل و جان بیا

این شوخ

ای شوخ رها مکن سر گشته ها را / کاشان که تو دیر گیش بهر دگرها را

از چنگ دگر بود پریشان دل و پیچند / میپرورند اسیر زلف تو کجاها را

جستند ملوک و جم بهر ابروی تو بستند / داد بهر بهشت تو بسی از بیر کجاها را

بگشا نظر ای شاه ره دل گهی لالت / کاین زر طلبت لبت شب و روز میانها را

مهر تو نگاهبانم و ز کین تو کفاهم / زاتش نه زبانست و نه بکوات زدا بلا

بخریده ای ساغر دان بتو بهر بریم / دیریم سر از همه اسباب جهانها را

تا رنج تو راست به بهار دگر ای همه / بگذار گز این در طره گویم گران بلا

گر بند دلم هست که شاه بقوی / از همسر زدی سلسله کفر دهقان بلا

نور احمد است احمد و شه سایه یزدان
بربند نشاط از همه چو دولت نیابان را

ای سرو رخ ماه از شمع شبستان شد / چشمه خور جرعه در بزم مستان شد

عشق دارد صید گاهی لشکر و کس کاسه / صید تیران میکنند آهوی چشمان شد

زلف مشکین خم بخم بر طرف رو چو کمان / اهل عشاق مسکین گهی چوگان شد

عقل در راهی برکت و صبر در کنج گشت / از آن آری عشق تا شد مرد میدان شد

خیال کفر و جیش اسلام آتش جنبید باز / صف کجن عاشقان لب ... شد

روز کار را آتش کی از سر نهادی دگر / تا چه بر سر دارد این زلف پریشان شد

فتنه از ملک شهنشه رحمت نو سپرد / پس چه خواهد کرد از این پس چشم فتان شد

از اجلی چند آن لان خواهد بر گرد نشاط
بهر رضوان تحفه از قاف لستان شد

بر سر کوی جمالت متعالیست مرا / نه غم تنگ و نه اندیشه ماهیست مرا

سر و دم تا چه کند کمترست ماه فروزی / نقد جانی لمعه و حسرت حاجت مرا

ای اسیران قفس کون برابر خدا / با شما از چمن قفس پای است مرا

دام بگشای و جز مهر تو کشتیم کام / که بنا از دل کو نقد کام است مرا

بار جور تو دگر جای ملامت نبود
تو جفا او من و از تو همین لطفم بس

در همه دهر مگر غیر تو کامیست مرا
هم از این دگری در غلامیست مرا

ترک خود گیر اگرت هست سر دوست کاظم
هم همین درد دل غمزده مقامیست مرا

نشناخت دل از زلف تو در آنجا خود را
از کوی تو تا آمده از خود خبرم نیست
در خانه با یار و عجب آنکه ز هر کس
بی وعده نشستیم بره منتظر اما
از بیخودی خویش نبودم خبر ای کاش

دیوانه نبایست کم کند خانه خود را
بی هم مگر از غم ره کاشانه خود را
خفتیم خبر داد نشان خانه خود را
با یار نگفتیم ره خانه خود را
نشنیدمی از غیر هم افسانه خود را

شد انکه نشاط از ره لطفت و نه است
سست است و نه آنست ره خانه خود را

قانلو کاکللو دیدم اول غمزه خونخواره فدا
عقلمنک باشی حرن تاشه کاش اولسه نثار
شمنک تابی تاب طره پرتاب مرکان
عشقیدن برزه الوب حالتیم اول حضرته
کر فدا اولماق اگرچه لایق اوله نکری
دیکوزده شاه جهان تیغی دور اول قاش کل

نه فدا اول دردی یار اوله بیچاره فدا
جانملیک ساغر مسکین دل دلداره فدا
صبر منک باری تاری شکر یاره فدا
جان اندن افزون گرک اول طاقت و دیداره فدا
عضو عضوم اوله هر بر یکباره فدا
ساعتینیا ای نشاط اول ترک ستمکاره فدا

صبح شد خیز و بزن دامن خرگاه را
ساقی گلچهره شاه من و غایب شمع
آی از ساغر زن بر عشق تو در هجر بسوز
خرمی خواهی ز مستی خواه و از پی دانشی
عقد فلک آموز در عالم نشان از چه …

تا ز سر بیرون کنیم این خفتن ناگاه را
مهر عالمتاب طالع بین و غارت ماه را
حاصل این عقد غم افزای شادی کاه را
کار ازان بی غم نماند خاطر آگاه را
هم نبیند عشق عالم نور جز الله را

بابای
دیده

دیده با پاکیت تا نبود روان کن پاک را
خود حباب عکس هر چند دارد سر سیاه
آتش از سر بر کند ای همرهان اگر کند
در همه عمر هم طلسمی بود جز از زنجیر دراز

پرده افلاک است بارزی زدن کن راه را
سر برار از چاه تا بر چرخ بینی ماه را
هم ملامتگری عاشق هم ملامت خواه را
بود هر هوسی کنم این رشته کوتاه را

داد هم نعمت سیاری این هر دو جهان را
در روی تو نگه بود نظر آنکه فرو بست
از دیده همی اشک فشانم که توان دید
ای باد بهاری ز فردوس چیزی گویی
ساقی بده از آن می باقی مگر خزی باز

گر عشق نباشد که کشد بار گران را
در کار جهان دست و دل چشم و زبان را
در آب روان سایه آن سرو روان را
تا خاک فشانم سر انبوه جهان را
با فاش کنم باقی این راز نهان را

مطرب ببر آتش از رحمت خامش
تا ره بوی فردوس دهم دوزخیان را

بگذار ای تا صبح فسانه زمانه را
ساغری از کف ساقی بگیر از همه مست
سیب از ذیره روان … دیر گذشت
سقف این خانه … حباب …
آنکه ایست عمش از …

بگه از هر بها این حال دلو ده ما
ور نه نمی نه بهره دست ز پیمانه ما
تا مگر در حور گنج کهن این خانه ما
بر تو مهر کو بسد ز در این ما
کاش لبریز زند پای کعابه ما

غروت راه بر کوچه غما کاف
جبری کو گذشت ط … زر هیجا مرا

درد حسرت … در مالک را
از من ای خاک در دوست خدا را بپذیر
چه عجب خلق اگر از تو بغفلت گذرند
دیده نیست در دل … از یار تو ام لسان آنست

گهی تو ناکه به بلی اثر چو کار … را
نگاه باز بر هم این … را
آنکه در درویشی نباشد … در بازار
جز بر دوست گشایم در این ستارا

عهد گل تازه شد ای ساقی گلچهره کجاست
تا پیمانه بتازه کند پیمان را
شاهد از پرتو او روز صفایی سازد
آنکه از بخت من آورد شب هجران را
عاقل از بهر چه جان دارد و عاشق جانان
ناله از بانگ شناسیم ز جان جانان را
مدعی منتظر غیبت نه منزلگه رب
خلوت قدس مخوان یار که شیطان را

ای که در کار نشاط نظری نیست مگر
راز این غمزده دل نیز چه حیرانکا

خوبشان کس نشناسد صفت جانان را
هم بکاشانه سبکباری جان را
نیست هستی بجز از مستی و هستی همه اوست
خانه چیزی نگو بهتر این بهتان را
هوس خرمی از سر بنه ای طالب دوست
آتش افروز بکنار بجز از بستان را
ره چه پرسی بجو آن به هو پایان سفر
عاشق آن نیست که اندیشه کند پایان را
عشق بیزار ز طلبش ببرد از باغ نعیم
ورنه آدم نه بیند و بجوید جنان را
کافرم خرابه یک دان دگر مومن گفت
عشق هم کفر ببرد از من و هم ایمان را
روح خرابی طلب ای دل که نگیرد خراج
جز آبادی نبخشند نگر ویران را
در همه خانه تو دیر باغ نیم کجاست
مرگ نار نگر این لعب که شیطان را

گشتی از لطمه موج غم شکند گشتی نشاط
ناخدای بجز و همسر در گشتی طوفان را

آب از سر بگذرد این خانه را
وقت گن شد ویران کن این ویرانه را
صوفیان مستند در راه پی جنبز
ازکه پرسم مزه میخانه را
شعله شمع است کاتش زد بجمع
خاصه کز سوزد چه عشم پروانه را
ست آن ترکم مستانه کند
زاد شمشیر تیز همسایه را
عشق نوبت میزند بر بام دهر
گر همی خالی کند این خانه را
آشنایی حلقه بر در میزند
کیست تا بیرون کند بیگانه را
خطبه می خواند بنام دوست عشق
ای خرد کوتاه کن افسانه را

بزاکه م

عالی ددوو

عشق با دل آن جان نشاط
عشق عاقل میکند دیوانه را

از عاشقان چه خوشتر رسوائی و ملامت
از ما صبح خردمند زار زار ملامت
یارب تو زده پرواز از کار تا بدانند
کامروز در جهان نیست شایسته ملامت
کرم بر انجمن تا کی روا است آخر
با دوستان تغافل با دشمنان کرامت
بیهوده وقت ما را ضایع همی گذارند
بر تیر دربار از عهده غرامت
چون تیر رفت از شست دیگر چه آه از دست
چون آبگینه بشکست بهره چه از ندامت
خون مفت بگردن نزهن گونه جور کردن
دست مفت بر امان تا دامن قیامت

این غم نشاط ار گیست باز این ملامت از چیست
دوران شاه را بار تا هست استقامت

فخری همیشه باعیش زرین همیشه باعیشی
ذا آتش همیشه یارب رفات برملامت

گاه کاخ است نه وقت غم است
نوبت خرمی انجمن است

از رخ و قامت دمن شاه بزم
تا به سروی و سرو چمن است
لب بزین حقه پی شکر است
تن سیمین بدن نسترن است
شب وبادام اگر نیست چه باک
چشم در چشم و ذقن در ذقن است
سنبل از شاخ گلی گسست
زلف مشکین بستان از رسن است
بلبل از رخت گلزار بر بست
نه لب گوش ابرین سخن است
باد اگر گمشت چراغ لاله
شمع سیمین تن و رزین لگن است
گلی از دیده نهان است و روان
که شنیدی بگل هم از ... است
پای سرو از تو آن مست پرات
دست در دست بر سیم تن است
باد شکست هم سید حلاوت
عهد دارای صفاتش سخن است
پاس از آن نیست که احسد بهار
شهنشاه زمن وزن است

طلعت شاه در آرایش گاه
گاه صبح است و فضای چمن است

رخی بغیر رخ تست در مقابل نیست
وفا مگو که نکو نیست در زمانه که نیست
هزار لطف نهان است در تغافل او
به هر که راه به بیهوده گوشش بنهم

ولی چه چاره که بیچاره دیده قابل نیست
مگوی که در بن شکل و این شمایل نیست
وگر نه دوست ز احوال دوست غافل نیست
کسی ملامت مجنون کند که عاقل نیست

قصه‌ی جانان مشکل بود شرح اربه
گذشتن از سر جان بهر دوست مشکل نیست

در عشق هیچ مرحله‌ای درنگ نیست
رخ از بلا متاب که مقصود انتها
طفلان هنوز بی‌خبرند از جنون ما
با بندگان چه جای عتاب است خشم و کین
وار در رهی از ستم بالکیان شتاب
جای شک نیست کس اگرش دوست در دل

شتاب زانکه عرصه امید تنگ نیست
خود در میان آتش و کام نهنگ نیست
با این جنون هنوز سبزه‌ای از سنگ نیست
از ما اگر ملول جانب بخت نیست
ای جان بر لب آمده جای درنگ نیست
در منزلی که شاه زند خیمه تنگ نیست

قصه‌ی آنکه بود ان ادب انبساط
گر ناله می‌کشی رسد خدنگ نیست

هر جا نشستم بالا دگر نیست
از رنگ شاخ خیم اگر بیرون اگر سبح
بیایم شاخ گلبن رشته دام
توانا کی مرا بارست بر دوش
برو باب آن دام ز خویش آندم
نماند بنده کازادش توان کرد
نه عاشق آنکه جز معشوق ببیند

نه بینم در دو عالم خبر که هست
ز رنگ بر نهیم اگر هشیار اگر مست
برآهیم موج دریا حلقه شست
زبر دستی مرا بند است بر دست
ز از قدش بپروازی توان جست
نباید جا کجا گر قدش تراخ رست
نه معشوق آنکه جز وی در جهان هست

آنگاه نشاط از غم ما
یار است که غم کار ما

زهره که عشق کسی در همه عالم نیست
تا چه باشد لب پر خرابات من
غم و شادی به یک لحظه دگرگون گشته
گر تو دین عقل و جنون دانش و دانائی را
نه چنان است که لطفش نشاط باشد

و آنکه هیچش به نفسی آدم نیست
به یک جرعه ای ریشه‌ام از عالم نیست
چه غم از باشد اگر آنکه نباشد غم نیست
آزمودیم در این پرده کسی محرم نیست
هست لطفی و چنان هست که بیزارم نیست

حاصل همه ادوار جهان ...
بر منحنی هیچ از السنه کم نیست

گر شهر جهان است دگر ماه صبا است
او در رفتار صنوبر خرام است
جای پرده به یک غمزه که این رسم نگاه است
راه مگر از دو صد جنت بود از راه
با غمزه خشمی نه با کرشمه خشمی

لب او نفسی که معشوقه حرام است
گرد است بیا نوز قامت که قیام است
جان داده به یک گفته که این طرز کلام است
آنرا که نه در کوی خرابات مقام است
چیزی که در این جای نشاط است کدام است

ما را همه چه پرده زلف است که حاجت است
اکنون چه در آتش به نهان سخاوت است

بزم وصال یار نه پنهان و بار
کاری کنیم کاتش هجران لبریز به
از رنگ عزم از چه کنی جور یار هست

در حیرتم که در دلم این اضطراب چیست
این شه از درازی رود جان چیست
ای عشق در هلاک منت این شتاب چیست

گر شرم دوستی نکند منع لب نشاط
یک بوسه خواهم از تو نه از تو شراب

حاصل همه ادوار جهان خوشتر از غم ماست
چشم بر بند و ظلمتکده دهر در آ

ساحت کوی و بهار که گوشه از مسکن ماست
تا ببینی فروغ فلک از روزن ما

چشمه کوثر آن باغ دلارا بهشت | نمی از مشرب ما گلشن ما است
چه اثر بود درین دشت که بر حمت گذشت | تک جهان رزه خونش براز خون ماست
سر بمهر می ایام بیاریم فرسده دد | زانکه از خدمت شه سلسله در گردن ماست
همه یکباره با این همه اشک در شهر | کودکی باز نگرگان سیه رهزن ماست
هم قصاص دل ما را اگر از ما طلبند | زانکه با خون دل آلوده همی دامن ماست

لعبتی هیچ اثری نبود درین ره نشاط
کف برگشته غبار زده توسن ماست

سرتاسر عالم همه امروز پری نیست | گر خاک در شاه جهانش اثری نیست
در کار دل غمزده کانش نظری نیست | یا از دل خسته هنوزت خبری نیست
حیرت زده میرد که مال ز نی گفت | بند اشکم از زلف تو آشفته تری نیست
هر بوده ی روی بر از خویش بر آری | تا نگذری از خویش به خوبی گذری نیست
آن چشمه که گویند نظر در ظلمات است | گر هست بجز در دل شب چشم تری نیست
بر من نگه کارت نگرد شیخ زند اند | کام در میخانه چون معتبری نیست
علیم مکن ای خواجه بر بوالعجبی | از دل خویش اندیشه چه خواهیم از ان نیست

امروز نشاط انجمن افسرده چرا بی
برگ برگ از ناله دوشت اثری نیست

در بستان منی گر کناره راهی نیست | بی روی تو جز این آستان پناهی نیست
اگر نهند نوازد دگر زهر کند | بغیر جز آن عطا حواله ما نیست
بهر کس است اگر بعد ... | هر آنکه جز کرم دوست عذر خواهی نیست
در انتظار رضا ... | خمی ز خاک برای گرت گناهی نیست
غرور حسن تو را خط مگر علاج کند | ... زمانه خاصیت گیاهی نیست
سراغ مشرق و مغرب مپرس در ره عشق | به هر طرف گذری جز به دولت راهی نیست
وصال مهر طمع داری ای نشاط ز دور | تو را که تاب ... نگاهی نیست

فرخنده

فرخنده بهار است و در ابر هوا گشت | فرخنده تر آن است که بر خاک بلا گشت
سودای زاهد آن همه شوق بهشت چرا | غوغای عارفان همه ذوق لقا گشت
امروز اگر بیاد رود در زمین خاک | فردا که سر ز خاک برآید بیاد گشت
ما را بقدر خویش خطا نیست لاجرم | چندانکه بیش باشد و کم از عطا گشت
عفو تو دیده ایم و گنه کرده ایم اگر | بر جرم ما نه بخشی و بخشی سزا قسمت
سر بر سر او دوست نهادی بر تیغ خصم | ای کشته غم هر آنکه جز از خونبهای گشت
آهسته تر بنه ای میر کاروان | ای بس ضعیف خسته که از رفقا گشت
تن خسته دل شکسته نظر بسته لب خموش | ای عشق کارها همه برتر عالی گشت

بس نشاط رنگ برد ز رخ ...
الا بر آن دلی که بتقسیم مبتلا گشت

صبح است و بهار است گل و لاله شکفته است | ساقی قدح ... ناله کشیده است
صبح از طرف مشرق و پرواز کنف ... | وان نیزه خط ران ... ز دل ... میدان
زاغ از قفس شاخ پریده است ... | وان خال سیه تیز بر رخ ...
بر روی ... دیده بر گوی تو ... | گلبن ... وان جامه دریده
ما را طمعی است و ... | حلوا ... محبت بخشیده
گل برابر آن زن ... | خارکش ... بخندیده
تشریف سرم پای تو بس خلعت زیبا | دیبا ... که گریبان بدریده است

اینها نشاط ... عارفی گذرد ... اين رشته به بنی ... برده است

کشور ما از جهان دیگر است | این زمین را آسمانی دیگر است
ای جهان از راه بردار دام | طایر ما ز آشیانی دیگر است
ای فلک از بخت ما برگیر رخت | کوکب ما ز آسمانی دیگر است
ما در این ره ... | نقد ما را کاروانی دیگر است

با تو خواهم گشتم و یا باید درست | هر سر مویم زبانی دیگر است
من ببینم آن نرگس که بکام یا مسلما | هر زمان از عشق جانی دیگر است
شد سلیمان رمز دیگر گون یا که من | آنکه می بینم جهانی دیگر است
عشق را در صد زبان و هر زبان | هر زبانش داستانی دیگر است
می توانم ره بجائی بجهم ام | یا که بازم امتحانی دیگر است
ما بجانان خرسندل و یاران بجان | هر دلی را حال شانی دیگر است
مردن ما از نشر یاران بجان | هر بهاری خزانی دیگر است

میرزا از عاشقی للانی نشاط
عشقبازان زانشانی دیگر است

روز طرب و فرقی دولت و دین است | دوران زمان شاه برازنده زمین است
می گفت و همی دیده در آئینه هم لطافی | آن تیر که از جوشن جان بگذرد این است
می گفت و همی جست بهر آن لب خندان | لعلی که نبعقد گهر انگشت خفی است
نقد مجد ازنجت سیاهم طلبد کام | زابروی دو تا زلف و خط و خال قرین است
زین بیش من و بار قدر ستم کو ستم دولت | کان خال سیه تیره چه در گوشه ی چین است
با دوزخ هجران چه کند روز و داغ عشق | برخ چه لعاتی نقش با زنجین است
این روی تو یا پرتو از لمعه قدس است | این کوی تو یا گلشن از خلد برین است
این نکهت گیسوی تو یا نوبهار است | این جای حرم موزی تو یا باغ چین است
این مهبط نور است به درود آدی طور است | با انجمن شاه که در گلشن چنین است

غم بجائی نکند رخنه که بحوراز هست
الحق [illegible] آنجا که نه یاری نه ز بسیار است

هر که یار دگری نیست چه آرد [illegible] | هر که کاری بجهان نیست با [illegible] کار است
آنکه اندیشه گلزار و گلشن در [illegible] | ملتوان بابت در [illegible]
نخرد خواهم ما گر چه بهیچش بدهند | بنده را که بجز خواهم چو [illegible] است

افزوده است

رفت روزنت بنه کاری و عقل در باب | بار خورشید از پی بر دیواری هست
بلب لعل منازاین همه گر دولت شاه | این متاعیست که در هر بازاری هست

راه هر از مجلس یارخت چه بگه شاه
بهر نهادی بران حلقه هشیاری هست

از خواجگان کرامت و ز بزرگان خطاست | آنکه که فضلی نیست چه باک از گناه ماست
ما را امید خواجه لبی به ز طاعت است | آن بنده مجرم است که نومید رحمت است
جز عجز و هستی بپذیرد از ره معان | از ما که باز گشت بدرگاه کبریاست
سلطان عشق خیمه برون زد بغیر هر کون | ما را از این چه غم که جهان سربسر فناست
روزی که زر فکنده ز کار و آن عشق | این آتشم ببینه از آن کار روان سماست
آنکه اگر نیازیست از بزم ما حظاست | گر بیم چه با طلب زر دردی که دواست

آسوده شد نشاط از آن زلف پیچ پیچ
کاندر شکنج هر خم مویش هزار بلاست

فصل گل است و موسم الازنگار است | جز صحن باغ در خور او زنگ ساحت نیست
نرگس گواه زنده بباشد بوستان | چشمی که در فقر و غم شهنشه براه نیست
ترکان شاه گر چه دلبرند فتنه گر | دل در امان ز فتنه چشم سیاه نیست
حاضر ستاده الضیف ترکان تیزتن | حاجت بعرض لشکر و سان سپاه نیست
این چند روزه مهلت گلبن غنیمت است | فردا است در چمن اثری از گیاه نیست
جنس غمت نقد در عالم خریده ام | ما را در این معامله جز دل گواه نیست
جز شفقت جام و طلعت ساقی نبرده ام | در ما اثر ز گردش خورشید و ماه نیست
هر کس بغیر خرلیش امیدش کجا خست | ما را بغیر رحمت خالق پناه نیست

تا با خودی چه لاف طاعت زنی نشاط
جرم این وجود تست که جرمی گناه نیست

بهی امشب بگرد خانه ما گشت | [illegible] عالم [illegible] از کاشانه ما نیست

بابا دی میر الخلیفه رنجی
بلا تنها که بر من کردی امروز
بگیر با عاقلان زنجیر زلفش
بهر جا شمع از مجلس فروزی

ببین فیض در دیوانه ماست
برو ای ناصح فرزانه ماست
تصلیب این دل دیوانه ماست
برای سوختن پروانه ماست

نه هر آبی نشاط انگیز باشد
شرابی خور که از میخانه ماست

راه برون شد از زهر دو جهانم هوس است
تن بابا کم و این جان هوسناکم گشت
خلوتی کو که برآرم نفسی دور از خویش
خرقه در خانه نهم موزه و دستار ره
پیرم و حسرت دوران جوانی دارم
گره از پردی شیخ [illegible] اثر

خیمه بیرون [illegible] ز مکانم هوس است
زنده کانی نفسی بی تن و جانم هوس است
نه همین دوری از آن ساقی جهانم هوس است
[illegible] تا به در دیر مغانم هوس است
نظری بر رخ این تازه جوانم هوس است
قمری را ز منبعچانم هوس است

نور بازار جهان گر همه اسباب نشاط
کنج آن غم زخود غافل جهانم هوس است

سر من خوش است و دو عالم [illegible]
باکس نیاز ندارم بخود [illegible]
دو کون و هر چه در او نیست هیچ در چشم
شنیدم رای تو [illegible] تا سحر [illegible]
چه [illegible] بساز و شمع [illegible]
گهی لطره [illegible] خوش عقده [illegible]
نه دو سیم [illegible] بکرام [illegible]

بهر چه [illegible] از برای [illegible]
بی خبر از [illegible] خرابی [illegible]
که [illegible] و هستی او بقای [illegible]
در چشم عالمی امروز در [illegible]
شراب در خم و معشوق [illegible]
گهی به پنجه [illegible] گره [illegible]
از او چه [illegible] کاشانه ما است

بجز خرابی چه حاجت [illegible] اطلس
[illegible] شاه [illegible] است

وقت آن آمد که ز میخانه برآییم مست
کف زنان دست افشان از دو جهان [illegible]
تا که آید [illegible] برآرم زبان
جام کز دست لطافت [illegible]
نه همین از تو [illegible] ما از [illegible]
تا برانی [illegible] پرده ازم [illegible]
عجبی نیست [illegible] خارم [illegible]
بر لب زخم [illegible] زخم میار

لب ساغر [illegible] ساقی [illegible]
پرده بر دارم و بیرون [illegible]
تا که افتد [illegible] برارم از [illegible]
جا که در مجلس [illegible]
جز خرابی نکند [illegible]
[illegible] رشته [illegible]
[illegible] خانه [illegible]
[illegible]

زلعت خرقه و [illegible] نشاط
همه دانند [illegible] دیوانه و مست

جام لب و جام لبالب [illegible]
[illegible] از چهره بر افروز
سودی ندهد بند [illegible]
بیگانه چه داند که [illegible] پرده بر افکن
در هر قدمم روی تواند [illegible]
صد کنج نهان [illegible] مراد [illegible] جانان

فرداست [illegible] ز [illegible]
کمبوش [illegible] زرکاب [illegible]
گاه [illegible] افسانه دیوانه [illegible]
[illegible] حاجت [illegible]
در [illegible] دگر باز بدیدم که [illegible]
باز دیده [illegible] خانه [illegible]

بسیار بگفتند و [illegible] نشنیدند
ناگفته [illegible] از نوازش [illegible]

گر بسوزم به آتش [illegible] گویند [illegible]
گر [illegible] زعطاش [illegible]
[illegible] کنم [illegible]
[illegible] لطف [illegible] بصیرت [illegible]
دفتر عشق [illegible] دیا

در [illegible] و از [illegible]
[illegible] بخفا [illegible] لقفات
تو جفا [illegible] عین وفا [illegible]
باز [illegible] لطف [illegible]
[illegible] فراموش [illegible] است

شاهانه بهاران است دم کف
غم زان دل برزده در طلب گر است

فرخنده طایری که گرفتار دام تست
من کیستم غلام کسی کو غلام تست

آلوده بی دیاد بوت که نقام
آلوده تر دلی که درانکجا مقام تست

تشریف بنی ز تو جا خاصان کرده‌اند
هستی کائنات ز انعام عام تست

با شاهان قرس برایند در کاخ
امشب هر ذکر مجلسیان از کلام تست

این حسن دل فروز فروغی ز زمزم تو
وین عشق خانه سوز شرابی ز جام تست

روز و شب تو تا چه بود ای دنا عشق
کابروی و موی آیتی از صبح و شام تست

زان شب که زندی از آن لب شنیده‌ام
هر جا حکایت است بگوشم پیام تست

صد بار بیش فاش زدستم تا امتحان
هر جاده فرخنده است ز دولت نام تست

برخیز تا نشاط است در میان
جامی بزن که ساقی دوران ... است

شاهد باده غسم ازرده دل نقاش است
آفتاب است و نهان از نظر خفاش است

مردمان منتظر است که عاقلی گذرد
زحمتی ده که هر کوچه و برزن فاش است

دل سبق بهر کلمه اسیر هوس است
خانه بنجانه خدا لعنکه اولیش است

هر دانه دین بند عشقم چه عجب
عاقلد زان الجرام اگر به خاش است

من یکی کودک نادانم و او استاد است
فی که صورت بی جانم و او نقاش است

گر کند از نگهی زنده کند باز نشاط
اگه نقد بر حیات آرد جان فراش است

همه سبزه برزد از چمن و هم گل برشاخ
ساقی نشاط باده بستان برز کاخ

فرصت بده زلف ده دوامی بر کند
این می دردن شیشه وانی گل فراخ

جز با حباب دلبر جز با مقام درست
کشتر بدیده جز شتر و سیماب در صماخ

نکیسو امید رخت ببندد که الرحیل
نکو نیاز تا رگیاید که المناخ

ش گر ضعیف باشد گو باش جان قوی است
باکام دل مخواه مراد دل حبیب

گو باش سکنت اگر هست دل فراخ
با یار انگبینه مجوره سنگلاخ

طفلان سنگ برکف دیوانه خوش نشاط
بر در ستاده بهده منشین دگر بکاخ

من دار خون دل پیمانه چند
به دست دو دل میکریم افسوس
همان آتش کاشنا بیگانه کرد
جمال شمع نابید او همه تو
هر دم جز غم از پیمان زاهد
ز عز غای خود مستان به شکم
دل ما گر رود آزدست غم نیست
مباد آسیب شمع انجمن را

تو و پیمانه با بیگانه چند
ده در گذشت از افسانه چند
دو محرم شد با و بیگانه چند
از او آتش کبان پروانه چند
من و مستانه پیمانه چند
دریغ از ناله مستانه چند
ز ملک شاه کم ویرانه چند
چه باک از جان اهر پروانه چند

نشاط آخر که دون نه کامی از خویش
تو خود پا بست این غمخانه چند

من دل را کوی منزل نبود
چرا خود عشق بی پایان مشکل افتاد
میان بحر ره گم کرده ساحل
دل از آتش و دل از پا تا که مسکل
بدان حسرت زگریش رخت بستم
برون از همه دو عالم راه جستم
همی گریم همی سوزم از این غم
بهر عضوی و جگر بر مشکل
نشاط آتش نگر دیوانه شد باز

ده در هر بود لی باید لی نبود
ده آسان شد از و هر مشکل نبود
چه بود از راه بر ساحل نبود
شهیدی ره او نسبل نبود
بهر کامی ز را هستم منزلی نبود
ولی از عشق کام او لی نبود
ده یارم دوش شمع محفل نبود
نهان از من زبانی و دلی نبود
ده درم همنشین عاقل نبود

دل از سر کوی هستی خانه ندارد
جز محنت و غم راه بهر خانه ندارد
پیمانه چو عشقم که شکند محتسب شهر
جز راه هوس الفت با ثبت به پیوند
مستند دو عالم همه از ساغر وحدت
از آتش معشوق شراری بود این عشق
واعظ سخنی گوید و من نشنوم آری

دیوانه عشقت سر ویرانه ندارد
این خانه مگر راه بمیخانه ندارد
مستیم از آن باده که پیمانه ندارد
دیوانه سر صحبت دیوانه ندارد
خوش باش درین بزم که بیگانه ندارد
شمع و شکر و رخنه پروانه ندارد
دیوانه چرا گوش بافسانه ندارد

یکبار بزن بزم نشاط آمد ازین راه
این کوچه مگر راه بمیخانه ندارد

نه دست ز جهد بهر بلا کم ز دامنت گیرد
مده خاک که زبان در کف آلوده دامان
از آن نالم که نشسته مرا او ذوق بهر لذت
دهی بر باد اگر خاکم ز دامانت غباری کم

قصه اندر آن بگذرد اگر بخاکم دامنت گیرد
دست عشق پاک از جیب چاکم دامنت گیرد
چه بیند دیگری جز از هلاکم دامنت گیرد
پایم بی که دستی در هلاکم دامنت گیرد

دوخوز سری که در قلم رغم فارغ شوی
که خو کنی انگیزی زخاکم دامنت گیرد

اگر این غم عشق فزون خواهد شد
میکند زلف تو در سلسله داری زینسان
جلوه سرو قبا پوش من از خواهد دید
موکب عشق جهان با جهان خواهد تاخت
جان برفت میرود و سر رسید از پی جانان
دولت حسن جهان گیر ترا شوخ نگر

از امنت جان عمر زده خون خواهد شد
عقلها بر سر سودای جنون خواهد شد
زاهد از خرقه سالوس برون خواهد شد
راست عشق بیک گام نگون خواهد شد
گر درون آی که یگانه درون خواهد شد
ملک شاهیست که هر روز فزون خواهد شد

ره یکتائی ز دی از ناله جان سرو نشاط
بانگ بلبل شکن گل سلامون خواهم

جان عاشق گر ز غمگین بپسندند
بی مهی شد جان مرغان گفته است
از گلشن تا بزم شاهش از آن
تو با جان باش و با دین باش با صبح
گهی درد و گهی درمان فرستند
گهی زهر و گهی تریاق بخشند

گر با مهرابان لیکن نپسندند
نه قدیست آنکه بر شاهی نپسندند
هیچ را در کف گل چینی نپسندند
هر بار ایدل دو چون نپسندند
گهی شاد و گهی غمگین نپسندند
گهی تلخ و گهی شیرین نپسندند

یار غمم صد نشاط آرد از پی
چه غمم وقتی اگر غمگین نپسندند

از نکویان هر بلای جان ابری نظر بند
عاشقان زاهوان دل ما غمزده دلو
پاک کن دل ز هر آلایش و آنگه بدر آی
پای بر فرق جهان سر بکف با حبیب
غم کاریست بیا به درون شادی او نیست
خط بر در خرمن آید بسنجیدن روزی
می و با سحر از آن تو بر گشته همش
عمارت آورده بر اوج فلک غنچه بهار
آب در جنبش شد و تو تحفه پندار

دشمن جانی و دل وار دل جان بخرید
ورنه خوبان نه بچشم مشتری نه بدل گرند
هر جهان در نگه صاحب نظرند
تا نگوئی تو که انظار لفه پیدا و سرند
ورنه شادی ز غم کار جهان درگذرند
عاشقان بیخبر از فتنه دور قمرند
با هم شفقان تو چمن دربدرند
بلبلان نغمه سرا از آتش دل طفرند
عاشق سرو و گل و نرگس چمن ره سپرند

خبر از هستی خود خلق چه جویند نشاط
آب و آتیه نه در خورد خبر از صورزند
باغ در سایه سرو که دولت دارین
شهر در سایه شاهنشه خورشید فرزند

از سر کوی سلامت بعزی مهیا باید
عشق درد عوت ما آمده از دل انبار
لوح جان بر لب از که هوس گشت سیاه

بر سر راه ملامت گذری می باید
ز رخت جگر کشی با حضری می باید
شست و شوئی بجفا از چشم تری می باید

ز بهشت سرخی از خاک برای [illegible]
یار کاری بکوچ از خاک دری می باید

کمر هی خسته دور باره و سنگی و [illegible]
زین ره ای خضر خدارا گذری می باید

لیتم از هر دو جهان دیده که [illegible]
یکره ای دوست نگارم نظری می باید

چهره‌ای از از زلف فروزان [illegible]
آخر این تیره شبان را سحری می باید

صبح عیشی است و نشاط از پی قربانی عشق
نسبت لایق که از خسته تری می باید

بر همی بنشت سزاوار لقا که عشق
ناتوان جانی و افکنده بپای [illegible]

هر چه جز ذکر تو افسانه لاطائل بود
هر چه جز یاد تو اندیشه بیحاصل بود

بهوس سهده دادیم دل از دست دریغ
کاشکی خفتیم و ندیدیم نرگس بابل بود

از طلب حاصلم این شد که کمتری داشتم
کاشکه راه طلبم هیچ طلب حاصل بود

ستم هجر تو را نیست علاج از نه توان
اثر صد ستم از هم که با قاتل بود

کنم گوش بافسانه ناصح چه که از
منع دیوانه نمی‌کرد اگر عاقل بود

دل قوی کن و درین مرحله بشکستی [illegible]
هر که بگذاشت قدم کار بر او مشکل بود

از لعب رنگین تو لذت راحت [illegible] نشاط
سرو از نی گشت سرافراز در ما در گل بود

هر نفس مجلس ما دوش معطر می شد
تا کجا ذکری از آن زلف معنبر می شد

پرتو ماه زروی تو حکایت می گو
ظلمت شب لب زلف تو ره بر می شد

شرح الطاف تو از آتش [illegible] مسند می دهد
ذکر اوصاف تو [illegible] دفتر می شد

هر نفس شوق من از یاد تو [illegible] می گشت
هر زبان صبر من از روی تو کمتر می شد

من همی ذکر تو می گفتم و صد بار فزون
می شنیدم که در اندک مکرر می شد

وری از روضه فردوس مجلس بگشود
یا حدیث تو در اندیشه مصور می شد

از دعای شه و از ذکر تو می دید فروغ
بزم و روشنی [illegible] از خجسته [illegible] می شد

شاهان خسروده و غمزه کمان [illegible]
غم دیدی بجهان [illegible] چه بنهادند

این جهان خوش صورتی [illegible] از العهد است
یا طبایع همی مجتمع از ابد [illegible]

کر بیابید چه شادی و بنابید چه غم
ننگ آنان که ازین شادی و غم آزادند

این منم غمزده‌ام کز قتل روضه طوس
دری از عرصه محشر ز خشم بگشادند

گردهای من ز رگش [illegible] الواح هوس
نقش بستند و به پیش نظرم بنهادند

سر بسر خواندم و دیدم به سه کاری [illegible]
سیه‌ام و همه بخت سیاهم زادند

چاک کردند زبان چاک فنا نه بخشم
ملک جهان نظری جانب [illegible]

کام دل جستم و گر دهر برآیم دلی
کوی درگاه شهم باز حواله دادند

ایک این حق ز خاک در شاه نشاط
محترزان ما در گل و خار [illegible]

دو چشم مست تو فرهنگ هوشیاران
دو بند زلف تو زنجیر رستگاران

مهر بیش چهره‌ات از شرم روی و جلوه حسن
بهر طرف همی [illegible] لقاب داران

که ای گوشه نشینم چه لاف مهر زنم
[illegible] بعشق تو [illegible]

[illegible] دلبر جان [illegible]
ببین در سر ره است چه [illegible]

[illegible] زلف [illegible]
[illegible] سر زنه کاین سیاه کاران

[illegible]
چه کشتها ز تو در انتظار باران

چه لبت [illegible] میرویم چه باک
[illegible] سایه داران همراه

جهان و بخت شهنشاه [illegible]
خوش [illegible] و باران [illegible]

[illegible] زنده جان [illegible] باشند
جان که جانش نباشد [illegible] باشد

آنکه در صورتی انسان [illegible] آن
حیوانست در صورت انسان باشد

دردم از گریت [illegible]
آنکه برگریه [illegible] خندان باشد

حاصل [illegible]
[illegible] زیادتر [illegible] باشد

هوشمند آن که صد اندیشه ز هم بگشاید
کنج و رنج و غم و شادی جهان در گذرد

مشکل را که بیک جرعه می آسان باشد
عاقلی آنکه به درمانش یایان باشد

یا رب این شاه کرم پرور درویش نواز
تا جهان است جهاندار و جهانبان باشد

کوی جانان جانم از تن میبرند
یا همند این خار و گل در باغ و لک
آن سیه زلفان چه طرار آن نشد
تاب داده زلف و خال الهم جستیم
عاقلان آبی بر آتش میزنند
طاعت شاهم ز جرکان بسته دست
خار این گلزار دامن گیر ماست
تیر باز نخجیر را طفلان ز شهر

از قفس مرغی بگلشن میبرند
این بلبلان آن گلشن میبرند
ای ز مردم روز روشن میبرند
خواهم از سرتا ام از تن میبرند
عاشقان بر تیغ خنجر سینه میزنند
کاین حریفان گوی از من سینه میزنند
کل هر گستاخ کان ها میبرند
کو بگو برزن برزن میبرند

ای ... ورنه انجم بان نشاط
گر دل از سنگست دامن میبرند

تا که این صبح و شام بگذر بگذرد
ای خوشا آن صبح گر روی تو بر ما بگذرد
تربیت آی چشم در دل لان گی سیاه خنجر
کوشش تا رحمت ... عمر جاودان
خیمه برتر زد ز دل سلطان عشق او
یا دارم تا به آب جان بخشد جاودان

حیف باشد عمر اگر بی همنشان سراسر بگذرد
وان شب دلکش به تار زلف معنبر بگذرد
خواب بگذاری زیر تاب آب از سر بگذرد
بگذرد آخر چه سودا از اشک خونین بگذرد
سالها ماه خراب این که عسکر بگذرد
چشمه حیوان اگر از خاک اخضر بگذرد

خاک سازد عاشق اول سینه اگر جانانه سر
شمع عشق آنان اگر ... بگذرد

ره بری با جان نشاط هر که در عالم نشاط
بگذرد از ... در دل از ... دلبر بگذرد

عشق ازاول

عشق از اول رخنه در سنگ میکند
انچنان آشفته ام کاشفته اند
تیره روزم لیک هر شب چرخ را
تیغ عشق از مغز جان بگذشت و عقل
شهوت آتش نفس ... عشق
نفس اگر روبه تن لهو گویا

خانه روشن خور روزن میکند
زلف جانان دام از من میکند
آهم از یک شعله روشن میکند
رشته ها صیاد سوزن میکند
آنکه آتش رنگ گلشن میکند
عشق کار صد تهمتن میکند

خار این گلزار دامان نشاط
هر که بینی بگل ... دامن میکند

روی رحمت از چه پنهان خواهم کرد
خاک پایت ... غالیه طره حور
دست در سلسله ... خواهم داد
سر گیسوی تو در دست صبا خواهم داد
ره درین شهر سرا ... خواهم جست
تا ترا بینم ... دولت عشق
هر چه گویند مگر ... خواهم گفت
شاید این خانه ... از جا بکند
گفتم این لب ترا چشمه حیوان گفتا

خلق را از تو بحیرت نگران خواهم کرد
سرمه دیده صاحب نظران خواهم کرد
هر چه خواهم ... خواهم کرد
قطع این دشت ... خواهم کرد
در دیوار جهان ... خواهم کرد
هر چه گردد ... خواهم کرد
هر چه گویند ... خواهم گفت
هر سحر ... خواهم کرد
جرعه ... خواهم کرد

گر ای باد ان زلف معنبر دارد
باز یا رب دل آشفته چه بر سر دارد

دفتر معرفت از سر کرم ...
در نظر بازی مژگان تو احوال دلم
از سر بی پا و سر از کوی خرابات چه ...
حشر طالع من روز فروزان تو بود

در ... جمع اوراق دل ... دارد
دانه ... سر خنجر دارد
... سخت ... دارد
هر که بینی نظری جانب ... دارد

ستم از لطف جانان فرق نتوان کرد که دوست — هم بکف خنجر و هم دست لب غم دارد

بطبیبان جفا پیشه چه گوئیم نشاط — درد ما را بجز او نیست که باور دارد

برین درگه که تیغ را تیز کنند — تیغ تا لنگر لنگر در شکنند

درون خانه جز بردن در نیست — اگر بستند دریا در شکنند

تو گر آرام جوئی رام شو رام — که ما را از زمین بر شکنند

چه ظلمت این خرابا گاه زنم — مرا هم توبه هم ساغر شکنند

ز آغاز سخن گفتم تا با ز — کجا طاقت کلاهی بر شکنند

چه در عشق را کوثر گرفتند — امید و هم را لشکر شکنند

بگو سیم بی لبش ز نو نهادند — به چشمم بی رخش نشتر شکنند

عمر بگذشت و تمام است خدایا چند — بکه باید کس صبح تو شامی چند

بحقیقت نبود در همه عالم جز عشق — ز هر و زهره چشم و نگاری از او می چند

زحمت بار به حاجت نبود در ره دوست — خوام برخیز و برون آی ز حجره گامی چند

طبع خاکی به تن و خاک بر افلاک از آن — مرغ گر دام برآید چه بود دامی چند

سبح زانکه گر از طعنه خاصان نبود — من چه با کم بود از سرزنش عامی چند

خم زلف بنا گوشی بر افکنده باز — گرهی غمزده بر گوش بتو پیغامی چند

آتشی بر سر این گیر افروخت نشاط — در نگیرد ولی از شعله او خامی چند

دل از بی غلطی شد و کامی بغلط بکرد — جان ز سر برآشد و کامی روا نکرد

این عشق بی وفا مگرش خصم جان بود — گر ما گذشت غافل و در بر غلط نکرد

آوخ که دست مرگ گریبان جان گرفت — این دست شوخ دامن نهوت رها نکرد

نه کیسه بازه از ما دریغ داشت — یا بهتی نگذاشت که ما عطا نکرد

گلی دیده

مشغول به یه فرق کند طاعت از گناه — چندان غلط بدید که گوی خطا نکرد

گر خاک سبز روید و گر تیر بارد ابر — مرد ولی دست جز از بلا نکرد

توحید اگر طلب کنی از عشق جو که عقل — چون راه او ندیدن به بیراه و نا نکرد

فردا بسر دماند اگر نور نشاط — این مدد روزگار ز اکنون چها نکرد

راز ما خلوتیان بر سر بازار افتاد — پرده کشا زد در خانه خمار افتاد

یار در خلوت ما بود که پرده نهان — پرده برداشت چه از خانه بازار افتاد

الحذر امید ان الحذر ای کاروان جرس — سر و آن ز فر به بر کس که ز رفتار افتاد

عمر ایام و لیالی نه هراه است لیک — هر که را کار به آن طره رخسار افتاد

دیده دوراز تو نیاسود که خواب جهان — آه اکنون که به بیداری از آن کار افتاد

در خور شکر تو ام نیست بیانی چه زبان — که زبانم بلقای تو ز گفتار افتاد

دام بنداز چه سازد دگر امروز نشاط — سبحه از دست که در خانه خمار افتاد

ای بهار گرت فیروز رسید — صبح تو صبح که خورشید رسید

گل نعمان بزر شاخ گرفت — سر و بر از کف شاخ کشید

دل نشست از خیال منظر چشم — جان بری روزن لب جای گزید

سر زبان شتر که ابرو هر کس — فرمی خند زبر پشت دو دیده

که هلال کوکب اقبال جهان — گشت از مرگ اقبال پدید

خنده امرک مهر ضرر عشق ز — مرحبا مقدم میمون شنید

گرد آن غازه رخسار علم — خاک آن غالیه طره عبید

بر ودای ... ای ... سیاه — زینت ای روشنی ... سفید

سر نهاده است بدرگاه نشاط — راه آه ن نه آن غم بزید

بار صحبت ای بزم ارواح ریحانی بیار — جشن سلطانست می چندانکه بتوانی بیار
خاک عود آمیز شد آن آتش بید و خلال — باده روح انگیز شد آن آب روحانی بیار
بزم را از طلعت ساقی فروغ طور بخش — می گساران را برون از حد حیرانی بیار
مطربا بزا نغمه از الحان داودی فرست — ساقیا زان ساغر از جام سلیمانی بیار
چشم مینا را مثال از دیده یعقوب گیر — جشن دارا صنیا زان ماه کنعانی بیار
نه کنارا سر خروش از الطاف سلطانی بیا — شاه را البرز جام از فیض یزدانی بیار

تا که بندد راه غم زین بزم سلطانی نشاط
بر در این بزم مهر لشکر بربانی بیار

دفتری در این جهان تنگ جان همه دلبر از — ای فرزنده دل شاه بپرداز ز اغیار
تا شمع را آتش بزم ای سینه برافروز — تا گنج نثار رسش کنم ای دیده فرو بار
هر ایمن نور را هر شره خورشید نگار — تا عزت داور چه کند عاقبت کار
تن بهای زر تهمتن سیم و آن پایه منبر — در دست گهر ریزم او دست به ستار
رخ مطرب عشرت آمد بهر عیش میزبان — با از پی سیر گوشت تکیه دار
چشم از پی نظاره روشنت فرزند — لب مخزن گنجست بهر رخ مینا زار
جای خلوت یاریست درین عشرتکده بسند — جانی از پی کاری است خیال سهل بیزار

تا چند نشاط انجمن شاهم سر آید
کرم و دری کام شه کام برآید

طفیلی پی دیوانه درین خانه درین شهر — یارب چکند یک دل دیوانه درین شهر
ملا راهی نیست صحبت مانت بر بیند — دیوانه هزار و سر دیوانه درین شهر
بر روی سر زلف تو گر رهزن دلها — مشتاق نه بماند دل فرزانه درین شهر
دیگر نه که کس افسانه ما کس — دیوانگی ما شده افسانه درین شهر
چون شمع بهر جمع بسوزیم و چه حاصل — بر شمع نسوزد دل پروانه درین شهر
جانانک شد از ره سر گیسوی چه تاوان دل — یک شهر غم و نیم و یک خانه درین شهر

شهری

شهری همه دیوانه و یک ما ز ببریم — طفیلی هر دو از پی دیوانه درین شهر
دارد سر تعمیر تو خواجه خدا را — دیوانه ندارد سر ویرانه درین شهر
یک زاهد و یک رند درین شهر ندیدیم — لبشد در مسجد و میخانه درین شهر

ملا نیز درین شهر گذر آن ز نشاط است
دیوانه هزار و سر ویرانه درین شهر

بوق رق عجب پر کیشی جانان اگرن جانی گلار — چرخ چرخ عجب در جان انجمن هر کیمسه جانانه نگار
یا شور چشم اول جام لعوجی یا بند بی یورق کو حکم قاینیار — انهین که جا یقا کبر طلب دیر ده عنه انهین گلجار
آیینه مطلع اولدی سلامت دیا که کیمدور بوقیا یوق — یا بند اگیجاسر اول داوق دق یر لاد نگاه هیچ
وار بیه لیغار دارکوی کیچدیم اول کوزل مصر هیس — انهاق ده کردک عجبه لار طرف لبتا هیچ کیجار
پیمانه زاهد دین کیچه میخانه سازی گیجا گیم — پیمانه عنه لاریق و کیار هر کیم ده پیمانه هیچ گیجار
عشقین اثر یارب کوز بمن فارمین بن شدبو یاک — کوب باشلیع دالمکیسی بر طفل یاد ایدین
گر تفکر میی گربو زنک نه پاک انزین ده اباداتی فلکدور — سلطان جابان شاه جهان هر نابغه مرز اندین گیار
جهانک ناله انداق ای گوکل کیم شاه دارالحقه — لیکای نه سوداندین که ثرال ایران کیم

بس دین نشاط اولدی تحجر بو کافر اول مروری
هر کیم که عشقی دین اثار کفر اولدی ایمانی

در چشمه خضر شعله طور — یاروی تو میخانه دارد در
بخت من و مقدم تو هیهات — این نیس ده تو را به چشم دارد در
سلطانی و فغان درویش — شاهی و آسمان عصفور
از در سیاه بار داشت — کفی سخن پری منظور
در حلقه گیسو آتش آخر — ذکری رود از شبان دیجور
گز حیرت نابسته صد بار — خونتر باشد گناه معذور
از عنبر چرا نشاط نالیم — افتاده بهشت نفس مهجور
در رسته ما بهت شحنه طرار — مخزن ما بهشت درد مخمور

تا شیفته در تو ایم و افغان
در سلوک نهار منصور

عقاب با عشق کی شود دمساز
تا چه فرمان رسد ز حضرت دوست
دل ز کف رفت و جان رسید به لب
هیچ حاجت بعرض حاجت نیست
صید را بهر امتحان آزند
کعبه از صنمات هیچ بند
ای بستیم و کلک بشکستیم
کوته آخر شود فسانه عشق
زین حکایت کناره گیر نشاط

نبرد صرفه سجده از اعجاز
سر نهادم بر آستان نیاز
چشم بر راه و گوش بر آواز
با خبر از نه کار رسنده نواز
کاه کوتاه رشته گاه دراز
از حقیقت ببرده راه مجاز
تا کی از پرده برفتد این راز
دولت نهر بار باد دراز
به نهایت نراز داین آغاز

پرده بر عشق می‌نشاید بست
عشق خود آتشی است پرده گداز

زلف بر با فکنده از سر ناز
نظری داشت با نظر بازان
سپر از دیده با سر نش آورد
سخن عاشق تر آتش زن شاهراک
گرچه از دوست هرچه هست نکوست
جور بر بندگان روا منمود
پنهانت خویش باز بسید
راز نا بود انکه در عالم
راز دار جهانیان خاک است
این پریشان سخن زلفتم نشاط

تا گرفتار این نشانان دراز
لعبت شوخ و شاهر طناز
هرکه از غمزه گشت تیر انداز
حذر از شاهران عاشق باز
بستم و لطف و عقاری و اعتذار
خاصه در عهد شاه بنده نواز
در ملالت رسیده از آغاز
مانم در بعهد تا ابر زاعاز
خاک گشتیم و ماند در دل راز
گر فتنه‌ی شهنه اشد باز

سرور

شکر و سهرش آورند نیاز
طوطی از هند و بهی از شیراز

از در طرف گلستان گوهر فشانت باز
باز سنبل میدمد از باغ یا باد بهار
طره سنبل پریشان زلف شاه پی بناز
در خروش بلبلان مطرب تغزلخوان مرید
برگ برگ شاخ بر توحید ز دل آشنا
تا بستان عمر منبند انگلان هر بهار
از خراج باز دارد آبادش عمارت تا بکی
عارض گل بی حجاب و طلعت می بی نقاب

خسرو گل را مگر عزم گلستانست باز
از نسیم آن حرم گیسو پریشانست باز
خواجه در کار قرار و فکر در سامانست باز
و اخط نیاره سالار نبد زند انست باز
حاکم صدر الدین چرا در فکر پاسانست باز
گل نشاخ امروز و فردا خاک گلستانست باز
لطفها در کار دل کردی ز دوران گشت باز
چشم او بر دیده من گرچه گریانست باز

نیست بیداری نشاط اگاه از خانم ظن
ور دنیجا نسیم مزاد در فکر در مانست باز

چون لبش آری نظر خورشید تابانست و بس
بهر عکس او دست رس نبود نیست
خلق بیدار را چه بود انکر داری فریفته
نیست جز یک شاهراه بزم و هم بزم یکی
کثرت از عکس ناقص توحید و بس
چشمها فتان بر بینی لعلها خندان ز نی

باز چون بر اصحاب بیر ظاهر نوالست و بس
دست کس تن را بکامانی و جز زلفت و بس
هیبت دانی را بشمن بزم جهان است و بس
طره بر تاب و گیسو پرکنست و بس
این تکثر خود برای توحید برهانست و بس
یک لب و یک چشم بیدار و خندانست و بس

عکسها را اصحاب ابقه تا چه باشد فعله
قاعلی دمختار و فارنجم هست آنست و بس

زین گرفتاری چه سخت داد از دانش
گرمهای بر قتانی هوست دار چه باک
حلقه طاعت خدا عصیان فارغ از کار نال

ز لب هم ابر اخر زمانی نثار باش
گرچه دام جهان کمتر همه صیاد باش
در خور لطف نه شایسته بدلعه باش

عهد شاهست و بابا دی بهار است عهد
توسن شهرت شاه و کمند عشرت باز
عرصه جولان فراخ است [illegible]
در مساق [illegible]
شاد باش و شادی تا شادی ماند عالمی

این خرابی تاریخ [illegible] آثار
شهسوارا [illegible] و دلشادانش
که مظفر در هر [illegible]
در [illegible] که با [illegible]
ای [illegible] بنده [illegible] از غم آزادانش

در کف عشق نهادم عنان دل خویش
تا کی افکند [illegible] باز و چه آید در پیش

حسرت است و محبت حسرت [illegible]
یکجا [illegible] کشته و [illegible]
خواست [illegible] کند عاقلی که [illegible]
کند از من حذر [illegible]
خط او سر زد و سر [illegible]
آتشی بود و نه پیدا است [illegible]
این نه رنگینی [illegible]
حسرتی [illegible] امروز [illegible]

آه اگر بگذرد [illegible]
عالمی خسته [illegible]
نیست ره [illegible]
چکند [illegible]
اگر زین [illegible]
گلشنی [illegible]
این نه [illegible]
در [illegible]

اگرم هیچ نباشد طمعی هست [illegible]
کم ز [illegible]

دیده ام [illegible] عاشق و [illegible]
سرو و گل و گلزار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آفت عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دست [illegible] عاقبت [illegible] غم
[illegible] تا ابد [illegible]

[illegible] داشت [illegible] از چشم [illegible]
جای رحمت [illegible] بنده [illegible]
[illegible]
قاصد [illegible]

[illegible] از چشم [illegible]
که [illegible] چه باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]

بنده [illegible] چشم [illegible]
[illegible]

[illegible]
روز [illegible]
[illegible]
[illegible] لطافت و حسن
عاشقی و ملامت این [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
[illegible] در [illegible] و باز [illegible]
[illegible]
[illegible] عاقل [illegible]
از [illegible]
[illegible] بام [illegible]
قصه کوتاه [illegible] باشد
[illegible]
[illegible] از [illegible]

[illegible]
[illegible]
جان [illegible] و زلف [illegible]
که با [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گاه [illegible]
تا [illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زهی رفته باشم ز عجب نیست / من از یار خود گشتم خموش
ندیدم با تو هرگز خویشتن بعد / ده مهر که امدی من رفتم از هوش
بیا وردست اگر زهر است اگر جام / بده در جام اگر زهر است اگر نوش
ز زر ویش منع مسکو شد و عشقش / حجاب خشم یار است بر گوش
شب وصالش بیان شام تا صبح / بود چند انکه زلفش تا بنا گوش
خوشم با الصحبت می گشندم / ز عشق آتشی می آید هم نوش
قدم از هر چه جز نو گشتش فرو بند / لعل از هر چه جز او گشتن فراموش
نثار دوست جانی بهتر ده در دست / براه دوست سر خوشتر ده بود دوش
بجز کالای بهشتم نی فروشند / لعالم کی فروشدم لیک مفروش

سحر زانداره برون میبرد باز
نشاط امشب دگر مست است و مدهوش

اگر چه ناصح ما عشق است و خبر اندیش / به تند رست چگویم بر از جهت خویش
بهیچ حادثه بار اعظمی نباید داشت / دراز وجود تو شادیم نی زهستی خویش
عشق نهفته نشاید ز دل ده مقدم شاه / نهان زخلق نهاد نکلبه درویش
بمعنای سلطنت فنی سوار بماند / چه تنها به نیام وچه نیرها در کیش
نور دل من و صد بار از دلم افزون / لعالمند زدار او از دو عالم بیش

لطافة صبح تو خدا نو بیک ملاک
خدا کسی نیاک نگش و لقائش

افکنده سبزه برگ بوستان بساط / رفت انکه در بستان بگستند نشاط
ساقی بجوی شاخی از باده کهن / مطرب بگوی تازه از کهنه نشاط
این چند روزه مهلت تیز بگذرد / جز افتراق حاصل اصلی از اختلاط
آکنده ایم گوش زبانگ جهان خویش / افکنده ایم رخت اقامت درین رباط
در معرفت چه لاف زنی ای فقیه شهر / بی ربک و از محیط ندارد خبر حباط

از سکو

ای سکران عشق اگر ... بنشکر بد / جز وهم حرفی هیچ ندارید در بساط

آیا کی نستغیث و آیا کی نستعین
منک الیک نیرت بنا اهدنا الصراط

اگه از زخم بکشتی ای نگار افکنی در تیغ / غافل از ضیدم که دستی از نگاه ازرنیع
بی خبر بگذشتی ای برق جهان سوز از زم / بود در راهت با مهدی مرا فرقی در تیغ
در کنار دیده نبود نه کنار جویبار / باغبانی بود بر دست را اگر خیمی فراز تیغ
اتشین گلها نگر بر عقده سنبلها نگر / جان جان و دل کنار و جانان مسکنی در تیغ
گلستان را در فراز و باغستان اگه زراز / دست گل چینیان دراز از بوستان در تیغ
دست کلچین خستم یاری خزان بشکستم / بر صبا ره بستم چو دوم از ان گلشن
خاتمی کو از ازل نقش سلیمانی نام ذات / بادش دیدن ... از دست ...

بی دوست نیاید ره وصول
سبحان من تحیر فی ذاته العقول

گر مرد این رهی بدرا گاندرین کوی / در بان کلان منع حر و حجت بی دخول
در مقام عشق تمام ملال نیست / عاشق نباشد انکه نشنید دم ملول
للتحبب انیست شرط لقمت الصبر کوش / کم للظفر الصبور بما نهرم الحجاب
گر غایبی تو بر چه ملامت کشم زدوست / وانکه حاضر ره دهر کوش بر عدول
قل للعزول ولیک عذر ولا تلم / ما قلت و ما رایت ولم تدر ما تقول
الغار ذوق عشق ز عاقل عجیب نیست / عاشق بکر و است عاقل که کند نزول
هر دم بجانی گذرد نفس مضطرب / والقلب لا یزال محبا لما یزول
ره در مقام خلد نیابی و عار است / تا در کرای جان بدهی جز این رازدل
کاشانه خانه مستی یار عشق / تا صبح دراز گه سخن انجمان فضول
بی حالتی خوشتر تصور نیابد رسش / در نامه چنین نوسیم و گویم چه بارگل
کفر هلاکت می کنم از کی نشاط را / روحی فداک قد سبق الحب بالقبول

روشن از طلعت خورشید تو کاشانهٔ گل
طلعت اوست که تابد بنهانخانهٔ دل

بی‌شک این قوم که فرمی‌نگرم بی‌بصرند
ورنه این روی که بینند که گردد مایل

تکر چلین [illegible] از سنگ برآرد نسیم
کو که بیند صنم سیم تن سنگین دل

زنده کی [illegible] جدا ارا باران
گر اگر هیچ زنی خون منت [illegible]

عاقلان نیک و بد عشق ندانند ولیا
عز قدر داند و جان [illegible] گذر

نی اگر صحبت زاهد طلبم نیست عجب
عاقل آنست که رهبر کند از جاهل

رنج [illegible] کم [illegible] راحت
کار [illegible] که [illegible] کامل

هرگز از مزرع [illegible] فلک و چشمهٔ [illegible]
تخم حیرت [illegible] اندوه [illegible] حاصل

نه غم ایا گذر آرد که [illegible]
نه نشاط از در [illegible] عاقل

عاشق را عشق [illegible] باشد کفیل
حسبنا الله ربنا نعم الوکیل

سر بسر اندیشه‌ها مقصور اوست
[illegible] مور با نیروی پیل

راهبر فوج [illegible] رسد [illegible] عشق
[illegible] اطراف [illegible]

هر که خواهد کو [illegible] او در [illegible] است
خانهٔ [illegible] نمی‌خواهد [illegible]

در مذاق زاهد ان کفر است عشق
قطعا [illegible] باید آب نیل

خویشتن [illegible] دلیل [illegible] است
چشم [illegible] مقصد [illegible] دلیل

[illegible] نیاز [illegible] بگفت
ان [illegible] روز [illegible] جمیل

بالب [illegible] دورش ازما [illegible]
فال [illegible] قلنا [illegible]

خواهم نجندید اقامت می‌کند
در [illegible] المناخ است الرحیل

حالتی باید مقابل تا [illegible]
غم [illegible] نشاط از [illegible]

هوای [illegible] گزیدم
جهان [illegible] خویش [illegible]

کمان [illegible] نشستم
[illegible] که [illegible]

ولطار [illegible]

[illegible] ران دکر [illegible] نفس [illegible]
نرنی [illegible] ایام توجا دام گزیدم

زجوی دیده مکر [illegible] تواند
[illegible] نسبت مژه خاک مقدم [illegible]

چه احباب [illegible] جهان [illegible]
چه دولت [illegible] دولت [illegible]

هنوز همسفرانم گرفته اند عنان
[illegible] راه حجاز است [illegible]

[illegible] بباید بزم و جلوهٔ ساقی
[illegible] تا که بداند [illegible] بنیدم

[illegible] شاه رفت اشارت
[illegible] بشارت [illegible] طلبیدم

اگر چه [illegible] خالم
[illegible] ان قصر [illegible] آمدم

در فراق [illegible] کامیابت [illegible]
اگر اجازت [illegible] بنهاد [illegible]

دگر ملول [illegible] نکر [illegible] نشستم
از ان زمان [illegible] غم دولت [illegible]

وقت [illegible] کنار [illegible]
[illegible] نشینیم و قرار [illegible]

روزکی چند نظر بر رخ یاری فکنیم
شبکی چند بزلف [illegible]

آرزوی سر از ان [illegible]
مقصد دیده [illegible]

چند [illegible] عمر عزیز
[illegible] ایدل [illegible] کار [illegible]

عقل [illegible] را لسپاهی شکنیم
عشق [illegible] عشق [illegible]

[illegible] خویش و یاران همه غافل [illegible]
تا [illegible] جهانیم [illegible]

[illegible]
عشق را با هر کس [illegible]

عجب [illegible] اگر صد [illegible] ان دارم
[illegible] رنگ [illegible] دارم

زشادی و غم [illegible] غم [illegible]
زغم [illegible] یار [illegible] دارم

حدیث عشق [illegible] شد [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] دل [illegible] دارم

چه باکم از گرفتاری [illegible] صیاد [illegible]
[illegible] آویزه [illegible] دارم

ندارم [illegible] در کف [illegible] بار
[illegible] خویش [illegible] دارم

غم جان و جهانم فارغ از جان و جهان دارم
تو پنداری که فی اندیشه از جان و جهان دارم

نشاط از بیم دشمن تا بیکی گیری کنار از من
که باشد گویند اند با تو رازی در میان دارم

روزی که چند به زهد و ملامت گیرم
جام صافی ببر و جامه بالاترس بیار
بر سر کوی بت سنگدل کیو زین پس
تکیه یار کمان ابرویم اکنون بنظر
خواستم زهد بتدبیر بیاموزم لیک
جای در صومعه از دیر گزیند است نشاط

در ملامت کندم عشق و گر نپذیرم
صدق بگذاره فی در گرو بپذیرم
نتوانداشت و گر باز بصد زنجیرم
آید افسانه که زند عصمی بایترم
سالکند باز سوی دیر مغان تقدیرم
نپسندند خدا را که بغربت میرم

عاشق رنج و ندان رنج اهل برمانم
بیخودی عیب و ندیر عیب اهل به میرم

سلطان ملک فقرم و عشق است لشکرم
هم غرق بحر بیستم ساخت عشق داهم
آلایش لطف هرم ار است پاک نیست
حق را ولی مطلق و دین را امراط حق
افگنده بیم از زره ازین پیش باز پس
فردا که پرده دور شود از حجاب قرب
هرچه آن سزای آل نبی نیست در جهان

ترک دو کون تا جم و کونین لشکرم
در خط فلک هستی و کونین لشکرم
زیرا که اصل پاکم و از نسل حیدرم
گر غیر حق بدانش الحق که کافرم
ظل خدا براه هدی گشت رهبرم
یارب مدار دور ز آل پیمبرم
گر گنج عالم است سیاه اختر م

جز با هوای دوست نهم سر اگر نشاط
از فلک سر برآورم ای خاک برسرم

هر چه جویند زما در طلب آن باشیم
گرچه زشتیم ولی در کنف نیکانیم
سرو بامان فی این است ولی حیرانیم

مانه سنگیم و نه بید در طلب آن باشیم
گرچه خاریم ولی خار گلستان باشیم
حشمت این است که مای سر و سامان باشیم

بار سیلی

بار سیلی رند از راه بدانم یارب
جان بتقاضم و دامن نیست فی زدستم
عاقبت گیسیت که بازلف توانش کاری نیست

که ویران تر از بیت حیث و ویرانیم
آید از نور گزینی هر دو نیستان باشیم
وقت خوش که زآغاز لبنان باشیم

درد و درمان همه در ملک بداریم نشاط
درد وای از کی که زکی طلب درمان باشیم

نور لطف همی سر بسر بد باهفه نیکو بستیم
بهر نطق می دادو دوش بانگ سرو نستیم
چرا خموش نباشم میان جمع که هر سو
نهفته اسرار وکو ستیم که ماه وجه پس
هرانیه دوست لیندر خلاف ما لیسند
وجه فی ایم حشمیر است بروجه تو حیران

چه مژده ها که همی میرسد زغیب برایم
گمان انجمن این که عشق دل و هموبیم
ضیف اوست که کسیم که هست اوزن بگویم
مرا و خود دو گلزاران هم روانه نگویم
اگر بر اتش تو زان فی بدم بخروشم
زبیم بد عیبان کو که دیده از تو بپوشم

عجب مرا ارهوسم نشاط اگر غم عشقش
تمام سوخته ام باز از شعله نکشم

باز و هیبار زنجیر که ما خود فتاده ایم
جان کرده بر تو بر کف کرده ایم
آئینه ساز سر زیبت اصفلیسر از عشق
در آستان میکده اخر گشتند خاک
در موج بحر هستی تو از اهتزاز عشق
و انجم نمایش غره بیاروی چه خوده ما

گردن بتیغ و گر بکمندت نهاده ایم
سر کز زدی بپای تو از دست داده ایم
ما را که نقشها به پرزیم و سپاه ایم
ما را هم بخت از کاک زاده ایم
ما هیچ ما هیان با چای فتاده ایم
سر بر فراز دوست بچوگان نهاده ایم

برخیتم جبارت بنیدیم جان حسیم
بر جانگیای خسرو عالم کی داده ام

جان چه میرفت چرا رست تنم
تا درین شهر معان اجام م

بتو دارم عجب از زستم
در رهی نیست لبوی و طنم

هرکزم رخصت رواز بلند — حال این شاه و گدا مرغ قفسیم
یک جام میم کس ننواختن — زبان خوش در دین انجمنم
آتش بادم اگر رحمت بخروش — در این خانه حجاب تنم
بلبل است و گل و پروانه و شمع — آنکه دور از تو بماند است منم

هر کسی با هوسی زیست نشاط
من هوادارم هوس زلفت منم

من که دارای جهان سخنم — بنده ماه زمین و زمنم
عقل با من سر و کار نیست انتو — عشق داند که جهان متوطنم
من بدام تو یک مرغ اسیر — هند ای زلف دامن چمنم
من شهر تو یک عندلیب — هر سر خبری از وطنم
گر نوازند بجا منم رو است — لطیفی تو در هیچ انجمنم
هر شب از سوز دل افروزم شمع — هر که دیده بر بیت فلکم
هر شب با تو نشستم که توئی — باز روز آید و بینم و منم
شعله بر سرم افکند چو شمع — تا بیا سوخت نخواهد بدنم
آنکه برجان من آتش زد و رفت — گو که بار آی و رهانی تو ختنم
با نشاط است چه کارم بااست — بحر دریا بیت الحزنم
لعل یار آب خضر خاک در است — لب آمیخته باشد سخنم

پر هنگامه کند بزم اگر در بازم
حاصلی نیست جهان در قدمش اندازم

ساز کار انجمن عیش این بیت غم — تا خم باده و یا گوش ساغر سازم
عشق حق بهر در آید حکیم ورنه کیست — شهد کهم که بکرفاش نگردد رازم
عاشق رندم و بدنامم خرسندم گز دگران — همه مرتبه در کوی بتان ممتازم
بجهان آمدم و رفتم و در دل [illegible] شدم — تر است آنکه ام خو آگاه نه از آغازم

حرزم

هزار و ورزارم اگر [illegible] نشاط — بخرابات بپا تا مگری اغرازم

از بس که گرفتم رخصت تا نقش شدم
تا آنجا که بکام تر به بحبان شدم

زان مشتری که کل چند از گلستان شدم — فارغ ز فکر نات بهار و خزان شدم
گفتم بترک مستی و رستم ز عشق و عقل — اکنون سم ز درد و هم از پاس شدم
صد بار جام دهر کشیدم با متحان — لب تشنه باز بر در پیر مغان شدم
مسکین و دلفگار و تهی دست و شرمسار — با صد امید بر در این آستان شدم
با عاقبت کجا کهم تار از تنی دیار — اکنون چه باز از این کار و ان شدم
افکند غم روز ترانم به بند — تا صبح جان زهم کنده ناتوان شدم
با او رجوع از نور و ظلمت گشت تا — او در کنارم آمد و فرا از میان شدم
در صید مرغ طمع چلپند انگار — پیرم دلیک طعنه زن بر جوان شدم
گفتم مکر [illegible] از وجهیم اکرمین — از روی آن [illegible] زخوش لسان شدم

صحن کلام حشمت جامی از آن شدم علم نشاط
آنگه چند اگر بکام دل دشمنان شدم

هشیارم نگفتی که نه مستم — زاهم پیمانه ام ساغر شکستم
زیبا افکنده ام گوهر در این دشت — مگر روزی رسد دستی بدستم
گر آن گوی من اخذ کند بار ز — بصد امید در راهی نشستم
نمیدانم تری یا من در این بزم — همی بینم که بیشم سرمستم
تو خواهی بهر تر بدی تو هستی — نخواهم گنج و نه یکروم و نه هستم
از این همت شاه جهان تنیت — عجب گر زین جهان بینم رستم

زبان افهم کار ادات لیری
بهمراه لطف شاهنشاه دستم

تا بندگان نه در خور این پایه ام — گر سعادت ارکرم سر بلند ایم

تا دیده ایم دیده بر این در فکنده ایم
تا بوده ایم جبهه بر این خاک سوده ایم
چشم طمع ز رنگ و بد خلق بسته ایم
تا دیده نیاز بر این در گشوده ایم
بی خدمتی بسفره نعمت نشسته ایم
بی طاعتی به فیض رخ عفو بوده ایم
کامی نرفته دامن مقصد گرفته ایم
تخمی نکشته حاصل مطلب درو ده ایم
بر ما در فراخی نعمت گشوده اند
خندا که ما بغفلت و عطلت فزوده ایم
ما را بهانه کرم خویش کرده اند
ورنه سزای این همه احسان نبوده ایم

نه در دل فکر درمانم نه در سر قصد سامانم
ز بیدردی نبود دردم ز جمعیت پریشانم
طبیب ار گه ز دردم هست تا گوید بدرمانم
چنین کرده ز درد عشق دارم راز پنهانم
چه بینی دیگر ای زاهد مرا از کفر و ایمانم
نمی بینی که دور از زلف و از رخسار جانانم
از آن برگشته مژگان گر اگر گویند از جانم
از آن زلف پریشان جو اگر جویند سامانم
ز دستم گر بر آید بر سر آنم که تا گریم
بدامانش رسد گر بیش از این از گریه بارانم
طبیب ار در دمی پرسد ز من از درمان دردما
نه از آگاه آن دردم نه آگه او ز درمانم
ز یاران وفاداری بپرسم چون ز اغیارم
بسر گر باید بودن به سر باید به پایانم
بنیروی خرد جستم ز درد عشق ره هم زان
گریزان شد چه آمد کو که یاد آن پشیمانم

نگاهی زان بروی تیز از غمزه وار دنا وک از مژگان
نشاط خفته ام تا صبح نه رویش نی بستانم

چند داری دل از اندوه جهان ناشادم
عشق تو عشق ده از جان بستاند دادم
آخر این اشک ز رشک بیارد روزی
آورد سیل و ز جا ببرد بنیادم
هر طرف میگذرم نگارون زلفی هست
مرغ بندانم و در این علقه خیر اخلاص
همچنان شانه جان در زلف بستم
حلقه بند خم زلف چو ببلبل دادم
با کسی پروا ره چاره گرمت بنوشتم
دست از گریه بسر بر قدمت بنهادم
بی مقصد نبرم راه کشانم ار نکند
جز به این بادیه ره رهنه قدمی ابدادم

ساقی بیار

در سینه بر لوح دل الله اکبر بستم
ذکر خدا و شکر خداوند بر لبم

ساقی بیار باده بر آیین گریه ام
مطرب بساز نغمه بر آهنگ ماتمم
یارب تو آگهی که ز دیر مغو و نیست
هرگز هوای حشمت دنیا و منصبم
لقمم نشد بغیر گریه جگر قسمت
از احتمال کشمکش دهر مطلبم
دیوانه را چه حاجت ارزانی مکان
با هر بهشت خلعت جهان زید نسبم

خو رویش رخشو قرمی نهم ما
بر در رخی شاه ستاره است مرکبم

کاشانه شد از هوای ویرانه جغدوم
روشن شد از نفاست کاشانه ها میدم
با بهار امروز بیغام یار دارد
با شاخ گل سحرگه شکفته ی شیدم
از باغ لاله خیزد و از زار ژاله ریزد
ساقی بریز آبی در ساغر ار خندم
با بروی دوست دیدم با کمی ازو درین شهر
از هر طرف که گشتم در هر کجا رسیدم
چون بیک رخسارش دیدم کرانی بود
صد شکر کار سید ام از هر چه رسیدم
از قول دشمنانم نیرزد زبانم
مقبول دوستانم از ننگ دگر نبیدم
است خراب و ستم کریم ار اکنه بستم
هم سبحه بر شکستم هم خرقه بر دریدم
بشنیستم بجز دست از نغز بود
ساقی بیار جامی تا گویم آنچه دیدم

بر خویشتن چه بنیم نومیدی ستیم
باز از عنایت شاه امیدوار

بی نه ام ره آورده رسید لونتم
هر سیم را اگری بینم ود نشاد کرم
تا تلابی بجرا پی من ای عشق
بی نه ام ره از نفس دگر آزارکم
از عنایت بی ره باد دستی قهرم خود
ستم است یکباره من از یاد
اگر بسی جا بت گلنار کرای بشکفتند
بر کنم فانه صیاد نیزم
زابروی نو جهان بگوید و ز آتش گلشن
خاک درمان و در راه تو تریز بار ترم

بندگان را لطف از تو رحمت قدیم
ده چه راست طمع چه زخود ادبار نیم

جرم ما بی حد و عفو تو چه آید میان
هر که او در اگهی نیست گناهیست عظیم

که نسوی کرست گاه بخود می نگرم
های های همه بید و برابا همه بیم

غنچه بشکفته گره از لب دلکش بند زگوش
صبح سحرم ذکر تو می‌رفت زانفاس نسیم

لن نه وصلت است نو تشنه تحیر آید
ره بهر روح نفند از نسیم فردوس نعیم

نی ز یاری ده نه عنبری بود او در ابر رفت
نی ورزی چه بکه شمعی بود انجا نه ندیم

سیم چه فلک تنید زرد در گره گشت
بند بر بند ز گلشن [illegible] مجر فلک سلیم

عرض خاک صفوای ما برسر ما حسرت
ده علیم است حکمت است و کرمست و رحیم

تا کی جرعه بکر تندر کرا ما کب ساغر
روز روز است ره در میخانه نشاط صحت مقیم

آخر این روز نشد سر شدن صبح شام
عاقلی گشت ده خاطر ننهد بر کام

سخت شد کار دو رنغا بهر کوهکنست
سرخست جان از غم و آدم ز طمعهای خام

ره بیابان شد و در داکنده ایم
کی بهر دو این آتش بگسسته زمام

نوس عمر از این در شب رام بکر شکست
تار نی چشم بهم بکمر زد از بکده به کام

بر تو بهره در ساعت این خانه نو ز
رنگ نیا نشد ده ای بکند لب بام

این گل تازه ده سر برزده امروز ز شاخ
بکه ور روز دگر شسر بر سر شاخ تمام

کس از این انجمن حادثه کامی نبرد
ده ز نا برست و ایا لبت دفعو بر دو کام

در ره باد ما دم بکند شمع ثبات
در ره کسی بیابی نکند خانه [illegible]

آخر این ملشه بهر شیشه تیشه کن
آخرا نفی زر بسور نیوی و اشهد رخام

خیز و بفروز چراغ خرد و از آتش عشق
آب از آتش برکن بزد در تنور نشام

مرگ بی حیث و روز است جان او را
راهبر از سر روز نیست انیز ره گرام

گشتن کاین مهر فروکشن ده نهایست ممنع
هیچ شمع سر آفاق بر آید زنیام

ای عید است بیا لب ساغر گیریم
غمسی روزه یک جرعه زدل برگیریم

در ماه فلک امروز بپایان آمد
وقت آنست ده هر دو فرعه از سر گیریم

سبحه و خرقه و سالوس بیکسو فکنیم
راه رندان قدح نوشی قلندر گیریم

شست و لؤلؤی رخ از چشمه حیوان بشوییم
بکف آینه بر آئین سکندر گیریم

تا به پرواز ظفر دیده منوّر گفتم
سر به از خاک در شاه مظفر گیریم

دوستان را همه بر لب ساغر گیریم
دشمنان را همه در زیر خنجر گیریم

با دست چرا یم ده می با تو باشم
چرا این مرا ده ام دو مراد تو باشم

چه یار غمزه غم آورم از تن بستدم
تحقیر غم ده سبا اعلی ز یاد تو باشم

غمت مبارا اسیری نگر به ام تو سپرد
فدای این دل آزاد و جان شاد تو باشم

مرا چه باک ده صد کره آتش است در سینه
اگر چه گاه ضعیفم اسیر یار تو باشم

ز پاکی مکلیم امروز خرم تا که بفردا
لبسند وصل تو و رحمت زیاد تو باشم

نفصای بین و کرم بر ضعیف خرارا
گر من نه در خور مهر آن عدل و دل تو باشم

ز شکستی ره هستی دل ما گشت بلکشا
زمی کناره چه گیری چو در بهار نشستم

روزی که نه هستند لب نی بجهانم
از خاک در میکده جویند نشانم

جانم ملک و جام لباله ز نزات است
شاهی برم به که نهارت بز بانم

با خاک رجعم بکجا باد کشاند
امروز ره خاک قدم اهر کشانم

از کج خرابات بکنج بزم جنت
کز ظلم زبان است ده فی بازبرانم

من بستیم از ز چه کنا هی چه نوشته
نه در خور ده رخ نه نیاز از خیابانم

بی پرده نهانست ز هی روی نگارم
با کعبه عیانست نه هی راز نهانم

از تسبیح و از سبح بحر هست تنباید
گفتند جنین باشم و گفتم عیانم

از چه اقامت ظلی ز در حیاتش
در سر نو رسید از دست عنانم

حالیا قسمت ما نخوت و سبزی زده	کس چه داند که سرانجام چه خواهد بود
پیر سید یک دو از کس کسی می آید	تا ببینم که به پیغام چه خواهد بود
کار خود را که بجز از گلزاری زاهد	حاصل اینهمه ابرام چه خواهد بود
آنچه با ذکر شهنشاه بلند گو قرین	جز دعای سحر و شام چه خواهد بود
آنچه با نام شهنشاه بلند گو ردیف	زین فواید بجز انعام چه خواهد بود

حاجت ما کرم عام بر آورد نشاط
جرم ما بنده ناکام چه خواهد بود

خیر مقدم ای همایون بنده شاه جهان	حبذا ای همرکابت فتح و نصرت همعنان
فتح اندر فتح از جنبش رکاب اندر رکاب	نصر اندر نصر از جنبش عنان اندر عنان
گشت اندر گشت در حرکت سیر اندر سیر	روی اندر روی از حشمت سنان اندر سنان
پرسش اندر پرسش جا به جا ناظر الله قیاس	غش اندر جبهه هر نوردی گذار و کمان
نوبت رحمت هر جا که گذاری زمین	میمنت بارد بهر سو ز سحاب آسمان
صبح بار آمد و گشت نهان	مرکب روز برآراست جهان
باز از هر طرف اصحاب بهار	غارت آورد ز افواج خزان
مرکب شاه جهان در جنبش	لشکر فتح و ظفر در جولان
ملک در ملک جهان زیر نگین	جیش در جیش سپه در فرمان
شهر در شهر خراب است و خراب	دشت در دشت ز کوکبت و عنان
گنج در گنج همی تا به کنار	خیل در خیل کلان تا کلان

ملک از احمد و آئین زینت [illegible]
همت از شاه و ظفر از یزدان

گویند جان خواهد ز زلفش [illegible]	از لعل و لب رخسار او [illegible] ایمان
دل را ببردم با عشق این [illegible]	[illegible] این کار بسامان

باران نشاط بلند دوران ساز
فرشاد رود نسبت شهنشاه جهان

از جان گذشته ایم و بکام رسیده ایم	از در رسته ایم و بدیدار رسیده ایم
بار از ترنم ساز نغز نشیند	شکستیم دو دل کفار رو در زر رسیده ایم
ناصح مگو ملامت شوریدگان عشق	با خلاق ما نه بر سر این خوان رسیده ایم
از نشئه میکده تا یار که تاج	صد بار بیش نیست و غزلخوان رسیده ایم
تا تیغ خصم را ز برآرم رخ جگر	ساقی بیار که بجمیدان رسیده ایم
بر روی عشق بین که در دشت دیگران	کامی نرفته ایم و به پایان رسیده ایم
بر لمعه سرابت رود هم زمان	زین ره که با چشمه حیوان رسیده ایم

[illegible]

بر چرخ آفتاب بنازیم و در خورم
کز آستان شاه بنوا رسیده ایم

خرم آنان که از نور خود اینان	آفرینش تا بشر از طلعت تابان
باز گو آمد مهر از غرب [illegible]	آسمان گو گشت کی در خم چوگان
حسن بکلم آید [illegible] خاک [illegible] خرگاه	بحر را ق عزم [illegible] میدان
[illegible] در رزم [illegible]	[illegible] خورد روی از ته [illegible]
[illegible] تا بعوت شام [illegible]	از ازل [illegible] هستی تا ابد مهمان
در قضای حق رضای [illegible] قضا	هست جا [illegible]
فارق حق است [illegible]	از لب [illegible] ناحق [illegible]
آنکه شاه بخشش [illegible]	دیده شان [illegible]
من نخواهم [illegible]	جان عالم [illegible] جان شان

با امید از [illegible] هستم [illegible]
[illegible] از ایران تا فارس [illegible]

[illegible]	[illegible]

در خاک کوی سنبلم در چه گیسوی دلم
است میان انجمن تا به کفتم گشتکنم
همچو من در جستجو بودم چو پایم در طلب افتاد
از رخ مه او هست او کعبه جان گشت

روشن چراغ محفلم مهرش فروغ جان من
از زلف سیاه صد شکن تار در ریحان من
در راه جبه آید درد و کوشی دردم او در من
با هم بسنجد خوب و زشت وصلش نکو کلکن

صبح عید و دهر خرم از بهارست انجمن
این منم با آفتاب از رای دارای جهان
این منم با آسمان کز پایه بعد از خوش
این منم با تیر شه کز جمع هم خوب کیش
این منم با تیغ شه کز ضربهای جان ستان
نی زمن کن رمح شهم کز طعنهای دلخراش

با جهان گیر عهد شهریار است انجمن
از زر دوری سینه روی و کجا راست انجمن
در شمار شکار شکن شرمسار است انجمن
در زر زمین پا بستی ار شهریار است انجمن
چهره برق انجمان ماه پر شرار است انجمن
با بی لرزان و با جسمی نزار است انجمن

ای زبم افروزم هست در نقاب بیکنان
لطفها پنهان لعفرش سهند ما در زر زهر
در رهای اب که ما بود جان جواهر زنم
بار ما ز آهنست با دلهای ویران رحم نیز
سر لبریز عزم لعجای بر زلف تو رفت

با عیان در ظلمت شب فتاب است انجمان
در کمان خلق جر بازی درعنایت انجمان
باز بنیاد اره کارم بجا لست انجمان
با بند لبزه مارا دل جز امنیت انجمان
شاه از کارم گنوف در هیچ قابلیت انجمان

بنظر گفتم تا بجا ر کار من بر درب
گفت درگاه شه تا لک زرکش نهان

شب آمد و دل باز شاهد در او
یار آمد و از هر جنسی بنشست خرارا
نشنیده نه اداز چه بر دیده ما کس
ظلمت رباعم تو با لب لعلش هز

یارب دگر امروز چه آید سر او
دهر ز که بر سیم دنداش جبراو
یاد دیده ما چه فتادیم جیب از لطف او
انجم که در دام تو زرشته براو

در چشم

در چشم خفو اوراه نسیم جای که رسم
لب ساقی و لب ساغر و لب باده ترانم
کس نیست که بی مشغله روز گذارد

بر مردم بیگانه نفشتد نظر او
زینکونه جرا المخلف آیه او داد
با مشغله شب نهد دل بر او

انگاه که نه کاری بجز بشیم عشق نگاری است
بیچاره نشاط است و هی در هر او

شاه ما هلال ماه نو از آفتاب خلا
هرشب هلال عید ز ابروی یار من
جز دست صبحدم دهر اوراق شب پار
روز ار سماع کفتنه راه کن لیث
از برش حساب اگر لنه با بنه بت
جز دلبران نه مار رضای تو با دستان

ابروی یار من و نور ساقی شراب خلا
و لنز هلال جام می از آفتاب خلا
گاهی برت مصحف و گاهی کتاب خلا
کفاره از ترانه چنگ و رباب خلا
از دست یار ساغر می بی حساب خلا
هر هی چه جز رضای تو گناه خراب خلا

گلزار محفل ما همی با بساط
بر سینه خرمش ز صبا و رکاب خلا

در بستر لعب برم بی زده خواب الهم
سر شسته در دست و قدح در کف و نگشوده نظر
گفت ای خفته آنقدر ز ابر وه جهان
فرحی در کنش و از زهره عنوشش بکر
بر در پیر خرابات بگیر به بهیچ
بار از نم از پرده بر افتاد و در نغمه چه سوز

چهره افروخته و غمزه عتاب آلوده
لب شکرشکن آن لعل شراب آلوده
حیف بغود چه نوی غنچه خواب آلوده
تا به بینی چه گنه بای تو اب آلوده
خرقه ز انگه نباشد شراب آلوده
نتوان گفت بر آن طفل حجاب آلوده

پوزه عهد ما هست چه ار نسیم گسسته
کس جز تو ره هست درین خانه حلق ترا
از با کس نا لکانی از چشم صبر بند

با حلقهای زلف که از نسیم شکسته
آنکه که کرد از نکه تو دل شکسته
با بکره دایم از چه دلهای خسته

از قصیده بر شکسته کش نیز بنگار
بر داشت خواجه مهر و سپند از ریشه

های دلی بهر بر مو بسته او دلی
سها تو ملک نشاط را طره بسته

بیا ای صاحب این که تا عیان گردی — فضای ملک در شمار بشر بی
بهر چه حسن تو آن کعبه روی او بنمایی — ز هر چه عیب تو آن جنت خبر او است بری
بر این بر دلش دگر آه کن سخن تا صبح — هر چه زبانی خوش تر بود زبان گهری
بگو نسخه که از تا خبر بتحریر باز — بزم با خشن بزینت عنبر بنجری
کار ز تیغ کشی با سر بسپند از آن — که عشق تیغ را دو رو صبر ما سپری
بیار داده ام امروز آب دیده غم — بیار ای نوروزی بکاک با گزی
بنصیحت بین و کرم کن که حال جهان کرم — بر آستی نظر از او نه ز بی هنری
خزان رسیده نهالی همی رهد برود — ببین تو روزن و نگاری به بی ثمری

بسوخت جانش و باکش نگفت بر و نشاط
بروز کار شد از عشق عیب پرده دری

دارد نشان ز سیدی با صبح امیدی — ها سحری سپید هم از غیب نوبری
غازی ز پی دشمن زمانه بار برخ بخت — هر لحظه گناهی و در لب اجر شهیدی
از لطف بنالیم و ز بیداد بنالیم — گر دوست هم از ما بتجرد دوست اسیری
تا شکلی آگاه نگردی ز دل ما — قفل است چه داری نقد هیچ کلیدی
گر تیر ز پی دیده چه تو کشیم ما باش — هر تیر بر سری ز تو هر زخم نوبری

بچند نشاط از سخن بیهده بس کن
ای بس چه همی گفتی و این بس شنیدی

زنان گلستان که رسند از بی کری — سراغ گلستان جو بند از جبری
مگر سخنش بر دلاکش دل حزین — لب ساقی لب ساغر لب جبری
فسونگر تو نگاه خجسته لطف باز — زبان دلش بنبسته لعل سخنگوی

دل ادرم

دگر از هر چه داری لب فرو بند — دگر از هر چه جوئی دل فرو شوی
دگر زین جمله جز غم حاصلی نیست — نشاط آسا دلی دیوانه جوی
در ویرانه ای دل کرد و زان سنگ — سراغ بهر ایشان شهر سر و پهلو
نشاط از این خاک های خسرو — چه از اهر ملک زلف فلک روی

از این صحرا اگر بیرون کشی رخت
از این میدان مگر بیرون بری گوی

هوس به سر دارم که کسی نو — تا چه بازم لب آرد هر سحر
خبری نیست از آن آه هنوز — ناله می شنوم از جگر سحر
ذوق پرواز چه داند مرغی — که هر از بیضه برون در قفسی
عشق نکند انس گرا از من اثری — عیب عاشق همان گفت لب سر
هیچ عاشق مولا نهد جرم بی — بر سر آتش اگر رخت خسی
عشق و جانان خود پیدا باشد — شاه سیاری بر او مگسی
زیر پا تا نهند سر انجمه — بسر زلف و دست و لب اسیر

با که گریه سخن هست نشاط
که بزار و بخر ازو سست کسی

نه جا بار ناخن نه با کلفت دامی — نه بر شکسته قفسی نه بر شکسته دامی
بس عجب تنه گرفتار جهت شکیب — که از دیار جسلیت نیاز است پیامی
تا تو گر جبر دو دی داشت بر سرانش — تو کز جفا تجرد ش خموش بانی فامی
میان باغ چه شی ز قامت تو راید — بیا بستان و صنوبر و دانه است خرامی
ز ابروان تو زنجیر شان هلال گر بود — همی ز شهر بنهاری همی ز بام بیامی
ز این چه عزور است در دیار نگوئی — نه حال جهان نگاهی منجر غلامی
مگر چه گوید جهان در سبوی باده فروشان — ز حاصل جهان نشد انجمه قیمت جامی
و حید چند ز رسول محترم ای شیخ — بیا بزم و قیامت بیا مگر ز قیامی

چه غم نشاط نشینی به بهر از تو ناز … که از تو جو تو تا فارغ اندیم بنافی

در اول جذبه عشق از جانب جانانه باشی … وگر نه روز شمع از آتش پروانه باشی
جز در الف و تا با دل نخوی آشنا عشقش … نه آتش در جان دیوانه را دیوانه باشی
سرای ای که چیزی نبود بگذرد از ناز … دگر مسجد و معبد حرم و خمخانه باشی
نمی دانم چه افسون خوی ای زاهد چرا دادم … به بهران تو دین را که بر پیمانه باشی

نشاط از آشنایان بی سبب بیگانه گوی
باکر آشنا خوی ز خود بیگانه باشی

هم ز کارم منع گوی هم به کارم داشتی … اختیارم دلوی و بی اختیارم داشتی
می نخو عمری ره دارم انتظار و عمر ره … هالی کرد و عمرها در انتظارم داشتی
اثر در جان در هستی افتاده بودم دیده کعبت … آخر این بود انجم از نهر نثارم داشتی
نه سرای حرم و نه باد آتش جهت دلودم … کاسش می کفیر ره از نهر چه کارم داشتی
کرده بودی خوبتو میدی دگر امشب بزم … ای نکه کردی باز امید وارم داشتی
مش هر کسی خوار کردم ای وفاداری ترا … نخو شده ام بود اگر شکوه خوارم داشتی
ای غم عشق امین هرت زنند غالان … کارم از غمهای ره روزگارم داشتی
جز نثار غم کشی جان داد تن لایق نخو … ای غم هجران جمعی از دو یارم داشتی

نام یار از نخوی آمیخت نشاط
تا چه خواهی گفت اگر گوید چه کارم داشتی

خواستی ای دل نشین تو بوس رحم لبی … همچنان هم که ده بی طلبی کام کسی
نرسم امروز وصالی ای ز تو خوش وقت دلم … نرسد عمر بیابان و بیابانی بر سری
ناله در زرق جز ازار که ام اید خوش … ما و کالای وفا غیر و متاع هوسی
بخت بد بود ز کلبه از رو بدانم نرساند … نه رهی همت تن شده نه لبنیم جعفری
شادکامی ره عشق نشان هوس است … عشق من همت گر کنی شادکامی کسی

محمد

عقلی را بین که همی لاف زند در ره عشق … بزم از جلوه بی مرغ هزار و نگسیر

سر کسر در رکوی تو شد عمر نشاط
عیران بر سر بالین وی اید الفتی

نکو مرگست بی او زنده کاشیی … در این ناکامیت ان کامرانی
لبم لبت از شکایت الکه اکوخت … نگاهش را زبان بیزبانی
ز رنگ عمر بمیرم در دام … نمی بخشد جز ان لب زندگانی
عمشر با ناتوانان سازگار است … تلافی نخوتها تا به نیست دانی
درین گلشن مراد از لعب برق … فراغ از رخ خم آشیانی
مرا ایمان کار جان بردن … تو را آغاز عهد دلستانی

نشاه ارمه تو ای درکشی زیادی … همین لبست هرکو نه یاری باشی
مرا بیک نگر از خود خجلی زانیکو … مباد گرشتنی یر مساری باشی
تو گر نسازی چالی زقوم ... نمی نخوه دمی درکشی رمی باشی
باغ می ... خالی و ز نسیم بهار … نباید محسم جان نگاری باشی
جز عاشق سر روی از جویبار ره عیان … بدیده از مژه اشکباری باشی
جز شاه طفر از قصای مرگ شاه … که ز تمیزی و گهی از لبیازی باشی
جز خاک در که شاه جهان دیده با … فروغ مردمک چشم یاری باشی
لعل نه فتح شد هفت در عهدش … غمی که تو دمی غم کارم باشی

چه غم هست نگاه ار بند گشت نشاط
تو از رو ده جزا ز نگاری باشی

چرا چه ابر بگریی چرا به نگوشی … چرا ز دور نشینی چرا شب نخروشی
نشسته نخو و غافل ز کار اول و آخر … ره از چه جسم نگوی و از چه دیده بپوشی
هزین لطافت و عطلت … نهی نخواهیش چه نهفت گر از دانش دو هوشی

در برای کشف و باز با نکش بلی
بغیر عشق ازین نیست ورنه حجت داعظ
لصدق کوش و ارادت ز بیش از این بلا
بهر طرف رهی رو فقر سپار و بیند کش
ز ذوق بنده که الحق هم گریخی هم من آگاه

بد جمله راه مقصد رهبار راست نیوشی
لصد حدیث نکرد اگر بلیل بخروشی
نکوش سالکا این نکته متر ده پروشی
ره راه دلت بنیاد اگر لصدق نکوشی
اگر بهیچ حضرت ره خویش نفروشی

نشاط از تو نه از دیگر بجسم تو مثال
نه ساکی از تو به نیشی نه شاگرد از تو نیوشی

ای شیفته روی نکوی تو جهانی
در سیکر من روحی و در دیده من نور
آشوب سر اکنون خرد آفت هوشی
در خاطر آگاه دلان معنی عشقی
از آنکه در اوصاف تو باشد گفتار
و از آنکه نظاره روی تو شد کار
هر عهدی دگر از تو نکوروی نیابد

نیکو بتوان گفت نکوتر از آنی
زندگی و دل ربی و عیانی و نهانی
آرام دل آسایش تن راحت جانی
در دیده صاحب نظران صورت جانی
هر عهد لبی باید و هر کوی زبانی
هر بار دلی باید و هر لحظه روانی
باز از عهد شهنشاه جهانی

دارای جهان فتحعلی شه هر ملا
از حضرت او کس رشا طارم زمانی

برون از خویشتن بره اگر کام نگه داری
گران تر از وجودت نیست ای دل از پی دلجوی
ز بس کار روانم نیست در خاطر حدیث خرمش
تو زه سر نا فتی و دو سپار آن قلب لشکر
هجوم ببیدلان تنت ز نسیم آخر سنگدل کانی زد
مهد ماهتی زنده بیند که از خواجه خوشتر
که امیر عهد عهد خسرو دریا دل عادل

دمی بیند و دستی نشیمن ره بیند و بساری
بهر اوان ره رسید بادا گر خود تو نگه داری
ره و ایس ما نه کار را چاره هم جز یکباری
چه حاجت هر که او اگر روی قلب دشمنان آری
چه حاجت هر که او اگر یار رهجانه جان بر دلداری
ره دلدار رسد ز دلداری و عجز ادی عجز آری
سپهر آفتاب مجد وفلک حضرت باری

شها ما بها مدار اسپهبد کشور جهان بخش
اگر کوه هست خصم از بجز که یار در زنگ آرز

ترا بادا اسلم تا جهان باشد بها داری
بجنگ از جای بگزینی بجنگ از تیغ بگذاری

چه حرفی ظاهر از کوهی اگر او بی نمود باری
چه بهری طالع از بحری اگر بحری بود باری

گر نه رخسار روی آفتاب جهان آراستی
آنکه بهر دگران عاقبت از ما بگذشتی
آن هم ار زنده بر روشنت و در لقای مرا
رفعت دهر تا بعد بر سرای ما
با بالیت نهان رفی ترا زده ره ما
از دلی ترا دلبرانه سخن زانری حسن

این پری از لطف نه خلق جهان باشی
هم از اول نه مرا کو دگر ایست باشی
دیده خاک ره انس و روان باشی
عشق را عرصه اینه و جان زان باشی
با تو را الهی از در نهان باشی
شرمی از تیغ شه ملک ستان باشی

بالکشاه قرن راست هر خلاگرن
عاقبت کار جهان شده جهان باشی

دل دگر باکه سپارم که تو در جان منی
گفت بهر در این گفته رجای نظر است
هنری نیست جز اینم زچه پنهان دارم
زخمی الحاصل گر زنی سنگین رحمی است
چه غم از هستی و هر اینه رضا دارم
خط او سر زده با سره زده از خط او
گفتم ای دست نگاه دار امانش اری روزی شد
گفتم ای پاکدین بر سر اندیشی آخر

جان دگر برکه فشانم که تو جانان منی
تو به این طلعت افروخته نهان منی
ره همه حسن به انس تو جانان منی
درد این ابر نیست کلاه از به درمان منی
تو که آغاز رخ و باز تو پایان منی
روز که جنبه بنده ای بی لعلان منی
جیب جان چاک و تو در چاک گریبان منی
عمر از زینت شد باز بدان آن منی

لعقیس تابی زلف تو ار بد دست تا ط
گفت زنهار همی لبی ره برهان منی

در همه کون و مکان نیست چرا نیم اهوی
ره نکر به اهوی زیست توانم نفسی

شبها بسر برده ام از دل و جان طرفی
بسته این کمند کان دیر و کیش از نه براه
راز رندان خرابات نپرسید زما
ما نگفتیم حدیثی ز دل آن گفت و شنید
من درین دام نهستم دو رهای جهان
رشته مگذار ز کف لیک مگذار [illegible]

موئی نیست در دنیا که بجهد نفسی
کار روانست مؤذن [illegible] جرسی
مکس راز مگو شنید که گوید بکسی
[illegible] در خلق رها گفت و شنید [illegible] بسی
تا ابد صید تو خرقه ندارد هوسی
که بمرغان هستم آوازی آرام نفسی

گر بپا ای دهم [illegible] صحبت [illegible]
تا گزیر است [illegible] از دوری گلشن ز خسی

رشتم از چشم بد خلق رسد ز تو گزندی
ما نه خود لایق تیر نیم و نه شایسته بندی
لاف قوت مزن ای خواجه که از ما نخوری
لاف [illegible] منت هست در دنیا ز مصافی
بند بر لب نه و بگذر ز ره [illegible] هر خردمندی
مصلحت خوبی و دور است ز [illegible] لب ما [illegible]

کو لبان زند لقا و دلسوز زند سپندی
ور نه آن ابروی و آن طره کمانست و کمندی
جز دل خسته درین رسته و جز جان نژندی
تا بسازیم بسامانی و بسازیم [illegible]
من که صد پند گسستم نپذیرم ز تو پندی
راحت آن یافت که اندیشه نمودی ز گزندی

هم [illegible] از تو دهم غم چه غم ار شاد تو باشم
بجهان خرم ار ایم که جهانم تو پسندی

تا بکی در آتش شوق [illegible] حالی تا بکی
وادی خونخوار عشق است این نه بازار هوس
جان بر دلبر بسکلی جان رهانی [illegible]
زلف ساقی گیر و گام از نی بپای [illegible]
با قضای حق چه [illegible] رضا [illegible] است
سربهای [illegible] دارد گر زلفش [illegible]
دل نماند عشق کی ماند نهان در دل [illegible]

خانه ویران از بی تعمیر [illegible] تا بکی
ترک سر باید درین ره فکر سامان تا بکی
این غنیمت دل تا بچند این اندوه تا بکی
در غم جانی [illegible] تا بکی
کیست آن با صحبت [illegible] تا بچند [illegible] تا بکی
ای شب هجران نمی آئی بپایان تا بکی
آتش [illegible] نهان تا بکی

بهر [illegible] دارم ز حسرت جا بجا
من ز [illegible] از خیالت که نه روز دارم و نه شب
نگاهت [illegible] زلف [illegible] خوش آمد [illegible]
اگرم بدل خواهی تو چه بهتر از ملامت
[illegible] نگاهی ای دل تو بسوختی و [illegible]
همه [illegible] جا [illegible] همه جاهلان غافل
بنظاره عنایت چه ثواب و چه گناهی
اثر [illegible] وصال تو [illegible] از خیالت

سر لطف اگر داری نه کم آخر از عتابی
نه وصالی از فراقی نه حضوری از غیابی
که نه سر زند دگر صبح نه بر زند غرابی
دگرم خراب سازی تو چه خوش تر از خرابی
[illegible] از آتش دل [illegible] در آبی
[illegible] از خطا بگیری تو [illegible] الصوابی
بنظاره [illegible] چه عطا و چه عتابی
که زند [illegible] تو بر آید آفتابی

در بلورین خانه عکس طلعت دلدار [illegible]
یا که آن نور حقیقی آن دل دانا [illegible]

روی شاه است ای که عکس افکنده بر کاخ بلور
صد هزاران عکس بینی چون نظر پوشی ز [illegible]
عکس [illegible] لطف [illegible] در آن فرخنده [illegible]
ساعد [illegible] همای دارد [illegible]
شبنم [illegible] ساقی بزم است و زلف [illegible]

یا سپهر است این و این مهر جهان آرای
باز چون بر اسمان بینی ذات بهایی
یا سپهر است این و آن اختر و آن جوزای
یا برج ماهی است [illegible] ماه نور افزای
یا که ترک چنگ [illegible] عنبر لبش [illegible]

مطرب بزم است و کف [illegible] از شعر [illegible]
یا بچرخ است [illegible] ناهید با [illegible]

ای سرو [illegible] گوشه چمنی
گل [illegible] برند و گل رخ [illegible]
انجمن در چمن کنند [illegible] است
راز [illegible] گلچین [illegible] دائم
[illegible] کس [illegible]
این طبیبان علاج کی نکنند

خوش [illegible] خاصه سرو سیمتنی
گلبنی را میان [illegible] انجمنی
چمنی در میان انجمنی
بر نیاید از آن دهان سخنی
جای [illegible] گره [illegible] بر اهریمنی
تا در و دست [illegible] زلف شکنی

گفته بودم که شکستم توبه
بازاست خرابی و نیجو رکست
جز که با اسد رحمت اوست

آوخ از دست زلف پرشکنی
می‌رندم زدولت ز ناکمنی
خوشتر از آب اسپجو بی

ها مهندس تست لبر نشاط آخر
خاک این راه و خار این چمن

هرکه شاه جهانست و جهانی ازو
کاسه از فرق عدو گیرد از دست حبیب
دشمن از تیغ شهنشه جز و از لمعه عشق
اخر اید ل نه توان خیال شهر و برا
عشق هم لبر مسیری این عشرت عزیز
بار نگشت کم از این راه سفر هالت به جمن

اصل فرع است ز ظفر تا بحر ایمان ازوی
نغمه از ناله وی حیرت ازناله نی
هیچو شمع سحر از آه گلستان ازوی
درقفس که کند بر رقص ات المت وی
تاکی آخر لعبت وقت گذاری تا کی
سست منشین که درین وقت حظها است ازوی

می داند شیر یاری که بر او دیاری
نکته به دل از این گل که بگو خاری

عجب از عکس منجانه که مهمان خواهد
راحت بر جهان یار که دل از هوس آن
شیخ شهر از این دیوانه حذر می‌کند
جای آیینه صفت جو شتاب زرخ دوست
سایه اخلاص هم از کام نخستین بنهاد

دل بیست ازپس آنکه تطلب دلدار
زرچه اکیست بعد راج هزاری
نرگس مستم چه قدر سکین ازشیدار
ورنه آنجا زر زرا هنو شعد ازل
تا چرا رقد ادلاف زد از رفتار

عشقم باز از عشق و بخار فرستید حلا
عمر فردا نی دارد زانجا که تو آتش تحجر آرا

بیا دور ساقی بگیریم جامی
بیا بیا سا منجانه کجا بجا
بیا تا ببینی بروی و موی

که دور است گرد فن کیفو تکابی
نه کنجی نه رنجی نه سنگ نه نامی
چه خلوتی رصیحی و چه حجره رنامی

بیارم بزم می که سازند بر خوش
بهاری و چمنی خنده آن دو روز ازو
سحر نفشه ببویند یاران در لقا
غم اوست امروز و فردا است دوزخ

یک را بسنگ تیغ را بکامی
اگر مرغ شاخی اگر صید دامی
که با رهبر باد است آگه پیامی
کشندم با تش از آتشی که خامی

من از تو توانی گذری باشد
مرا خلاصه باید تو را هستم علامی

تو بدین شکفی ز نابی که بخود می گذری
گر نه بخود جان منی از چه بروت می نازی
بی نشانی رفته ام از خود زخود بیخبرم
سنگین پرشکن طره زرتاب بشکن
دیگران بیخبرند از نظر جلالت
آنکه با زلف پریشان حل مجموعش هست
همه در دست اوان به که بعید یار بدست

جای آنست که ربا بنگر گذری
گر نه بخود غرض منی از چه بغفلت گذری
مقبل عیب تو گفتی که زن بیخبری
تا کی ای شوخ شکر لب دل ما شکری
نکهت بوی رخ و دیده بیوی دگری
در همه جمع غارزون آشفته تری
می بخور تا شتم آنهم دنیا گذران

همه شب آمده بهر است براه تو نشاط
تا نگاک دو قیمت بخشک کند چشم ترا

ای روی دلدار است آرایش زیبایی
روی که جهان نور است با غازه چه افزایی
دگر تو فروغی از مشعله شهبانی
هم عاشق و هم عاقل گویند ربین در سر
در حسرت آن صیدم کز با قند از تربت
جائی که بهشتم کای خز در طلب کام مهت
باقی لبرم برنه تا تیغ براین سر نه
در خلقم منجر رانی ها است نخ دو اعطا

بنما ترا زان روحیت با خویش بیارا
زلفی که دلاویز است راویزه چه برآیی
بر تو چراغ من در ظلمت تنهایی
این تکف تسلیم آن بر سر خود رانی
وان رست بلورین شو در خفی وی الایی
برویم بداغ های تا باز چه فرمایی
تا چند تکلف کرد با این گرگ آیی
زینی است نه پیموی تا با رهرو بی

دانم چو ضعیف آید آنگاه حذر باید / گر وقت همی باید این هست توانائی

سیاره نشاط از رخ صد عقده بدل دارد
یکره گرهی از زلف بگشا که بگشائی

ای درین حبس پریشان دلم از غوغائی / دیده جائی نگران دارم و خاطر جائی
گر بلاکم طلبد راست چو پرهیز رخ خصم / ور نیابم طلبد از که دگر بردائی
عزت این پسر و بنده حق نتیجه از / وین لطافت که مرا جز تو ندهد مولائی
الحیا نیکوئی خواهم سم و هم دارم امید / تا چنانم که پسندد تو نعود فتنه مائی
هوس زیست ازین بیشترم در سر نیست / که ز تن خسته بداباتی و بوسم پائی
ای اجل بهر که جان من و این تن تا چند / شاهی بر سر بر از مجلس نابینائی
چه غم از خانه بر اندازم و این سیاه هست / خوشتر از خانه میخانه مرا ماوائی
دست بر سبحه نشانم و اگر خم در دست / زلف ترسابچه و دست بت ترسائی
با مسجد نکشانم که بسنور ازین دوش / سرخوش است و نگوئی از دف و نی غوغائی
سرخوش است از غفلت این بیخبر از نشاط / ورنه باز رحمت بدان نزند دانائی

سنگ ظفر دارن روش جانب شهر از نه کجا
دل دیوانه کند جز لب صحرائی

شاه جهان خسرو عالم توئی / شاه نه بنا اشرف اعظم توئی
خرمی دهر ز عید آنکه زو / عید به بر آمده خرم توئی
پشت ظفر روی سپر چشم عشق / دست کرم عید مجسم توئی
شاد بتو عید و تو از عید شاد / عید جهان شادی عالم توئی

خاتمه دولت قایم بدهر
قائمه ملت خاتم توئی

ترکیب بند

ای شام نشاط طره بخشش / ای صبح مراد چهره سیما
ای دور روی راست بگذر / ای شب بازلف یار باز آ

ای کار

ای دولت بخشیدن کان نظر کن / ای خلعه بر بندگان بخشا
ای گوش ره صماخ بر گیر / ای چشم در برای یکتا
ای عشق پی قدوم خسرو / ای عقل پی نثار دارا
بنشین و بر آن دل بغفور / برخیز و فضای سینه بیارا
ای چهره ره سجود بر گیر / ای چهره نکاک ره بیالا
ای حسن نقاب چهره بر کش / ای بزم غبار طره بزدا
ای خلد بیا بیابان در آویز / ای خیمه در آستان بیا با

کاین بزم شهنشه جهان است
عنصر زمین و آسمان است

یا گردون است بارگه سلطان / یا بارگه فلک شان است
خاکش همه آب زندگانی / جانش که بگویم این چه آنست
از مردم دیده آن نهان شد / در دیده مردم این عیان است
ماه است نشسته بر سر تخت / یا شاه بر اوج آسمان است
از عدل و عطا و تید و شادمان / آمیزش جمع و برستان است
هم برگرد آفتاب است / هم لاله و لاله توامان است
در ساغر باده عکس روئی است / زان بهر کس زبان خموشان است
یا هر سحر نسیم زلفی است / بیداری خفتگان از آن است
یار آمد و همچنان بخفتی / برخیز که کار زد افتادی

بر چهره بهار خسرو زلفت
صبح است که شام برنو افتاد

باز آمده از نگار گردون / ورزیدن هنش شکفته غنچه هاست
کیهم بد و بیم سیکر ماه / او بخشه هر یک از زرکاری
او ورده به بند خام زلفش / در هر خم حلقه افتادی

گر حاجی ما قبلهٔ معتبر است   زین پس من و مستی از شراب حج
سرمایهٔ عمر رفت بر باد   بنیاد وی افکنم بر آب حج
ملک شه عادل دلارا نیست   چه مصلحت اگر حساب حج
آزادی ما علاوی نیست   ای خواجه مکن ثواب حج

زنجیر تو حلقهٔ نجات است
شمشیر تو چشمهٔ حیات است

هم روی تو خوبتر ز خورشید   هم ذات تو برتر از صفات است
در دفتر عشق تو دو عالم   یک حرف ز آن لبی برات است
آورده است زین ره حظ   کاین چشمهٔ زرش و آن نبات است
ترسم ز بلی بکعبه ای شیخ   کاین راه بسوی سومنات است
کس تشنه نمی‌کند دگر نه   عالم همه سر بسر فرات است
در هر قدمی ز نقش پایی   صد چشمه خوشتر از حیات است
کاهی کرمی نه بی‌نوایی   کاین دولت حسن بی‌ثبات است

شکرانه بازوان پر زور
رحمی به شکستگان رنجور

بیچاره مستمند و مسکین   شاد از ستم و ز جور مسرور
جانها بمحبت تو مخلوق   دلها بارادت تو مفطور
با طرهٔ دلفریب طرار   با غمزهٔ مست محمود منظور
با چشمک از تو رفت حرمش   با لطف که از تو چشم بد دور
مضمون تو روزگار رنگینه   در دولت شهریار مغفور
خاقان مؤید مظفر   شاهنشه کامکار منصور
آن معنی لفظ آفرینش   آن حاجی کارگاه مقدور
گردون ز جلالتش پیر   خورشید ز داغ عدالتش نور

خود تو بره در ... / بعهد سلطان ... شد بشرح ...

ار دبیلی

ای فرش ره تو عرش را لا   عرش از تو بفرش اتکا را
فتنه بعدوی تست مفتون   اقبال بروی تست شیدا
آن هست چو بر لو لیلی و خفاش   وان همچو ضیای مهر رخشا
ای رزم و بزم چون خجسته ای   در سایهٔ چتر آسمان سا
در دست گرفته دست نصرت   در پای فکنده فرق اعدا
شاه از تو روان ملک و ملت   حزم از تو جان و دین و دنیا
گر آب کوثر است و تسنیم   گر حاجی سعد نیست و دریا
گر دولت بهمن است و دستان   گر ملک سکندر است و دارا
در مجلس بزم و عرصهٔ رزم   بستان ده و ببند و بکش

دل رهبر و بخت یاورت باد
کام دو جهان میسرت باد

آشفته بیار هر سر گر   در پای ز زلف دلبرت باد
خصم تو بیار سر برآرد   در پا ز تو رنگ خنجرت باد
ای بزم طرب فزای دارا   تا هست کمینه چاکرت باد
هر صبح چه سر زند ز بریدی   با مژدهٔ فتح بر درت باد
آنجا که لقا کنند قسمت   فردوس شریک کهترت باد
هر روز که نو شود ...   از صاف طرب لبالب ساغرت باد

خوش باش ز روزگار و خرسند
هر روز ز روز دیگرت باد

ای پرتو آفتاب سرمد   سلطان جهان جان محمد
در سایهٔ مهر لایزالی   آنکه چه نشان اگر هلالی
خوش باش که بخت بی‌زوالت   صد بدر برآورد ز هلالت
جیحان بخواند یاد و آهو   آورده بصیدگاه شه رو

بادردو دریچه هند مانند … بر منظر شه نگاه باشند
آهوی تو در شکار شیران … هندوی ز خواجه امیر ان
زنجیر نهاده گیسوانت … شمشیر کشنده ابروانت
این بر سر عاشقان گواه رای … وان بر رخ مهر عالم آرای
مهر تو همی ضیا فزا باد … در سایه سایه خدا باد

رباعیات

یارب از هر چه جز تو بیزارم کن … بی مونس و بی رفیق و بی یارم کن
اول از خویشتن بیخبر ساز مرا … وانگاه ز خویشتن خبردارم کن

ای عشق ز راحت دل و جان دور … در پیش تو هر چه مشکل آسان بود
هیچ جا نیست کفر و ایمان نبود … مشکل نیست درد و تو درمان بود

از آتش غم سوخت سراسر دل من … یکبار تو را نسوخت یاری دل من
آتش در سنگ است این طرفه بهست … از سنگ دلی تو آتش اندر دل من

بیگانه ز خویش آشنا با غم تو … گشتم در باد کرف جا با غم تو
رنجانم از سر هر عالم یکبار … جز دل که نشسته بود اینجا غم تو

گر ره بخدا جویی در کام بخت … نقش خوبی از صفحه جان باز شست
گم گشته ز تو گوهر مقصود و توجه … تا گم نشوی گم نشده اوج صحبت

جانم ز امید جانان دارم … خواهم همه رضای جانان دارم
بی کاوش بد اندیش در آرم روزی … دستی که ز کف سوز گریبان دارم

بو رغمت ناهل و جان بستم … از دل همه بریدم و ز جان بگسستم
امروز تو را چه شکر گویم کز تو … از شادی و اندوه هر عالم رستم

گر بی غمیم تو را شایم چه غم … در عشق تو رسوای جهانیم چه غم
عیبی نامی و ننگ عشق ایم چه باک … در غم ناکی چه شادمانیم چه غم

در قاعده عشق اگر طلب باید کرد … آسایش و راحت از تعب باید کرد
با شادی و خرمی غمی باید بود … با غصه و اندوه طرب باید کرد

فارغ ز غمم کجور با نم گوی … در غم نالی آتش ز بخت بهانم گوی
ای عشق تو را چه شکر گویم که چنانک … هیچم هستم آخر انجا نم گوی

آنانکه ز جام عشق بدمستی شدند … از خاطر خویشتن فراموشی شدند
از بهر شنیدن همه تن گوش شدند … بستند لب از هرزه و خاموش شدند

این غصه و غم از پی چندین طرب است … وین اندوه و درد از نشاط از عجب است
امروز چه شکر حق گویی امروز … کز ناله و فریاد برآری عجب است

روی تو کجام خویش دیدن نتوان … از دیدن تو طمع بریدن نتوان
کز خیره به بیندت ره در دیده من … تو نور دل و نور دیده دیدن نتوان

ساقی که مشتاق نشاط انگیخته است … زین جهان ره در ساغر یار ریخته است
غم نو بنو و غم ساز افزون گوید … با آب عنایت آتش آمیخته است

کیوانت ستاده بر در ایوان بار
بهرام فتاده بر سر میدان بار
ناهید درون بزم و برجیس برون
مه بر بر و مهر و تیر در فرمان بار

گر با تو بود کسی همه عالم راست
ور بی تو رود جهان برابر جاست
با خاک نژند و چاک گریبان پیوست
کز دولت جاودان تو کوتاه است

سر گر نه بپای تست بی تن خوشتر
پا گر نه براه او بدامن خوشتر
آنزه که نه بهر اوست بگسسته بتر
انگشت که نه بپای اوست بیشم بتر

بر چرخ هلال غرهٔ ماهت این
یا تیغ شهنشاه فلک جاه است این
ناگشته عیان ز دیده ها گشت نهان
نی نی علم کوکبه جاه است این

ای ساقی بخت جام نصرت برگیر
ای شاه دولت از ظفر زیور گیر
ای چرخ ببر زبان غم را زمیان
از دور زمانه بگریزان گستر گیر

امروز میان شهر دیوانه منم
در ره به بلای ای فسانه منم
بیگانه ز آشنا و بیگانه منم
مردود در کعبه و بتخانه منم

گو نیست کلاه کژ ز عالم درست
گویم چه که هر چه هست در عالم از اوست
او هست و جز او نیست بعالم جز نیست
او مغز و جهان نیست برابر جز پوست

با فر تو نام اوج گردون ننگ
با جاه تو دستگه عالم مستنگ
با عدل تو احتساب کسری طنز
با فقر تو مرات سکندر زنگ

روزم گذرد بغم که شب گاه آید
شب منتظرم که روز رخ بنماید
زین روز و شبم عقده ز دل نگشاید
روزی دگر و شبی دگر میباید

هیچم ز تو جز گمان نه تا من
از من اثری دگر نماند با من
من با تو دمی زیست نتوانم کاش
بایده درین خانه تو مانی یا من

گر دل داری برست جز یار مجوی
ور نه بجز از رضای دلدار مجوی
جز همنفسی داری ز جان هم بگذر
جز یار بخستی دگر اغیار مجوی

با عهد تو چرخ اقتدار شکست
کاهر سپاه خونریز از بیت بخست
یارب هرگز دلت جز اکثم مباد
کاتش خلق در دل آئی گشت

این غصه و غم از چه چنین طرب است
ور هست غمی بار نشاط از عجب است
هیچ از اثر شام و بهار از چه نشد
بیند کس و هیچ عیش نشنید عجب است

در کار جهان نیستی از هستی به
چه دانش و بیخودی و مستی به
جویم ز چه برتری ز اسباب جهان
باید چه قرار عاقبت پستی به

صد بار خراب و باز آباد شدم
از بس ز غمی شاد شدم و بس باز آمدم
تا در کف قید تو بودم تباه
از کشمکش زمانه آسوده شدم

ای قدر ازل سرشته با شمشیرت
وی حبس ابد نوشته بهر زنجیرت
تبلیغ قضا فاتحهٔ ترکیبت
تقدیر خدا خاتمهٔ تدبیرت

لعزاک

عکسی از غنچه ساغر و شاد از شادی
آنکه که بهر خاصه حال در نهر است
یکسان است خرابی و آبادی
فرقی نکند بنده که آزاد شوی

این جان که زتن هر دمش آزاری است
ورنه نفسی جدا نباشد مرعزیز
گفتم که مگر ترا لبی کاری هست
کز هر طرفش بلا گرفتاری هست

بادا تا هست روز و شب طلعت شاه
مهر است و روز گیتی افروز و مهر
هم زبستان و هم آرایش گاه
تا هست و شب انجمن آرای ماه

بزم طرب آراسته شد و یاران آراست
شب رفت و صباح در لباس عشرت آراست
با نغمه چنگ و نی فوری عجب است
ساقی بده ساغر طرب لذت طرب است

چقدی شه دوران ساریغه یوزلاندی
ایوان آرا تخت اوستیدا چیخ یاساندی
سالدین سولدیخ عدل دکرم قورشاندی
هر یاندا جهان ایلا الیتی یوزلاندی

بتاریخ اول عشر شهر ربیع الاول ۱۳۰۵ صورت اتمام پذیرفت کاتبه
عبد الله الحسینی ابن میر محمد اعتراف [illegible] وهمدان آزادگاه [illegible]

هر کس بنوازد با طمع گشت معروف
و لعن [illegible]
[illegible]

بازبین شد
۱۳۷۱ش